



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

حقیقت نوری اہل البیت علیہم السلام

اصغر ظاہر زادہ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حقیقت نوری اهل بیت علیهم السلام

نویسنده:

اصغر طاهرزاده

ناشر چاپی:

لب المیزان

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۰	حقیقت نوری اهل البیت علیهم السلام
۱۰	مشخصات کتاب
۱۰	اشاره
۱۴	فهرست مطالب
۲۱	حدیث مقام نورانیت اهل البیت علیهم السلام
۳۸	مقدمه
۴۰	مقدمه ی مؤلف
۴۷	جلسه ی اول: اهل البیت علیهم السلام؛ اساس دین و عماد یقین
۴۷	اشاره
۴۸	ائمه علیهم السلام و شرافت حقیقی
۵۳	چگونگی کشف مقام حقیقت انسانیت
۵۶	مقام امام و فعل خیر
۶۰	تجسم عینی دینداری
۶۳	جلسه ی دوم: چگونگی رؤیت نور
۶۳	اشاره
۶۶	کمال ایمان
۶۷	چگونگی رؤیت نور
۷۲	ذات بینی
۷۵	جلسه ی سوم: چگونگی رؤیت حقیقت نورانی علی علیه السلام
۷۵	اشاره
۷۸	تفاوت نگاه عقلی با نگاه قلبی
۸۱	جمال امام علیه السلام؛ مظهر وحدانیت حق
۸۶	ولایت امام یا اقامه ی صلاه

۸۷	شرایط حمل ولایت امام
۹۱	جلسه ی چهارم: خصوصیات قلب ممتحن
۹۱	اشاره
۹۳	نمایش توحید
۹۸	خصوصیات مؤمن مُمْتَحَن
۱۰۱	مقام خلیفه الهی ائمه علیهم السلام
۱۰۶	جلسه ی پنجم: اقامه ی صلاه؛ اقامه ی ولایت علی علیه السلام
۱۰۶	اشاره
۱۰۷	نسبت جان انسان ها با حقیقت
۱۱۱	علی علیه السلام مصداق ولایت الهی
۱۱۴	شرط پذیرش ولایت الهی
۱۱۸	جلسه ی ششم: عدم جدایی ولایت از نبوت
۱۱۸	اشاره
۱۲۰	خشوع، عامل پذیرش ولایت
۱۲۲	تناقضات
۱۳۱	جلسه ی هفتم: تقسیم نور خدا به نبوت و ولایت
۱۳۱	اشاره
۱۳۳	مقام باطنی امامت امت
۱۳۵	مقام حقیقی اهل البیت علیهم السلام
۱۳۸	جایگاه خاص اهل البیت علیهم السلام در هستی
۱۴۰	تفاوت مقام نبوت با حقیقت نوری اهل البیت علیهم السلام
۱۴۳	جایگاه تکوینی امامت مسلمین
۱۴۵	جلسه ی هشتم: ربط اعتبارات دین با حقایق
۱۴۵	اشاره
۱۴۷	یک حقیقت با دو ظهور
۱۵۲	حقیقت اعتبارات دینی

- جایگاه امامت مسلمین ۱۵۵
- جلسه ی نهم: مقام نطق محمدی صلی الله علیه وآله و سلم و صمت علوی علیه السلام ۱۶۱
- جلسه ی دهم: علی علیه السلام؛ مقام تفصیل شریعت محمدی صلی الله علیه وآله و سلم ۱۷۷
- اشاره ۱۷۷
- صاحب معجزات و آیات ۱۸۸
- جلسه ی یازدهم: معنی حمل نوح در کشتی توسط علی علیه السلام ۱۹۸
- جلسه ی دوازدهم: علی علیه السلام مظهر ولایت حق و حضرت محمد صلی الله علیه وآله و سلم مظهر ربوبیت حق ۲۱۵
- جلسه ی سیزدهم: حضور امامان در همه ی عوالم هستی ۲۳۰
- اشاره ۲۳۰
- اولین مخلوق ۲۳۲
- جلسه ی چهاردهم: مقام علی علیه السلام از آدم تا حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف ۲۴۴
- اشاره ۲۴۴
- علی علیه السلام؛ مقام فعلیت ایمان ۲۴۹
- جایگاه روح عظمت ۲۵۱
- راه ارتباط با خدا ۲۵۵
- جلسه ی پانزدهم: رابطه ی نفس امام با نور عظمت ۲۶۰
- اشاره ۲۶۰
- امامان و وسیع ترین حضور ۲۶۱
- مقام فوق مرگ ۲۶۲
- امام؛ آیت الله ۲۶۵
- جلسه ی شانزدهم: تفاوت خدای شیعه با خدای وهابیت ۲۷۴
- اشاره ۲۷۴
- راه های رؤیت حق ۲۷۵
- نظر به ائمه علیهم السلام از دو بُعد ۲۸۲
- جلسه ی هفدهم: جایگاه امام معصوم در عقاب و ثواب بندگان ۲۸۵
- جلسه ی هیجدهم: مقام قلب ممتحن ۲۹۲

- ۲۹۳ اشاره
- ۲۹۶ راه تصدیق حقایق
- ۲۹۹ چگونگی امام شناسی
- ۳۰۲ آفات سطحی نگری در ولایت
- ۳۰۶ جلسه ی نوزدهم: تفاوت مقام عبودیت و مقام نوری اهل البیت علیهم السلام
- ۳۰۶ اشاره
- ۳۰۷ علم امام به عالم هستی
- ۳۱۸ جلسه ی بیستم: ائمه و مقام تبعیت خدا از اراده ی آن ها
- ۳۱۸ اشاره
- ۳۲۰ نهایت عبودیت
- ۳۲۱ ملاک های رضا و خشم خداوند
- ۳۳۱ جلسه ی بیست و یکم: نحوه ی وجود اسم اعظم
- ۳۳۱ اشاره
- ۳۳۸ نحوه ی حضور اسماء الهی در عالم
- ۳۴۱ نسبت اسم اعظم به سایر اسماء الهی
- ۳۴۵ جلسه ی بیست و دوم: اسم اعظم و مقام اهل البیت علیهم السلام
- ۳۴۵ اشاره
- ۳۵۳ راز تصرف ائمه علیهم السلام در عالم
- ۳۵۶ جلسه ی بیست و سوم: جایگاه توسل به اهل البیت علیهم السلام در هستی
- ۳۵۶ اشاره
- ۳۵۹ امام و جنبه ی کمالی اعمال
- ۳۶۶ جلسه ی بیست و چهارم: برکات معرفت به حقیقت نورانی ائمه علیهم السلام
- ۳۶۶ اشاره
- ۳۶۷ کمال ائمه علیهم السلام و حفظ عصمت
- ۳۷۱ بصیرت حقیقی
- ۳۷۸ منابع

حقیقت نوری اهل البیت علیهم السلام

مشخصات کتاب

سرشناسه : طاهرزاده، اصغر، ۱۳۳۰ -

عنوان و نام پدیدآور : حقیقت نوری اهل البیت علیهم السلام / اصغر طاهرزاده.

مشخصات نشر : اصفهان: لب المیزان، ۱۳۸۹.

مشخصات ظاهری : ۳۶۸ ص.

فروست : سلسله مباحث معرفت دینی. اهل بیت؛ ۲.

شابک : ۴۵۰۰۰ ریال ۹۷۸-۹۶۴-۲۶۰۹-۳۱-۴؛ ۱۰۰۰۰۰۰ ریال (چاپ سوم)

وضعیت فهرست نویسی : فایا

یادداشت : چاپ سوم: ۱۳۹۲.

یادداشت : کتابنامه: ص. [۳۶۶]؛ همچنین به صورت زیرنویس.

موضوع : چهارده معصوم -- فضایل

موضوع : چهارده معصوم -- کرامت ها

رده بندی کنگره : BP۳۶/۴ / ف ۶ ط ۲ ۱۳۸۹

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵

شماره کتابشناسی ملی : ۲۱۸۲۸۹۹

ص: ۱

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: ٢

حقیقت نوری اهل البیت علیهم السلام

اصغر طاهرزاده

حقیقت نوری اهل البیت علیهم السلام

اصغر طاهرزاده

نوبت چاپ: اولچاپ: پردیس / معنوی

تاریخ انتشار: ۱۳۸۹ لیتوگرافی: شکبیا

قیمت: ۴۵۰۰ تومانحروف چین: گروه فرهنگی المیزان

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخهویراستار: گروه فرهنگی المیزان

طرح جلد: گروه فرهنگی المیزانصحافی: دی

کلیه حقوق برای گروه المیزان محفوظ است

مراکز پخش:

۱- گروه فرهنگی المیزان تلفن: ۷۸۵۴۸۱۴ - ۰۳۱۱

۲- دفتر انتشارات لب المیزان همراه: ۰۹۱۳۱۰۴۸۵۸۲

فهرست مطالب

حدیث مقام نورائیت اهل البیت علیهم السلام ۱۰

مقدمه ۲۷

مقدمه ی مؤلف ۲۹

جلسه ی اول، اهل البیت علیهم السلام؛ اساس دین و عماد یقین ۳۶

ائمه علیهم السلام و شرافت حقیقی ۳۷

چگونگی کشف مقام حقیقت انسانیت ۴۲

مقام امام و فعل خیر ۴۵

تجسم عینی دینداری ۴۹

جلسه ی دوم، چگونگی رؤیت نور ۵۲

کمال ایمان ۵۵

چگونگی رؤیت نور ۵۶

ذات بینی ۶۱

جلسه ی سوم، چگونگی رؤیت حقیقت نورانی علی علیه السلام ۶۴

تفاوت نگاه عقلی با نگاه قلبی ۶۷

جمال امام علیه السلام؛ مظهر وحدانیت حق ۷۰

ولایت امام یا اقامه ی صلاه ۷۵

شرایط حمل ولایت امام ۷۶

جلسه ی چهارم، خصوصیات قلب ممتحن ۸۰

نمایش توحید ۸۲

خصوصیات مؤمن مُتَّحِن ۸۷

مقام خلیفه الهی ائمه علیهم السلام ۹۰

جلسه ی پنجم، اقامه ی صلاه؛ اقامه ی ولایت علی علیه السلام ۹۵

نسبت جان انسان ها با حقیقت ۹۶

علی علیه السلام مصداق ولایت الهی ۱۰۰

شرط پذیرش ولایت الهی ۱۰۳

جلسه ی ششم، عدم جدایی ولایت از نبوت ۱۰۷

خشوع، عامل پذیرش ولایت ۱۰۹

تناقضات ۱۱۱

جلسه ی هفتم، تقسیم نور خدا به نبوت و ولایت ۱۲۰

مقام باطنی امامت امت ۱۲۲

مقام حقیقی اهل البیت علیهم السلام ۱۲۴

جایگاه خاص اهل البیت علیهم السلام در هستی ۱۲۷

تفاوت مقام نبوت با حقیقت نوری اهل البیت علیهم السلام ۱۲۹

جایگاه تکوینی امامت مسلمین ۱۳۲

جلسه ی هشتم، ربط اعتبارات دین با حقایق ۱۳۴

یک حقیقت با دو ظهور ۱۳۶

حقیقت اعتبارات دینی ۱۴۱

جایگاه امامت مسلمین ۱۴۴

جلسه ی نهم، مقام نطق محمدی صلی الله علیه وآله و سلم و صمت علوی علیه السلام ۱۵۰

جلسه ی دهم، علی علیه السلام؛ مقام تفصیل شریعت محمدی صلی الله علیه وآله و سلم ۱۶۶

صاحب معجزات و آیات ۱۷۷

جلسه ی یازدهم، معنی حمل نوح در کشتی توسط علی علیه السلام ۱۸۷

جلسه ی دوازدهم، علی علیه السلام مظهر ولایت حق و حضرت محمد صلی الله علیه وآله و سلم مظهر ربوبیت حق ۲۰۴

جلسه ی سیزدهم، حضور امامان در همه ی عوالم هستی ۲۱۹

اولین مخلوق ۲۲۱

جلسه ی چهاردهم، مقام علی علیه السلام از آدم تا حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف ۲۳۳

علی علیه السلام؛ مقام فعلیت ایمان ۲۳۸

جایگاه روح عظمت ۲۴۰

راه ارتباط با خدا ۲۴۴

جلسه ی پانزدهم، رابطه ی نفس امام با نور عظمت ۲۴۸

امامان و وسیع ترین حضور ۲۴۹

مقام فوق مرگ ۲۵۰

امام؛ آیت الله ۲۵۳

جلسه ی شانزدهم، تفاوت خدای شیعه با خدای وهابیت ۲۶۲

راه های رؤیت حق ۲۶۳

نظر به ائمه علیهم السلام از دو بُعد ۲۷۱

جلسه ی هفدهم، جایگاه امام معصوم در عقاب و ثواب بندگان ۲۷۳

جلسه ی هیجدهم، مقام قلب ممتحن ۲۸۱

راه تصدیق حقایق ۲۸۴

چگونگی امام شناسی ۲۸۷

آفات سطحی نگری در ولایت ۲۹۰

جلسه ی نوزدهم، تفاوت مقام عبودیت و مقام نوری اهل البیت علیهم السلام ۲۹۴

علم امام به عالم هستی ۲۹۵

جلسه ی بیستم، ائمه و مقام تبعیت خدا از اراده ی آن ها ۳۰۶

نهایت عبودیت ۳۰۸

ملاک های رضا و خشم خداوند ۳۰۹

جلسه ی بیست و یکم، نحوه ی وجود اسم اعظم ۳۱۹

نحوه ی حضور اسماء الهی در عالم ۳۲۶

نسبت اسم اعظم به سایر اسماء الهی ۳۲۹

جلسه ی بیست و دوم، اسم اعظم و مقام اهل البیت علیهم السلام ۳۳۳

راز تصرف ائمه علیهم السلام در عالم ۳۴۱

جلسه ی بیست و سوم، جایگاه توسل به اهل البیت علیهم السلام در هستی ۳۴۴

امام و جنبه ی کمالی اعمال ۳۴۷

جلسه ی بیست و چهارم، برکات معرفت به حقیقت نورانی ائمه علیهم السلام ۳۵۴

کمال ائمه علیهم السلام و حفظ عصمت ۳۵۵

بصیرت حقیقی ۳۵۹

امیرالمؤمنین علیه السلامی فرمایند: «لَا يُقَاسُ بِآلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَحَدٌ وَلَا يُسَوَّى بِهِمْ مَنْ جَرَتْ نِعْمَتُهُمْ عَلَيْهِ أَبَدًا هُمْ أَساسُ الدِّينِ وَ عِمَادُ اليَقِينِ إِلَيْهِمْ يَفِيءُ الْعَالِي وَ بِهِمْ يُلْحَقُ التَّالِي وَ لَهُمْ خَصَائِصُ حَقِّ الْوَالِيَةِ وَ فِيهِمُ الْوَصِيَّةُ وَ الْوَرَاثَةُ». (۱)

هیچ کس از این امت را نمی توان با آل محمد صلی الله علیه وآله و سلم قیاس نمود، و هرگز نمی توان پرورده نعمت این خاندان را در مرتبه آنان دانست، که آل محمد اساس دین و پایگاه یقینند، تندروان و کندروان هر دو به سوی آن ها بر می گردند، امتیازات ولایت به ایشان اختصاص دارد و وراثت و وصایت مخصوص آن ها است.

حدیث مقام نورانیت اهل بیت علیهم السلام

«أَقُولُ ذَكَرَ وَالِدِي رَحِمَهُ اللَّهُ أَنَّهُ رَأَى فِي كِتَابِ عَتِيقٍ، جَمَعَهُ بَعْضُ مُحَدِّثِي أَصِحَّاحِنَا فِي فَصَائِلِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ هَذَا الْخَبَرَ وَوَجَدْتُهُ أَيْضاً فِي كِتَابِ عَتِيقٍ مُشْتَمِلٍ عَلَى أَخْبَارٍ كَثِيرَةٍ قَالَ: رُوِيَ عَنِ مُحَمَّدِ بْنِ صَدَقَةَ أَنَّهُ قَالَ سَأَلَ أَبُو ذَرٍّ الْغِفَارِيُّ سَلْمَانَ الْفَارِسِيَّ «رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا» يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ مَا مَعْرِفَةُ الْأَمَامِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالنُّورَانِيَّةِ؟ قَالَ: يَا جُنْدُبُ فَاْمُضِ بِنَا حَتَّى نَسْأَلَهُ عَنْ ذَلِكَ قَالَ: فَأَتَيْنَاهُ فَلَمْ نَجِدْهُ. قَالَ: فَانْتَظِرْنَاهُ حَتَّى يَجَاء. قَالَ «صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ»: مَا جَاءَ بِكُمَا؟ قَالَا جِئْنَاكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ نَسْأَلُكَ عَنْ مَعْرِفَتِكَ بِالنُّورَانِيَّةِ. قَالَ «صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ»: مَرَحَباً بِكُمَا مِنْ وَلِيِّينَ مُتَعَاهِدِينَ لِدِينِهِ لَسِتُّمَا بِمَقْصَرِينَ لِعَمْرِي إِنَّ ذَلِكَ الْوَاجِبُ [وَاجِبٌ] عَلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ.»

علامه مجلسی «رحمه الله عليه» در بحار الأنوار می فرماید: (۱) مرحوم پدرم نقل کرد که در کتابی قدیمی که یکی از محدثین اصحاب جمع کرده بود این روایت را در فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام دیده است من خود نیز همین روایت را در یک کتاب قدیمی که مشتمل بر اخبار زیادی بود دیدم.

محمد بن صدقه نقل کرد: اباذر غفاری از سلمان فارسی پرسید معرفت امام امیرالمؤمنین علیه السلام به نورانیت چگونه است. سلمان گفت با هم برویم از خود مولا سؤال کنیم، آمدیم خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام ایشان را نیافتیم. مدتی منتظر شدیم تا آمد. سؤال فرمود؛ برای چه آمده اید. گفتیم؛ آمده ایم

پرسیم شما را چگونه با نوراتیت می توان شناخت؟ فرمود: مرحبا به شما دو دوست متعهد که در راه دین کوتاهی ندارید، به جان خود سوگند یاد می کنم که این مطلب بر هر مرد و زن مؤمنی واجب است.

«ثُمَّ قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَا سَيِّدَ الْمَنَانِ وَيَا جُنْدَبُ! قَالَا: لَبَّيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّهُ لَا يَسِيْرُ تَكْمِلُ أَحَدٌ الْإِيْمَانَ حَتَّى يَعْرِفَنِي كُنْهَ مَعْرِفَتِي بِالنُّورَانِيَّةِ. فَإِذَا عَرَفَنِي بِهِدِيهِ الْمَعْرِفَةِ فَقَدْ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيْمَانِ وَشَرَحَ صِدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَصَارَ عَارِفًا مُشْتَبِرًا. وَمَنْ قَصَرَ عَنِ مَعْرِفَةِ ذَلِكَ فَهُوَ شَاكٌّ وَمُرْتَابٌ.»

يَا سَيِّدَ الْمَنَانِ وَيَا جُنْدَبُ! قَالَا لَبَّيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ. قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَعْرِفَتِي بِالنُّورَانِيَّةِ مَعْرِفَةُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، وَ مَعْرِفَةُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ مَعْرِفَتِي بِالنُّورَانِيَّةِ؛ وَ هُوَ الدِّينُ الْخَالِصُ الَّذِي قَالَ اللَّهُ تَعَالَى «وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ حُنَفَاءَ وَيُقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُوا الزَّكَاةَ وَ ذَلِكَ دِينُ الْقِيَمَةِ». (۱) يَقُولُ مَا أُمِرُوا إِلَّا بِنُبُوِّهِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَ هُوَ الدِّينُ الْحَنِيفِيُّ الْمَحْمَدِيُّ السَّمْحَهُ وَ قَوْلُهُ «يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ»، (۲) فَمَنْ أَقَامَ وَ لَاتِي فَقَدْ أَقَامَ الصَّلَاةَ، وَ إِقَامَةُ وَ لَاتِي صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ عَبْدٌ مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيْمَانِ، فَالْمَلَكُ إِذَا لَمْ يَكُنْ مُقَرَّبًا لَمْ يَحْتَمِلْهُ، وَ النَّبِيُّ إِذَا لَمْ يَكُنْ مُرْسَلًا لَمْ يَحْتَمِلْهُ، وَ الْمُؤْمِنُ إِذَا لَمْ يَكُنْ مُمْتَحِنًا لَمْ يَحْتَمِلْهُ.»

آن گاه فرمود: سلمان و ابادرا! گفتیم بفرمائید یا امیرالمؤمنین؛ فرمود: ایمان شخص کامل نمی شود مگر مرا به کنه معرفت با نوراتیت بشناسد.

۱- سوره بینه، آیه ۵.

۲- سوره بینه، آیه ۵.

وقتی به این صورت شناخت آنگاه دلش را خدا به ایمان آزمایش نموده و شرح صدر برای اسلام به او عنایت کرده و در این صورت است که عارف و بینا و مستبصر می شود. و هر که از این شناخت کوتاهی بنماید در حال شک و ارتیاب است.

ای سلمان و اباذر! شناخت من با نورانیت، شناخت خدا است و شناخت خدا، معرفت من است با نورانیت، این است همان دین خالص که خداوند می فرماید؛ «وَمَا أُمُورُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ حُنَفَاءَ وَيُقِيمُوا الصَّلَاةَ وَيُؤْتُوا الزَّكَاةَ وَذَلِكَ دِينُ الْقَيِّمَةِ»، دستور داده نشده به آن ها مگر این که ایمان به نبوت حضرت محمد آورند که همان دین حنیف محمدی ساده و سمحه است. و این که در ادامه آیه می فرماید: «وَيُقِيمُوا الصَّلَاةَ» پس هر کس ولایت مرا اقامه کرده باشد، نماز را به پای داشته است، به پاداشتن ولایت من دشوار و سنگین است و تاب آن را ندارد مگر فرشته مقرب، یا پیامبر مرسل یا بنده مؤمنی که خدا دلش را به ایمان آزمایش کرده باشد. فرشته اگر مقرب نباشد تاب تحمل آن را ندارد و پیامبر نیز اگر مرسل نباشد تحمل آن را ندارد و مؤمن هم اگر مورد آزمایش و اعتماد نباشد تاب آن را ندارد.

«قُلْتُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَمَا نَهَايْتُهُ وَمَا حَدُّهُ حَتَّى أَعْرِفَهُ؟ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ قُلْتُ لَبَّيْكَ يَا أَخَا رَسُولِ اللَّهِ! قَالَ: الْمُؤْمِنُ الْمُتَمَتِّحُ هُوَ الَّذِي لَا يَرُدُّ مِنْ أَمْرِنَا إِلَيْهِ شَيْءٌ إِلَّا شَرِحَ صِدْرُهُ لِقَبُولِهِ وَلَمْ يَشْكُ وَلَمْ يَزْتَبْ. اعْلَمْ يَا أَبَا ذَرٍّ! أَنَا عَبْدُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَخَلِيفَتُهُ عَلَى عِبَادِهِ لَا تَجْعَلُونَا أَرْبَابًا وَقُولُوا فِي فَضْلِنَا مَا سَنَّتُمْ فَإِنَّكُمْ لَا تَبْلُغُونَ كُنْهَ مَا فِيْنَا وَلَا نَهَايْتُهُ فَإِنَّ

اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ قَدْ أَعْطَانَا أَكْبَرَ وَاعْظَمَ مِمَّا يَصِفُهُ وَاصِفُكُمْ أَوْ يَخْطُرُ عَلَى قَلْبِ أَحَدِكُمْ فَإِذَا عَرَفْتُمُونَا هَكَذَا فَأَنْتُمْ الْمُؤْمِنُونَ.»

گفتم یا امیرالمؤمنین مؤمن کیست و حدّ و نهایت ایمان چیست تا بتوان او را شناخت؟ فرمود: یا ابا عبدالله! عرض کردم آری ای برادر پیامبر، فرمود: مؤمن امتحان شده کسی است که هر چه از جانب ما به او برسد دلش برای پذیرش آن وسعت دارد و شک و تردید در آن ندارد. بدان اباذر که من بنده خدا و خلیفه بر بندگانم، ما را خدا قرار ندهید و در فضل ما هر چه می خواهید بگوئید، باز هم به کُنه فضل ما نخواهید رسید و نهایت ندارد زیرا خداوند تبارک و تعالی به ما بیشتر و بزرگ تر از آنچه او وصف می کند و من برای شما وصف می کنم یا به قلب یکی از شما خطور نماید عنایت فرموده، وقتی ما را این طور شناختید آن وقت مؤمن هستید.

«قَالَ سَلْمَانُ قُلْتُ يَا أَخَا رَسُولِ اللَّهِ وَ مَنْ أَقَامَ الصَّلَاةَ أَقَامَ وَلَا يَتِيكَ؟ قَالَ نَعَمْ يَا سَلْمَانُ؛ تَصْدِيقُ ذَلِكَ قَوْلُهُ تَعَالَى فِي الْكِتَابِ الْعَزِيزِ «وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ» (۱) فَالصَّبْرُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَالصَّلَاةُ إِقَامَةُ وَلَايَتِي، فَمِنْهَا قَالِ اللَّهُ تَعَالَى وَ إِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ وَ لَمْ يَقُلْ وَ إِنَّهُمَا لَكَبِيرَةٌ لِأَنَّ الْوَلَايَةَ كَبِيرَةٌ حَمْلُهَا إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ وَ الْخَاشِعُونَ هُمُ الشَّيْعَةُ الْمُسْتَبْصِرُونَ وَ ذَلِكَ لِأَنَّ أَهْلَ الْأَقَاوِيلِ مِنَ الْمُزْجِئِهِ وَ الْقَدَرِيَّةِ وَ الْخَوَارِجِ وَ غَيْرِهِمْ مِنَ النَّاصِبِيَّةِ يُقَرُّونَ لِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ لَيْسَ بَيْنَهُمْ خِلَافٌ، وَ هُمْ مُخْتَلِفُونَ فِي وَلَايَتِي مُنْكَرُونَ لِتَذَلُّكَ جَاهِدُونَ بِهَا إِلَّا الْقَلِيلَ وَ هُمُ الَّذِينَ وَصَفَهُمُ اللَّهُ فِي كِتَابِهِ

الْعَزِيزِ فَقَالَ إِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ وَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى فِي مَوْضِعٍ آخَرَ فِي كِتَابِهِ الْعَزِيزِ فِي نُبُوِّهِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَفِي وَلايَتِي فَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ؛ «وَبُئِرَ مُعْطَلُهُ وَاقْصِرْ مَشِيدٍ» (۱) فَالْقَصِيرُ مُحَمَّدٌ وَالبُئِرُ الْمُعْطَلُ وَلايَتِي عَطَّلُوهَا وَجَحَدُوهَا وَ مَنْ لَمْ يُقِرَّ بِوَلايَتِي لَمْ يَنْفَعْهُ الْإِقْرَارُ بِنُبُوِّهِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِلَّا أَنَّهُمَا مَقْرُونَانِ وَ ذَلِكَ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نَبِيُّ مُوسَى وَهُوَ إِمَامُ الْخَلْقِ وَ عَلِيٌّ مِنْ بَعْدِهِ إِمَامُ الْخَلْقِ وَ وَصِيُّ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ كَمَا قَالَ لَهُ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي.»

سلمان گفت: عرض کردم ای برادر پیامبر آیا هر کسی نماز به پا دارد ولایت تو را به پا داشته؟ فرمود؛ آری دلیل این مطلب سخن خداست در قرآن که فرمود: «وَاشْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ». کمک بگیر «از صبر و نماز»، و آن سنگین و دشوار است مگر برای خشوع کنندگان. صبر، پیامبر است و نماز، اقامه ولایت من است، به همین جهت خداوند می فرماید: «إِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ» آن سنگین است و نفرموده «انهما لكبيره» آن دو سنگین است، چون حمل ولایت سنگین است مگر برای خاشعین که آن ها شیعیان بینا و روشن اند. زیرا صاحب گروههایی مثل مُرْجئه و قدریه و خوارج و دیگران از قبیل ناصبی ها اقرار به نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم دارند و در این مورد اختلافی ندارند ولی هم ایشان در باره ولایت من اختلاف دارند و منکر آن هستند مگر تعداد کمی. آنهایند

که خداوند در قرآن ایشان را توصیف نموده «إِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ».

خداوند در جای دیگر قرآن راجع به نبوت حضرت محمد و ولایت من می فرماید «وَبِئْرٍ مُّعَطَّلَةٍ وَقَصِيرٍ مَشِيدٍ». قصر؛ محمد صلی الله علیه وآله و سلم است و «بِئْرٍ مُّعَطَّلَةٍ»، چاه واگذار شده، ولایت من است که آن را رها کرده اند و منکر شده اند. هر که اقرار به ولایت من نداشته باشد اقرار به نبوت پیامبر برای او سودی نخواهد داشت، این دو با هم قرین و همراهند، زیرا پیامبر اکرم نبی مرسل و امام مردم است، علی پس از او امام مردم و وصی محمد است. چنانچه پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله و سلم فرمود: «أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي».

«وَأَوْلْنَا مُحَمَّدًا وَ أَوْسَطْنَا مُحَمَّدًا وَ آخِرْنَا مُحَمَّدًا فَمَنْ اسْتَكْمَلَ مَعْرِفَتِي فَهُوَ عَلَى الدِّينِ الْقَيِّمِ كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَ «ذَلِكَ دِينُ الْقَيِّمَةِ» (۱) وَ سَأَبِّئُ ذَلِكَ بِعَوْنِ اللَّهِ وَ تَوْفِيقِهِ يَا سَلْمَانَ يَا جُنْدَبُ! قَالَا لَبَّيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْكَ قَالَ كُنْتُ أَنَا وَ مُحَمَّدٌ نُورًا وَاحِدًا مِنْ نُورِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فَأَمَرَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى ذَلِكَ النُّورَ أَنْ يُشَقَّ فَقَالَ لِلنُّصْفِ كُنْ مُحَمَّدًا وَ قَالَ لِلنُّصْفِ كُنْ عَلِيًّا فَمِنْهَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سلم: «عَلِيٌّ مِنِّي وَ أَنَا مِنْ عَلِيٍّ وَ لَا يُودَى عَنِّي إِلَّا عَلِيٌّ».

اول ما محمد و وسط ما محمد و آخر ما محمد نام دارد هر کس معرفت مرا کامل داشته باشد او بر دین قیّم و استوار است چنانچه در این

آیه می فرماید: «وَذَلِكَ دِينُ الْقِيَمَةِ» این مطلب را به کمک و توفیق خدا توضیح می دهیم.

اینک می گویم سلمان و اباذر! من و محمد یک نور از نور خداوند بودیم خداوند دستور داد به آن نور که دو قسمت شود به نیمی از آن فرمود محمد باش و به نیم دیگر فرمود علی باش به همین جهت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است علی از من و من از علی هستم و کسی این کار را از طرف من ادا نمی کند مگر علی.

«وَقَدْ وَجَّهَ أَيُّهَا بَكْرٍ بِنِزَاءِ إِلَى مَكَّةَ فَنَزَلَ جَبْرَائِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ يَا مُحَمَّدُ! قَالَ لَتَبِيكَ: قَالَ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكَ أَنْ تُوَدِّيَهَا أَنْتَ أَوْ رَجُلٌ عَنْكَ، فَوَجَّهَنِي فِي اسْتِزْدَادِ أَبِي بَكْرٍ فَرَدَّدْتُهُ فَوَجَّهَ فِي نَفْسِهِ وَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَنْزَلَ فِي الْقُرْآنِ قَالَ لَا وَ لَكِنْ لَا يُودِي إِلَّا أَنَا أَوْ عَلِيٌّ.

يَا سَلْمَانَ وَ يَا جُنْدَبُ! قَالَ لَتَبِيكَ يَا أَخَا رَسُولِ اللَّهِ. قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ لَا يَصْلُحُ لِحِمْلِ صِدْقِهِ يُودِّيَهَا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سلم كَيْفَ يَصْلُحُ لِلْإِمَامَةِ؟

يَا سَلْمَانَ وَ يَا جُنْدَبُ! فَأَنَا وَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سلم كُنَّا نُورًا وَاحِدًا صَارَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سلم مُحَمَّدٌ الْمُصِطَفَى وَ صِرْتُ أَنَا وَ صِبْيَةُ الْمُرْتَضَى وَ صَارَ مُحَمَّدٌ النَّاطِقَ وَ صِرْتُ أَنَا الصَّامِتَ وَ إِنَّهُ لَا بُدَّ فِي كُلِّ عَصْرِ مِنَ الْأَعْصَارِ أَنْ يَكُونَ فِيهِ نَاطِقٌ وَ صَامِتٌ. يَا سَلْمَانَ صَارَ مُحَمَّدٌ الْمُنذِرَ وَ صِرْتُ أَنَا الْهَادِيَ وَ ذَلِكَ قَوْلُهُ عَزَّ وَ جَلَّ «إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ»، (۱) فَرَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سلم الْمُنذِرُ وَ أَنَا الْهَادِيَ، «اللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَحْمِلُ كُلُّ أُنْتَى وَ مَا تَغِيضُ الْأَرْحَامُ وَ مَا تَزْدَادُ وَ كُلُّ

شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمَقْدَارِ عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ الْكَبِيرِ الْمَتَعَالِ سِوَاءِ مَنْكُم مِّنْ أَسِيرِ الْقَوْلِ وَمَنْ جَهَرَ بِهِ وَمَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ وَسَارِبٌ بِالنَّهَارِ لَهُ مُعَقَّبَاتٌ مِّنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ» (۱)

ابا بکر را با سوره براءت به مکه فرستاد، جبرئیل نازل شد گفت؛ ای محمد! خداوند می فرماید باید این کار را تو انجام دهی یا مردی از خودت، آنگاه مرا فرستاد تا از ابا بکر بگیرم، از او گرفتم اما او ناراحت شد. از پیامبر اکرم پرسید آیا در این مورد آیه قرآن در باره من نازل شده فرمود نه ولی نباید این کار را انجام دهد مگر من یا علی. سلمان، اباذر! اینک فکر کنید کسی که صلاحیت نداشته باشد چند آیه را از جانب پیامبر به مردم برساند، چگونه صلاحیت برای امامت دارد؟ من و پیامبر یک نور بودیم او محمد مصطفی گردید و من وصی او علی مرتضی شدم. محمد ناطق شد و من ساکت، باید در هر زمان ناطق و صامتی باشد، سلمان! محمد مندر است و من هادی. این است معنی آیه «إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ»، پیامبر اکرم مندر است و من هادی. «خدا می داند آنچه را که هر ماده ای [در رحم] بار می گیرد و [نیز] آنچه را که رحم ها می کاهند و آنچه را می افزایند و هر چیزی نزد او اندازه ای دارد * دانای نهان و آشکار [و] بزرگ بلندمرتبه است * [برای او] یکسان است کسی از شما سخن [خود] را نهان کند و کسی که آن را فاش گرداند و کسی که خویشان را به شب پنهان دارد و در روز آشکارا حرکت کند * برای او

فرشتگانی است که پی در پی او را به فرمان خدا از پیش رو و از پشت سرش پاسداری می کنند...».

«قَالَ فَصَرَبَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِيَدِهِ عَلَىٰ أُخْرَىٰ وَقَالَ صَارَ مُحَمَّدٌ صَاحِبَ الْجَمْعِ وَصِرْتُ أَنَا صَاحِبَ النَّشْرِ، وَصَارَ مُحَمَّدٌ صَاحِبَ الْجَنَّةِ وَصِرْتُ أَنَا صَاحِبَ النَّارِ، أَقُولُ لَهَا خُذِي هَذَا وَذَرِي هَذَا، وَصَارَ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ صَاحِبَ الرَّجْفَةِ وَصِرْتُ أَنَا صَاحِبَ الْهُدَىٰ وَأَنَا صَاحِبُ اللَّوْحِ الْمَحْفُوظِ، أَلْهَمَنِي اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عِلْمَ مَا فِيهِ نَعَمَ.»

يَا سَلْمَانَ وَيَا جُنْدَبَ وَصَارَ مُحَمَّدٌ «يس وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ» وَصَارَ مُحَمَّدٌ «ن وَالْقَلَمِ» وَصَارَ مُحَمَّدٌ «طه مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى» وَصَارَ مُحَمَّدٌ صَاحِبَ الدَّلَالَاتِ وَصِرْتُ أَنَا صَاحِبَ الْمُعْجَزَاتِ وَالْآيَاتِ، وَصَارَ مُحَمَّدٌ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَصِرْتُ أَنَا خَاتَمَ الْوَصِيِّينَ، وَأَنَا «الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِيمُ» وَأَنَا «النَّبِيَّ الْعَظِيمَ الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ»، وَلَمَّا أَحَدٌ اخْتَلَفَ إِلَا فِي وَلَمَاتِي، وَصَارَ مُحَمَّدٌ صَاحِبَ الدَّعْوَةِ وَصِرْتُ أَنَا صَاحِبَ السَّيْفِ، وَصَارَ مُحَمَّدٌ نَبِيًّا مُرْسَلًا وَصِرْتُ أَنَا صَاحِبَ أَمْرِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ «يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ» (۱) وَهُوَ رُوحَ اللَّهِ لَمَّا يُعْطِيهِ وَ لَمَّا يُلْقِي هَذَا الرُّوحَ إِلَا عَلَىٰ مَلِكٍ مُقَرَّبٍ أَوْ نَبِيٍّ مُرْسَلٍ أَوْ وَصِيٍّ مُتَّجِبٍ، فَمَنْ أَعْطَاهُ اللَّهُ هَذَا الرُّوحَ فَقَدْ أَبَانَهُ مِنَ النَّاسِ وَفَوَّضَ إِلَيْهِ الْقُدْرَةَ وَ أَحْيَا الْمَوْتَى وَ عَلِمَ بِمَا كَانَ وَ مَا يَكُونُ وَ سَارَ مِنَ الْمَشْرِقِ إِلَى الْمَغْرِبِ وَ مِنَ الْمَغْرِبِ إِلَى الْمَشْرِقِ

فِي لَحْظِهِ عَيْنٍ وَ عَلِمَ مَا فِي الصَّمَائِرِ وَ الْقُلُوبِ وَ عَلِمَ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ».

در این موقع علی علیه السلام دست خود را بر دست دیگر زده گفت: محمد صلی الله علیه و آله و سلم صاحب جمع است و من صاحب نشر، محمد صاحب بهشت است و من صاحب جهنم، به جهنم می گویم این را بگیر و این یک را واگذار. محمد صاحب مکان و من صاحب ریزش و من صاحب لوح محفوظم که خدا به من الهام نموده آنچه در لوح است.

آری؛ ای سلمان و ای اباذر! محمد «یس و قرآن حکیم» است، محمد «ن و القلم» است و محمد «طه، ما أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى»، محمد صاحب دلالات است و من صاحب معجزات و آیات. محمد خاتم النبیین، و من خاتم الوصیین و صراط مستقیم هستم و من «النَّبِيَّ الْعَظِيمِ الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ» هستم، هیچ کس اختلاف ندارد مگر در باره ولایت من. محمد صاحب دعوت و من صاحب شمشیر محمد پیامبر مرسل، و من صاحب امر پیامبرم، خداوند می فرماید: «يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ» او روح الله است که عطا نمی کند و القا نمی نماید آن روح را مگر بر ملک مقرب یا پیامبر مرسل یا وصی بر گزیده، به هر کس این روح را عنایت کند او را از مردم جدا نموده و به او قدرت تفویض کرده و مرده زنده می کند، اطلاع از گذشته و آینده دارد، از مشرق به مغرب و از مغرب به مشرق در یک چشم به هم زدن می رود، از دل ها و قلب ها خبر دارد و آنچه در آسمان ها و زمین است می داند.

«يَا سَلْمَانَ وَ يَا جُنْدَبُ وَ صَارَ مُحَمَّدٌ الذِّكْرَ الَّذِي قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ «قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا رَسُولًا يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِ اللَّهِ» (۱) إِنِّي أُعْطِيتُ عِلْمَ الْمَنَائِبِ وَ الْبَلَائِبِ وَ فَضِيلَ الْخِطَابِ وَ اسْتُودِعْتُ عِلْمَ الْقُرْآنِ وَ مَا هُوَ كَائِنٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلِمَ أَقَامَ الْحُجَّةَ لِلنَّاسِ وَ صِرْتُ أَنَا حُجَّةَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ جَعَلَ اللَّهُ لِي مَا لَمْ يَجْعَلْ لِأَحَدٍ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ الْآخِرِينَ لَا لِنَبِيِّ مُرْسَلٍ وَ لَا لِمَلِكٍ مُقْرَبٍ».

ای سلمان و ای اباذر! محمد صلی الله علیه و آله و سلم همان ذکرى است که در قرآن فرموده؛ خداوند به سوى شما ذکرى نازل کرد، همان پیامبرى که برای شما آیات الهی را دنبال مى کند. به من علم مرگ و میرها و بلاها و فصل الخطاب داده اند و به من علم قرآن و آنچه تا قیامت اتفاق خواهد افتاد و گذارده اند. محمد صلی الله علیه و آله و سلم حجت را تعیین نمود تا برای مردم حجت باشد و من حجه الله شدم. خداوند به من مقامى عنایت کرده که برای هیچ یک از گذشتگان و آیندگان چه پیامبر مرسل و چه فرشته مقرب قرار نداده.

«يَا سَلْمَانَ وَ يَا جُنْدَبُ! قَالَمَا لَبَّيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؛ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَنَا الَّذِي حَمَلْتُ نُوحًا فِي السَّفِينَةِ بِأَمْرِ رَبِّي، وَ أَنَا الَّذِي أَخْرَجْتُ يُونُسَ مِنْ بَطْنِ الْحُوتِ بِإِذْنِ رَبِّي، وَ أَنَا الَّذِي حَاوَزْتُ بِمُوسَى بْنِ عِمْرَانَ الْبَحْرَ بِأَمْرِ رَبِّي، وَ أَنَا الَّذِي أَخْرَجْتُ إِبْرَاهِيمَ مِنَ النَّارِ بِإِذْنِ رَبِّي، وَ أَنَا الَّذِي أَجْرَيْتُ أَنْهَارَهَا وَ فَجَّرْتُ عُيُونَهَا وَ غَرَسْتُ أَشْجَارَهَا بِإِذْنِ رَبِّي، وَ أَنَا عَذَابُ يَوْمِ الظُّلَّةِ، وَ أَنَا

الْمُنَادِي مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ قَدْ سَمِعَهُ الثَّقَلَانِ الْجِنُّ وَالْإِنْسُ وَفَهِمَهُ قَوْمٌ إِنِّي لَأَسْمَعُ [لَأَسْمَعُ] كُلَّ قَوْمِ الْجَبَّارِينَ وَالْمُنَافِقِينَ بَلْغَاتِهِمْ، وَ
أَنَا الْخَضِرُ عَالِمٌ مُوسَى، وَأَنَا مُعَلِّمٌ سُلَيْمَانَ بْنِ دَاوُدَ، وَأَنَا ذُو الْقُرْنَيْنِ، وَأَنَا قُدْرَةُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ.

يَا سَلْمَانَ يَا جُنْدَبُ أَنَا مُحَمَّدٌ وَأَنَا مُحَمَّدٌ أَنَا وَأَنَا مِنْ مُحَمَّدٍ وَمُحَمَّدٌ مِنِّي قَالَ اللَّهُ تَعَالَى «مَرَجَ الْبُحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا
يَبْغِيَانِ» (۱).

ای سلمان و ای اباذر! منم آن کس که به دستور خدا نوح را در کشتی بردم، من یونس را به اجازه خدا از شکم نهنگ خارج کردم، من به اجازه خدا موسی را از دریا گذراندم، من ابراهیم را از آتش نجات دادم به اجازه خدا، من نهرها و چشمه هایش را جاری و درخت هایش را به اجازه خدایم کاشتم. من عذاب یوم الظله هستم، من فریاد می زنم از مکان نزدیکی که تمام جن و انس آن را می شنوند و گروهی می فهمند، من با هر گروهی چه ستمگران و چه منافقین به زبان خودشان صحبت می کنم، من آن خضرم که دانشمند همراه موسی بود، من معلم سلیمان بن داوود، و من ذوالقرنین و قدرت الله ام.

ای سلمان و ای اباذر! من محمّد و محمّد منم، من از محمّد و محمّد از من است. خداوند در این آیه می فرماید آمیخت دو دریای به هم رسیده را، بین آن ها فاصله ای است که مخلوط نگردد.

«يَا سَلْمَانَ وَيَا جُنْدَبُ! قَالَا لَبَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ. قَالَ إِنَّ مَيِّتَنَا لَمْ يَمُتْ وَ غَائِبَنَا لَمْ يَغِبْ وَإِنَّا قَتَلْنَا لَنْ يُقْتَلُوا.

يَا سَلْمَانَ وَيَا جُنْدَبُ! قَالَا لَبَيْكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ. قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَا أَمِيرُ كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ مِمَّنْ مَضَى وَ مِمَّنْ بَقِيَ وَ أُيِّدَتْ بِرُوحِ الْعَظَمَةِ وَ إِنَّمَا أَنَا عَبْدٌ مِنْ عِبِيدِ اللَّهِ لَا تُسْجُدُونَ أَرْبَابًا وَ قُولُوا فِي فَضْلِنَا مَا شِئْتُمْ فَإِنَّكُمْ لَنْ تَبْلُغُوا مِنْ فَضْلِنَا كُنْهَ مَا جَعَلَهُ اللَّهُ لَنَا وَ لَمَّا مِعْشَارَ الْعُشْرِ لِأَنَّ آيَاتِ اللَّهِ وَ دَلَائِلُهُ وَ حُجُجَ اللَّهِ وَ خُلَفَاؤُهُ وَ أَمَنَّاؤُهُ وَ أَيْمَتُهُ وَ وَجْهَ اللَّهِ وَ عَيْنَ اللَّهِ وَ لِسَانَ اللَّهِ بِنَا يَعِزُّدُ اللَّهُ عِبَادَهُ وَ بِنَا يُثِيبُ وَ مِنْ بَيْنِ خَلْقِهِ طَهَّرْنَا وَ اخْتَارَنَا وَ اصْطَفَانَا وَ لَوْ قَالَ قَائِلٌ لِمَ وَ كَيْفَ وَ فِيهِمْ لَكَفَرٌ وَ أَشْرَكَ لَأَنَّهُ لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْأَلُونَ».

ای سلمان و ای اباذر! مرده ما نمرده و غائب ما دور نشده و کشته های ما هرگز کشته نشده اند.

ای سلمان و ای اباذر! من امیر هر مرد و زن مؤمنم، چه گذشتگان و چه آیندگان. مرا با روح عظمت تائید کرده اند، من یکی از بندگان خدایم مبادا ما را خدا بنامید، در باره فضل ما هر چه مایلید بگوئید، به کنه فضل ما نخواهید رسید و حتی مقداری از یک دهم آن را نمی توانید بیان کنید. چون ما آیات و دلایل خدائیم و حجت و خلیفه و امین و امام و وجه الله و عین الله و لسان الله هستیم. به وسیله ما بندگان خدا عذاب می شوند و به وسیله ما پاداش داده می شوند، ما را از میان بندگان خود پاک نموده و انتخاب کرده و برگزیده، اگر کسی بگوید به چه جهت و چگونه هستند و در کجایند که چنین شده اند، کافر و مشرک می شود. زیرا خداوند از آن

چه می کند مورد باز جواست قرار نمی گیرد ولی مردم مورد باز خواست قرار می گیرند.

«يَا سَلْمَانَ وَيَا جُنْدَبُ! قَالَا لَبَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْكَ. قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ آمَنَ بِمَا قُلْتُ وَصَدَّقَ بِمَا بَيَّنْتُ وَفَسَّرْتُ وَشَرَحْتُ وَأَوْضَحْتُ وَنَوَّرْتُ وَبَرَّهَنْتُ فَهُوَ مُؤْمِنٌ مُمْتَحَنٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ وَشَرَحَ صِدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَهُوَ عَارِفٌ مُسْتَبْصِرٌ قَدْ انْتَهَى وَبَلَغَ وَكَمَلَ وَمَنْ شَكَّ وَعِنَدَ وَجَحَدَ وَوَقَفَ وَتَحَيَّرَ وَارْتَابَ فَهُوَ مُقَصِّرٌ وَنَاصِبٌ».

ای سلمان و ای اباذر! آنچه بیان کردم و تفسیر نمودم و شرح دادم و روشن کردم و استدلال نمودم نیاید آن را مگر مؤمنی که آزمایش شده قلبش برای ایمان، و سینه اش وسعت یافته برای اسلام، او عارف روشن بین است که به هدف رسیده و کامل شده و هر کس شک نماید و دشمنی ورزد و منکر شود و متحیر باشد و تردید نماید او مقصر و ناصبی است.

«يَا سَلْمَانَ وَيَا جُنْدَبُ! قَالَا لَبَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْكَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَا أَحَبُّي وَأُمِّيْتُ بِإِذْنِ رَبِّي وَأَنَا أُبَيِّتُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَ مَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ بِإِذْنِ رَبِّي وَأَنَا عَالِمٌ بِضَمَائِرِ قُلُوبِكُمْ وَالْأَيْمَةُ مِنْ أَوْلَادِي عَلَيْهِ السَّلَامُ يَعْلَمُونَ وَيَفْعَلُونَ هَذَا إِذَا أَحَبُّوا وَأَرَادُوا لِأَنَّا كُنَّا وَاحِدٌ أَوْلُنَا مُحَمَّدٌ وَ آخِرُنَا مُحَمَّدٌ وَأَوْسَطُنَا مُحَمَّدٌ وَ كُنَّا مُحَمَّدٌ».

ای سلمان و ای اباذر! من به اجازه خدا زنده می کنم و می میرانم، من به اذن خدا به شما خبر می دهم چه می خورید و چه ذخیره در خانه های خود کرده اید، من از دل های شما مطلعم و ائمه از اولادم نیز همین کارها را

می کنند و این نوع اطلاعات را دارند، هر وقت بخواهند و اراده کنند. چون ما همه یکی هستیم اول ما محمد آخر ما محمد و وسط ما محمد است، همه ما محمدیم.

«فَلَمَّا تَفَرَّقُوا بَيْنَنَا وَ نَحْنُ إِذَا شِئْنَا شَاءَ اللَّهُ وَ إِذَا كَرِهْنَا كَرِهَ اللَّهُ الْوَيْلُ كُلُّ الْوَيْلِ لِمَنْ أَنْكَرَ فَضْلَنَا وَ خُصُوصَةَ بَيْتِنَا وَ مَا أَعْطَانَا اللَّهُ رَبُّنَا لِأَنَّ مَنْ أَنْكَرَ شَيْئًا مِمَّا أَعْطَانَا اللَّهُ فَقَدْ أَنْكَرَ قُدْرَةَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ مَشِئْتَهُ فِينَا».

بین ما جدائی نیاندازید، ما وقتی بخواهیم خدا می خواهد، وقتی نخواهیم خدا نمی خواهد، وای و صد وای بر کسی که منکر فضل و امتیازات و الطافی باشد که خدا به ما عنایت کرده. زیرا هر کسی منکر یکی از چیزهایی باشد که خدا به ما عنایت کرده منکر قدرت خدا و مشیت اوست در باره ما.

«يَا سَلْمَانَ وَ يَا جُنْدَبُ! قَالَ لَبَّيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْكَ. قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَقَدْ أَعْطَانَا اللَّهُ رَبُّنَا مَا هُوَ أَجَلٌ وَ أَعْظَمُ وَ أَعْلَى وَ أَكْبَرُ مِنْ هَذَا كُلِّهِ قُلْنَا يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مَا الَّذِي أَعْطَاكُمْ مَا هُوَ أَعْظَمُ وَ أَجَلٌ مِنْ هَذَا كُلِّهِ؟ قَالَ: قَدْ أَعْطَانَا رَبُّنَا عَزَّ وَ جَلَّ عِلْمَنَا لِلِاسْمِ الْأَعْظَمِ الَّذِي لَوْ شِئْنَا حَرَقَتِ السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ وَ الْجَنَّةُ وَ النَّارُ وَ نَعْرُجُ بِهِ إِلَى السَّمَاءِ وَ نَهْبِطُ بِهِ الْأَرْضَ وَ نَعْرُبُ وَ نَشْرُقُ وَ نَنْتَهِي بِهِ إِلَى الْعَرْشِ فَتَجْلِسُ عَلَيْهِ بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ يُطِيعُنَا كُلُّ شَيْءٍ حَتَّى السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ وَ النُّجُومُ وَ الْجِبَالُ وَ الشَّجَرُ وَ الدَّوَابُّ وَ الْبِحَارُ وَ الْجَنَّةُ وَ النَّارُ أَعْطَانَا اللَّهُ ذَلِكَ كُلَّهُ بِالِاسْمِ الْأَعْظَمِ الَّذِي عَلَّمَنَا وَ حَصَّنَا بِهِ وَ مَعَ هَذَا كُلِّهِ نَأْكُلُ وَ نَشْرَبُ»

و نَمَشَى فِي الْأَسْوَاقِ وَ نَعْمَلُ هَذِهِ الْأَشْيَاءَ بِأَمْرِ رَبِّنَا وَ نَحْنُ عِبَادُ اللَّهِ الْمُكْرَمُونَ الَّذِينَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ».

ای سلمان و ای اباذر! خدا به ما چیزهایی داده که بزرگتر و عظیم تر و عالی تر از همه این ها است. پرسیدیم چه چیز به شما داده که بهتر از همه این ها است؟ فرمود: ما را مطلع از اسم اعظم نموده که اگر بخواهیم آسمان ها و زمین و بهشت و جهنم را از جای برکنیم به آسمان ببریم و به زمین بزنیم. به مغرب و مشرق می رویم و منتهی به عرش می شویم، در آنجا می نشینیم در مقابل خدا و همه چیز مطیع ما هستند، حتی آسمان ها و زمین و شمس و قمر و ستارگان و کوه ها و درخت ها و جنندگان و دریاها و بهشت و جهنم. این مقام را خداوند به واسطه اسم اعظم که عنایت نموده بخشیده. با تمام این امتیازات، ما غذا می خوریم و در بازارها راه می رویم و این کارها را به امر خدا انجام می دهیم ما بندگان گرامی خدا هستیم که اظهار نظر در مقابل او نداریم و به دستورش عمل می کنیم.

«وَ جَعَلْنَا مَعْصُومِينَ مُطَهَّرِينَ وَ فَضَّلْنَا عَلَى كَثِيرٍ مِنْ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ فَنُحْنُ نَقُولُ «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَ مَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْ لَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ» وَ حَقَّتْ كَلِمَةُ الْعَذَابِ عَلَى الْكَافِرِينَ أَعْنَى الْجَاهِلِينَ بِكُلِّ مَا أَعْطَانَا اللَّهُ مِنَ الْفَضْلِ وَ الْإِحْسَانِ».

ما را معصوم و پاک قرار داده و برتری بخشیده بر بسیاری از بندگان مؤمنش ما می گوئیم؛ خدا را ستایش که ما را به این مقام هدایت نموده که اگر او راهنمای ما نبود راه به این مقام نمی یافتیم. و ثابت است عذاب بر کافران که منظور منکران الطاف خدا به ما هستند.

«يَا سَلْمَانَ وَ يَا جُنْدَبُ! فَهَذَا مَعْرِفَتِي بِالنُّورَانِيَّةِ فَتَمَسَّكَ بِهَا رَاشِدًا فَإِنَّهُ لَا يَبْلُغُ أَحَدٌ مِنْ شِيَعَتِنَا حَدَّ الْإِسْتِبْصَارِ حَتَّى يَعْرِفَنِي بِالنُّورَانِيَّةِ فَإِذَا عَرَفَنِي بِهَا كَانَ مُسْتَبْصِرًا بِالْغَا كَامِلًا قَدْ حَاصَ بَحْرًا مِنَ الْعِلْمِ وَ ارْتَقَى دَرَجَةً مِنَ الْفَضْلِ وَ اطَّلَعَ عَلَى سِرِّ اللَّهِ وَ مَكُونِ خَزَائِنِهِ». (۱) (۲)

ای سلمان و ای اباذر! این است معرفت به من به طریق نورانی، وقتی مرا با این مقام کسی شناخت بصیر و به هدف رسیده کامل است، در دریای علم فرو رفته و به مقام فضل رسیده و مطلع بر سّری از اسرار و گنجینه علوم خدا شده است.

۱- بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۷.

۲- آیت الله علامه سیدحسین میرجهانی «رحمه الله علیه» در رابطه با حدیث مورد بحث می فرماید: «بدان که بیشتر از جمله ها و فقرات این حدیث شریف، یا تواتر لفظی دارد و یا تواتر معنوی و یا به سر حد استفاضه رسیده و جای اشکال و تردیدی در قبول آن نیست و ایجاد وحشتی برای خواننده و شنونده نمی کند الا این که چند فقره ی کمی در آن به چشم می خورد که در نظر اشخاصی که کوتاه نظر و سطحی در درک آن ها می باشند غریب به نظرهایشان می آید و به ردّ و انکار آن مبادرت می کنند و رایحه ی غلوّ از آن اسشمام می نمایند و حال آن که اگر به عقل سلیم و با نظر دقیق موازنه کنند و بسنجند هیچ گونه غلوّی نیست بلکه عین حق و حقیقت است وقتی آن ها را ردّ به محکّمات آیات قرآنی یا اخبار نبویّه و احادیث محکمه ی ائمه ی طاهرین علیهم السلام کنیم، جای شبهه ای باقی نمی ماند و بر فرض اگر در فهمیدن مفاد آن ها دارای چنین ملکه ای نباشند باید بگویند از تشابهات است و تأویل آن ها با راسخین در علم است که آل محمداند علیهم السلام و ایشان به مقصود خود داناتر از دیگران می باشند پس باید در ردّ و قبول آن ساکت و متوقف باشند تا بیاید روزی که بر وفق مقتضی پرده از روی آن برداشته شود». (ولایت کلیه، سیدحسین میرجهانی طباطبایی، انتشارات الهادی، ص ۶۱-۶۰).

باسمه تعالی

۱- کتاب پیش روی شما سلسله مباحثی است که در صدد است «جایگاه حقیقت نوری امام در هستی» را تبیین کند، تا نظرها را متوجه حقیقت بزرگی بنماید که خداوند برای بشریت اراده کرده است. این کتاب به جایگاه قدسی امام نظر دارد، جایگاهی که امام از آن جایگاه، انسان ها و جامعه را مدیریت می کند، آن هم مدیریتی که تکوین و تشریح در آن هماهنگ است و اعتباریاتش ریشه در حقایق دارد.

۲- باید به خوبی روشن شود که «خداشناسی واقعی» وقتی محقق می شود که انسان ها بتوانند در آینه ی تمام نمای جمال انسان های کامل، با «الله» مأنوس شوند و این موضوع ابتدا در کتاب «مبانی نظری و عملی حبّ اهل بیت علیهم السلام» مورد بحث قرار گرفت و در این سلسله مباحث سعی شده با وسعت بیشتری مورد مذاقه قرار گیرد.

۳- روایت مربوط به حقیقت نوری اهل البیت علیهم السلام طوری است که نمی توان با هر عقلی با آن روبه رو شد و لذا یا عده ای از کنار آن می گذرند و یا خیلی سطحی با آن برخورد می کنند و در نتیجه بشریت از معارف و رازهای بزرگی محروم می شود. در این سلسله مباحث سعی شده

حداقل عظمت موضوع تبیین گردد و به معارف عالیه ای که توجه به این روایات در پی دارد توجه شود.

۴- مباحث در سه جلد تنظیم شده و بهتر است به ترتیبی که تنظیم شده، یعنی ابتدا کتاب «حقیقت نوری اهل البیت علیهم السلام»، سپس کتاب «امام و مقام تعلیم به ملائکه» و پس از آن کتاب «امام و امامت در تکوین و تشریح» مطالعه گردد. در عین حال هر کدام می تواند جداگانه مورد مطالعه قرار گیرد زیرا هر کدام از مباحث به روایت یا روایات خاصی نظر دارد که وجهی از حقیقت آسمانی مقام امام را مطرح می کند و سعی شده تا با دقت بر روی روایات مورد بحث، نکات ظریفی از موضوع امامت در هستی تبیین گردد و در نتیجه إن شاءالله سؤالات اساسی عزیزان در این موضوع جواب داده شود.

امید است خوانندگان محترم با توجه به نکته ی اخیر یعنی کسب معارف عالیه ای که قواعد عالم قدس را تبیین می کند، با کتاب ها مأنوس گردند و بیش از پیش تصویری صحیح از تمدن اسلامی به معنای واقعی آن که مقدمه ی ظهور حاکمیت امام معصوم عجل الله تعالی فرجه الشریف و اتحاد عالم تکوین با عالم تشریح است به دست آورند.

گروه فرهنگی المیزان

مقدمه ی مؤلف

باسمه تعالی

۱- امامت، در اعتقاد شیعه رویکردی است به حقیقتی آسمانی که در صدد است تمدن زمینی را مطابق نظم آسمانی بسازد و امام شیعیان آن چنان حضوری در عالم هستی دارد که نه تنها چنین امری را ممکن می سازد بلکه آن را ضروری می داند، زیرا موجب شکوفایی سرمایه ی درونی افراد امت می شود تا جایی که شخصیت افراد انعکاسی از شخصیت امام خود می گردد.

۲- چشم برداشتن از نقش حضور تکوینی واسطه ی فیض عالم بر امور تشریحی بشری، فاجعه ی بزرگی است که هنوز بشر به آن فاجعه واقف نشده و به همین جهت راز شکست های خود را در جای دیگری جستجو می کند. در حالی که بعد از شکست مارکسیسم و لیبرالیسم زمان آن فرا رسیده تا به کمک سخنانی که امامان شیعه در راستای امر امامت فرموده اند، بشریت متذکر راز شکست هایش بشود.

۳- بشریت در طول تاریخ نسبت به مدیریت صحیح جامعه ی خود ناکام مانده و علت آن ناکامی غفلتی است که از توانایی خدادادی انبیاء و امامان دارد و فکر کرده بدون آن ها می تواند امور جامعه را بگذرانند. در حالی که

باید بشر به این شعور برسد که «همان خدایی که برای او شریعت آورده مدیرانی نیز برای امور اجتماع پرورانده است تا مطابق شریعت الهی بشریت را جلو ببرند» و انسان ها به واقع در دو امر مهم نبوت و امامت به خود وا گذاشته نشده اند.

۴- آن چه باید در روایات مربوط به امامت دنبال شود، توجه به جهت باطنی مقام اهل بیت علیهم السلام است. بسیار فرق است که با این نوع روایات به طور سطحی برخورد شود یا این که سعی کنیم از همان سطح عالی که روایات مطرح شده به آن ها توجه شود. یعنی به جای آن که مطلب را آن قدر پایین بیاوریم که چیزی از آن نماند، دستمان را به آن بدهیم و بالا برویم تا حقیقت جدیدی از معارف الهی بر قلب ما منکشف شود و لازمه ی چنین برخوردی همت مضاعف است.

۵- نظر به وسعت حضور امامان در هستی نه تنها عامل نمایش راه گسترده ای است که انسان ها می توانند طی کنند بلکه موجب می شود تا روشن شود امامان از چه افقی بشریت را هدایت می نمایند و چرا شیعه معتقد است مقام هدایت گری امامان فوق مرگ آن ها همواره فعال است و در هیچ حالی از صحنه ی زندگی بشر خارج نیست.

۶- خداشناسی واقعی وقتی محقق می شود که انسان ها بتوانند در آینه ی تمام نمای جمال انسان های کامل با «الله» مانوس شوند و راه یافتن به چنین نگاهی را با نظر به آیات تامه ی الهی پیدا کنند و گرنه در بیراهه ها به دنبال خدا می گردیم و همچون وهابی ها با خدای ذهنی و انتزاعی زندگی می کنیم که هیچ گونه تجلی بر قلب ما نخواهد داشت.

۷- شیطان نتوانست در جمال خلیفه الله، اسماء الهی را بنگرد و از آن طریق در تجلیات جامع اسماء، به خدا سجده کند، بهانه آورد که می خواهد فقط به خدا سجده نماید ولی از درگاه انس با خدا محروم شد. هرکس با نظر به خود نتواند وجه الله را در جمال امامان معصوم علیهم السلام بیابد، راه شیطان را طی خواهد کرد و حقیقتاً از انس با خدا محروم خواهد شد. آری؛ وقتی راز رجیم بودن شیطان معلوم شود، راه ارتباط با خلیفه ی الهی نمایان می گردد.

۸- مدیریت جامعه بر اساس فرهنگ امامت موجب می شود تا ذهن افراد جامعه گرفتار انواع نظریه ها و سلیقه ها که عامل غفلت از یگانگی در مقصد و مقصود می باشد، نگردد.

۹- وقتی فهمیدیم امام، امینی رفیق و پدری شفیق و ناصحی مشفق است، می فهمیم خداوند برای سرپرستی بشریت هدیه ی بزرگی را تدارک دیده تا شرایط عالی ترین شکل زندگی در زمین فراهم گردد.

۱۰- در صورتی مدیران با جان انسان ها دم سازند که از غیر خدا مستغنی باشند و با انس کامل با خداوند خدمت به مردم را ادامه ی عشق بازی با خدا بدانند و در آن صورت اگر سنگ جفایی از طرف مردم به آن ها برسد از آن جایی که جهان را منور به دوست می بینند، می دانند باید از سر رحمت از بی وفایی ها بگذرند و دل خوش باشند به دولتی که راه آسمان را به سوی بشر گشوده است.

۱۱- مدیریت و هدایت جهان بشری با فرهنگ امامت، ریشه در نوری دارد که از خداوند جدا شده، قسمتی از آن، نور محمد صلی الله علیه وآله و سلم گشت و قسمت

دیگر آن، نور علی علیه السلام شد و هدایت گری همه ی انبیاء و اولیاء ریشه در این دو نور دارد و هر جا تاریخ بشریت از این دو نور جدا شد، گرفتار ظلمات مدیران زمینی گشت. این است که نباید یک لحظه از مدیریت قدسی امام معصوم چشم برداشت که در آن صورت ظلمات را غلیظ تر کرده ایم و از سعادت خود دور خواهیم گشت و شب ظلمانی ما به صبح نمی انجامد.

۱۲- حضرت مولی الموحدین علیه السلام به ما از حقیقت نوری خود خبر می دهند و این که اگر کسی حقیقت خواه شد، حتماً نور آن حضرت را تصدیق می کند و از آن بهره مند می گردد. و این نوشتار خود را مسئول می داند تا در رابطه با آن مقام با خوانندگان سخن بگوید و باید متوجه بود که رسیدن به درجه ای که مقام نوری اهل بیت علیهم السلام در آن تصدیق شود، غیر از معرفتی است که روش های کلامی در صدد ارائه ی آن هستند تا حقانیت ائمه علیهم السلام را برای مخالفان ثابت کنند که در جای خود کار پسندیده ای است، ولی فراموش نکنیم امام شناسی راه دیگری است و مقصد دیگری را دنبال می کند.

۱۳- آن چه در این کتاب مورد توجه قرار می گیرد، تأکید بر این موضوع است که امامت یک حقیقت نفس الامری است در عالم وجود و نه یک حادثه ی تاریخی، و به جهت حقیقت نفس الامری آن است که زندگی یک ملت را معنی می بخشد و در راستای توجه به چنین جایگاهی برای امامت، گفته می شود «غفلت از سرمایه ی امامت آسمانی، غفلت از اسلام است».

۱۴- تأکید بر مقام غیبی رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم و ائمه ی هدی علیهم السلام که توسط رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم و سایر ائمه علیهم السلام صورت می گیرد به جهت آن است که اسرار بلند عالم غیب بر ما گشوده شود و متوجه جهان یگانه ای باشیم که در مدیریت آن، روح های بلندمرتبه ای نقش دارند و می توان به مدد آن ها عالی ترین شکل زندگی را برای خود رقم زد تا برکات زمین و آسمان به عالی ترین شکل آن بروز کنند.

۱۵- تأکید بر مقام نوری اهل البیت علیهم السلام موجب می شود تا جامعه از سطحی نگری رهایی یابد و حیطة ی اندیشه ی خود را عالم قدس و معنویت قرار دهد، عالمی که همسخی کاملی با حقیقت انسان و یا نفس ناطقه ی او دارد و متذکر مراتب وجودی نفس ناطقه ی اوست، و موجب رفع حجاب بین انسان و عالم معنا می گردد.

۱۶- در کتاب به این موضوع پرداخته می شود که رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم به علی علیه السلام می فرمایند: «إِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَخُدَّامُنَا وَ خُدَّامُ مَحَبَّتِنَا» (۱) ملائکه در خدمت ما و در خدمت محبت ما هستند. با این جمله راز بزرگی را آشکار می نمایند و قاعده ی مهمی از قواعد عالم معنا را می گشایند تا روشن شود تفاوت مظاهر اسماء جامع الهی - یعنی انسان هایی که نظر به انسان کامل دارند - با مظاهر بعضی از اسماء الهی - یعنی ملائکه - چه اندازه است و چرا ممکن است بعضی از افرادی که به ظاهر کرامت هایی دارند به شیطان نزدیک باشند.

۱۷- گفته شده مقام اهل البیت علیهم السلام مرز بین امکان و وجوب است، تا از این طریق شئون عالم الوهیت از یک طرف و شئون انسان کامل از طرف دیگر تبیین شود و افقی که انسان می تواند به سوی آن سلوک نماید معلوم گردد و روشن شود چگونه ایمان به ولایت انسان های کامل، دنیایی از شور و شعفِ بندگی را به همراه دارد.

۱۸- نتیجه ی عدم آگاهی از ساختار سلسله مراتب طولی جهان هستی، همین زندگی است که بشر امروز با آن روبه روست، در حالی که آگاهی از سلسله مراتب طولی عالم هستی که انسان کامل به عنوان واسطه ی فیض در رأس آن قرار دارد، ما را به دنیایی دیگر رهنمون می شود که به جای اهدافی کوتاه بینانه و سلطه بر عالم و آدم متوجه سلطه بر نفس اماره می شویم و گرفتار اموری که ربطی به هدف حیاتمان ندارد، نخواهیم شد.

۱۹- در جامعه ای که نظرها به مدیریت امام معصوم یعنی واسطه ی فیض الهی معطوف شده و پای ارادت به او در میان است، رابطه ی نفس ناطقه ی انسان با نور امام معصوم، رابطه ی نوری خواهد بود و انسان تحت تأثیر آن نور برتر قرار می گیرد و مرتبه ی وجودی اش شدیدتر می شود و این است معنی منور شدن به نور عصمت امام که برای طالبان ولایت ائمه علیهم السلام محقق می گردد و در آن راستا قدم های نفس ناطقه در مسیر بالفعل شدن فطرت شروع می شود.

۲۰- در تفکیک بین مقام نبوت و امامت در پیامبران ابراهیمی علیهم السلام، متوجه می شویم امامت، با ختم نبوت به عنوان یک ضرورت تاریخی و مقامی که بر ملکوت اشیاء احاطه دارد، ادامه می یابد و در کنار تبیین و

اجرای شریعت، تصرفات تکوینی مقام امامت همچنان نیاز بشریت است تا جهان بشری بدون روح نباشد.

امید است با دقت کامل در سلسله مباحثی که نظر به جایگاه نوری و اشراقی امام دارد بتوانید از برکات امامت که عهد الهی است با بندگانی خاص، بهره مند گردید و از نفس اماره آزاد و به نفس مطمئنه که نمونه ی عینی آن امامان معصوم اند، نایل گردید که گفت:

ما کشته ی نفسیم و بسا وقت برآید

از ما به قیامت که چرا نفس نکشتیم

طاهرزاده

جلسه ی اول: اهل البیت علیهم السلام؛ اساس دین و عماد یقین

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

به لطف الهی بناست که در رابطه با حقیقت نوری اهل البیت علیهم السلام بحثی داشته باشیم. بحث به خودی خود آرام آرام ما را به اهمیت موضوع آگاه می کند. محور بحث همان روایت مشهور «حقیقت نوریه» است که جناب سلمان و اباذر در مورد آن از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سؤال کرده اند و حضرت به طور مبسوط جواب می دهند که از آن طریق یادگار گرانقدری در راستای شناخت مقام اهل البیت علیهم السلام برای ما مانده است. قبل از طرح روایت، فرمایش حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه ی دوم نهج البلاغه را عرض می کنم تا ما را متوجه جایگاه اهل البیت علیهم السلام بنمایند و سپس در جلسات آینده به روایت مذکور می پردازیم.

حضرت در این خطبه می خواهند به ما نشان بدهند آل پیامبر علیهم السلام چه کسانی هستند که احدی را نباید با آن ها مقایسه کرد. خانواده ای که خودشان را در مقابل خدا «أَقَلُّ الْأَقَلِّينَ وَ أَدَلُّ الْأَذَلِّينَ» می دانند و معتقد به

هیچ امتیازی برای خود نیستند، دارای چه خصوصیتی اند که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: احدی را نمی شود با آن ها مقایسه کرد.

ائمه علیهم السلام و شرافت حقیقی

یک وقت است ما می گوئیم آب تر است ولی دست من تر نیست. این یک قرارداد نیست و نخواسته ایم به این شیئی امتیازی بدهیم، بلکه حقیقت آن است که آب تر است. هرکس هم تری بخواهد باید به آب رجوع کند. ولی یک وقت شخصی به عنوان نماینده ی کلاس تعیین می شود، نماینده ی کلاس بودن این شخص منجر نمی شود که چیز اضافه ای به او داده شود بلکه قرار گذاشته ایم که او نماینده ی کلاس باشد این یک امتیاز اعتباری است و نه حقیقی. آنچه که ضرر بزرگی به ما می زند این است که فکر کنیم کمالات ائمه علیهم السلام هم مانند نماینده ی کلاس بودن، قراردادی و اعتباری است و چون فرزندان پیغمبر هستند ما به آن ها احترام می گذاریم. اگر نسبت به ائمه علیهم السلام این طور فکر کنیم هرگز نمی توان با آن ذوات مقدس ارتباط برقرار کرد. شاید هم این نوع فکر، ریشه در نظام شاهنشاهی داشته باشد که به مردم القاء کرده بودند به صرف آن که شخصی فرزند پادشاه بود شایسته ی پادشاهی است. در حالی که باز تأکید می شود اگر فکر کنیم برتری ائمه علیهم السلام یک برتری قراردادی و اعتباری است هیچ معرفتی به آن ها پیدا نمی کنیم و هیچ نتیجه ای هم از ارادت به آن ها به دست نمی آوریم. باید روشن شود ابداً این حرف ها نیست و با معرفت لازم باید این نوع نگاه را از ذهن ها بیرون کنیم. حضرت در عین این که هیچ شرافتی به معنی

شرافت های اعتباری که در دنیا مطرح است، برای این خانواده منظور نیست، می خواهند مردم را متوجه حقیقتی بکنند که منجر به هدایت آن ها می شود.

حضرت می فرمایند: «لَا يُقَاسُ بِآلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَحَدٌ» احدی از افراد این امت را نباید با آل پیامبر علیهم السلام مقایسه کرد. «وَلَمَّا يُسَوَّى بِهِمْ مَنْ جَرَتْ نِعْمَتُهُمْ عَلَيْهِ أَيْدَاءٌ» حتی آن هایی که از نعمت های وجودی اهل البیت علیهم السلام برخوردار شدند مثل سلمان و ابذر، آن ها را هم هرگز نباید با اهل البیت علیهم السلام مساوی دانست. «هُمُ أَسْيَاسُ الدِّينِ وَعِمَادُ الْيَقِينِ» آن ها اساس دین و ستون های یقین می باشند. «إِلَيْهِمْ يَفِيءُ الْعَالِي وَبِهِمْ يُلْحَقُ النَّالِي» تندروان و عقب افتاده ها هر دو باید به سوی آن ها برگردند. پس هرکسی تند برود و از آن ها جلو بزند باید برگردد و گرنه منحرف می شود. و آن کسی هم که از آن ها عقب افتاده باید تلاش کند به آن ها برسد تا موفق بشود. «وَلَهُمْ خَصَائِصُ حَقِّ الْوَلَمَائِيَّةِ» حق ولایت و اعمال نظر در هر موردی مربوط به آن ها است. یعنی اگر بنا است کسی زیر این آسمان به ما دستوری بدهد آن کس این ها هستند. «وَفِيهِمُ الْوَصِيَّةُ وَالْوَرَاثَةُ» وصایت و وراثت و ادامه ی راه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در این خانواده قرار داده شده و باید در این خانواده دنبال گردد.

پس افق بحث روشن است که یک متن بسیار محکم و قابل اعتماد یعنی خطبه ی دوم نهج البلاغه تأکید می کند که چشمتان را باید به شخصیت هایی بیندازید که آن ها نهایت سلوک الی الله اند و می توانند هرکسی را به مقصد قرب الی الله برسانند.

در تاریخ شخصی است به نام «ابن فارض»، او سنی مذهب و از عرفای بزرگ جهان اسلام در قرن هفتم است که در مقام حَبِّ فی الله سرآمدِ عارفان تاریخ به شمار می آید. می گویند چهل سال در عالمِ خلسه به سر می برده است. شعرهای مشهوری دارد که وقتی محی الدین بن عربی به او می گوید شعرهایت را شرح بده، می گوید شرح شعرهای من فتوحات مکیه ی شما است. ابن فارض در سلوک خودش همین طور که جلو می رود احساس می کند یک چیزی کم دارد که آن حقیقت سلوک است، تا این که به مقام اهل البیت علیهم السلام می رسد. در این رابطه می گوید:

ذَهَبَ الْعُمْرُ ضِيَاعًا وَأَنْقَضِيَ

بَاطِلًا - لَا إِذْلَمَ أَفْزَ مِنْكُمْ بَشِيءٌ

غَيْرُ مَا أُولِيْتُ مِنْ عَقْدِي وَ لَا

عِثْرَةَ الْمَبْعُوثِ حَقًّا مِنْ قُصَيِّ

یعنی عمر من ضایع و باطل گشت، زیرا به آن حقیقتی که باید برسم نرسیدم و کامیاب نشدم. مگر با عقد و گره ی ولایت عترت برانگیخته شده ی به حق از اولاد قُصَیِّ (عترت و خاندان محمد بن عبدالله... ابن قُصَیِّ) که آن به من رسیده است.

یعنی نتیجه ی یک عمر سیر و سلوک الی الله، وصول به ولایت عترت طاهره است که به صورت بخشش به من عطا شده و من از آن کامیاب و به آن فائز گردیده ام. (۱)

این نشان می دهد که اگر سیر و سلوک و حَبِّ فی الله از حَبِّ اهل البیت علیهم السلام هم شروع نشود - چنانچه عمل خالص باشد- بالاخره به حَبِّ آن ذوات مقدس می انجامد تا سالک بتواند نتیجه ی کار خود را بیابد. حتی ابن

۱- دیوان ابن فارض، ص ۲۱۹، کتاب «روح مجرد»، آیت الله حسینی تهرانی، چ ۵، ص ۳۴۶.

فارضی که نه شیعه است و نه چیزی از شیعه می داند در مسیر سلوک خودش می رسد به این که باید انسان هایی باشند عین عصمت و عین نور.

می خواهیم این باب را باز کنیم که اگر کسی خواست در سیر خودسازی خودش موفق باشد، هیچ راهی جز این ندارد که اهل البیت علیهم السلام را پیدا کند. پیدا کردن اهل البیت علیهم السلام قلبی و سلوکی است و نه تاریخی، یعنی تا انسان تقوی را نشناسد، حقیقت تقوا را نمی شناسد، همچنان که تا کسی صدق را نشناسد، حقیقت صدق را نمی شناسد. نمونه اش را در روایت داریم که پیامبران علیهم السلام در امور خود به پنج تن متوسل می شدند. (۱) چون حضرت نوح علیه السلام که خود اهل تقوی است می فهمند باید کسانی باشند که دارای تقوای مطلق اند. پیامبران می فهمند که باید کسی باشد که در مقام نبوت کامل و تمام باشد. برای همین هم در روایت داریم بدون استثناء تمام پیامبران به محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم متوسل می شدند. اگر این نکته برای عزیزان خوب حل بشود، متوجه می شوند باید بگردند و صاحبان سلوک را پیدا کنند و در صورتی انسان اهل البیت علیهم السلام را پیدا می کند که سلوک الی الله را بشناسد. وقتی به این نتیجه رسیدیم که باید شخصیت هایی

۱- حضرت امام رضا علیه السلام می فرمایند: وقتی نوح علیه السلام مشرف به غرق شدن بود خدا را به حق ما قسم داد، غرق از او برطرف شد، وقتی ابراهیم را به آتش افکندند خدا را به حق ما قسم داد خداوند آتش را بر او سرد و سلامت قرار داد و حضرت موسی علیه السلام وقتی به دریا رهسپار شد، خدا را به حق ما قسم داد آن را خشک کرد و هنگامی که یهودیان تصمیم کشتن عیسی علیه السلام را گرفتند، خدا را به حق ما قسم داد. از کشته شدن نجات یافت و خدا او را به سوی خود برد. (بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۳۲۵).

به عنوان مظاهر «اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ» در این عالم باشند به راحتی متوجه می شویم که مصداق آن مقام جز اهل البیت علیهم السلام نمی توانند باشند.

عموماً مشکل فرهنگ غیر شیعه در وجود چنین مقام هایی در عالم است. ما می گوییم حتماً باید چنین مقام هایی در عالم باشد، ولی آن ها اصل موضوع را قبول ندارند. اگر ما بتوانیم ثابت کنیم که مقام «اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ» در این عالم به عنوان حجت خدا موجود است، یقیناً هیچ کدام از مسلمانان، خلفا را مصداق آن مقام نمی دانند، چون آن ها مقام عصمت را که یکی از شئون مقام «اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ» است، برای خلفا قائل نیستند.

پس اگر ما بتوانیم مقام نوری ائمه علیهم السلام را همان طور که آیات و روایات اشاره دارند و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیز اصرار می کردند، ثابت کنیم و روشن شود علاوه بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، کسان دیگری نیز هستند که با حقایق عالم و باطن و وحی مرتبند، یقیناً سنی و مسیحی و یهودی اگر نسبت به دیانت خود صادق باشند، از ما قبول می کنند و می پذیرند حجت الهی در زمین چه کسانی باید باشند. مشکل آن ها این است که باور ندارند چنین انسان هایی در عالم بوده و هست. آقای جبران خلیل جبران مسیحی لبنانی به جهت آن که مقداری از معارف الهی را می شناسد و تا حدی با حضرت علی علیه السلام نیز آشناست، می گوید: «من معتقدم فرزند ابی طالب با روح کلی در ارتباط بود و لبانش نغمه ی روح کلی را در گوش مردم طنین انداز نمود». (۱) یعنی می فهمد که حضرت مولی الموحدین علیه السلام، آدمی نیست که با کتاب و درس و مدرسه و فکر به این جاها رسیده باشد.

۱- مقدمه ی ترجمه ی کتاب «امام علی» ج ۱، از عبدالفتاح عبدالمقصود.

چگونگی کشف مقام حقیقت انسانیت

آنچه می خواهیم روی آن تأکید کنیم این است که چطور مقام اهل البیت علیهم السلام را پیدا کنیم. طبق قاعده ای عقلی، همان طور که هر تری به عین تری ختم می شود، هر جنبه ی انسانیتی که در هر کس هست، باید به عین انسان ختم شود. (۱)

اگر انسانیت را درست شناسیم، نمی فهمیم یعنی چه که انسانیت باید به عین انسان ختم بشود. در حالی که انسان موجودی است که مثل گرگ خشم دارد اما گرگ نیست. مثل خوک شهوت دارد اما خوک نیست. مثل ملائکه ابعاد معنوی و قدسی دارد، اما ملک نیست. یک شخصیت جامعی است از همه ی عوالم به نام «انسان». شهوت انسانی غیر از شهوت خوک است، خوک فقط شهوت است، اما همان شهوت را اگر در شخصیت یک انسان کامل ارزیابی کنید، یک شهوت سالم است. اگر انسان، انسانیت خود را حفظ کند، همان روحیه ی خشم در زندگی گرگ، در انسان چیز دیگری است. وجود مقدس ائمه علیهم السلام خشم دارند اما خشم انسانی. شهوت دارند، اما شهوت انسانی. وقتی نماینده ی پاپ خدمت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» آمد، ایشان فرمودند این توهین به حضرت عیسی علیه السلام است که می گوئید حضرت عیسی علیه السلام میل به جنس مخالف نداشتند. شهوت نداشتن یعنی نقص. حضرت عیسی علیه السلام مثل بقیه ی معصومین شهوت انسانی داشتند. بنابراین انسان به چه کسی می گویند؟ به موجودی که خودش یک شخصیت است. خوک نیست، گرگ نیست، ملک

۱- آن قاعده می گوید: «كُلُّ مَا بِالْعَرَضِ لَا بُدَّ أَنْ يَنْتَهِيَ إِلَى مَا بِالذَّاتِ». (شرح منظومه ی سبزواری، ج ۴، ص ۱۵۱).

نیست، یک شخصیت است. همین طور که آب یک حقیقت است و همه ی تری ها به آن ختم می شود، انسانیتی که انسان ها کم و زیاد از آن برخوردارند به حقیقت انسانیت ختم می شود. فرق حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» با صدام، در عدم انسانیت صدام بود. انسان های غیر الهی شهوت دارند، غضب دارند اما آن چیزی که غضب و شهوتشان را انسانی می کند ندارند. به همین جهت می بینید بعضی ها مثل گرگ یا مثل خوک اند. به آن چیزی که آن شهوت و غضب را انسانی می کند می گوئیم انسانیت.

در این رابطه باز عنایت فرمایید؛ همین طور که آب از جهت تربودن یک حقیقت است و همه ی تری ها به آن ختم می شود، انسانیت هم یک حقیقت است که هر کس به اندازه ای که از آن بهره مند است انسان است و گرنه یا خوک است و یا گرگ. حتی فرشته یا ملک به جهت عدم جامعیت، در مقام انسانیت نیستند. یکی ملکِ مُحیی است و یکی مُمیت. هر ملکی یک بُعد دارد، مثل آب است، آب فقط می تواند تر کند. ملکِ محیی، ملکی است که می تواند حیات بدهد. قرآن از زبان ملائکه می گوید: «وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ» (۱) یعنی ما ملائکه هر کدامان یک مقام معلومی داریم. ولی انسانیت این طور نیست، انسان در مقام جامعیت اسماء الهی است و همه ی کمالات را داراست. برای همین، ملائکه به انسان سجده کردند. زیرا همه ی کمالاتی را که تک تک ملائکه داشتند،

انسان یک جا و به صورت جامع داشت و نه به صورت مجموع. (۱) قرآن می فرماید: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»؛ (۲) خداوند همه ی اسماء را به آدم تعلیم داد و بعد که آن ها را به ملائکه عرضه کرد و فرمود از این اسماء به من خبر دهید و ملائکه اظهار ناتوانی کردند، فرمود: «يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَاءِ نَجْمِهِمْ»؛ (۳) ای آدم اسماء آن ها را به آن ها خبر بده و پس از آن به ملائکه دستور داد به آدم سجده کنند و همه سجده کردند مگر شیطان. علت این که به ملائکه فرمود به آدم سجده کنید چون آدم حامل همه ی اسماء الهی بود و آن اسماء را به صورت جامع داشت. (۴) به همین جهت عرض می شود آدمیت یا انسانیت موجود عجیبی است زیرا هم یک چیز است، همین طور که آب یک چیز است و هم همه چیز است و اصل و اساس همه چیز را دارا است.

وقتی فهمیدیم که انسانیت یک حقیقت بسیار با ارزش است که منجر به سجده ی ملائکه بر آدم می شود، عرض می کنم صدام در عین این که به ظاهر انسان است از آن حقیقت بی بهره است و حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» از آن حقیقت بهره ی فراوان دارند و نتیجه می گیریم هر کس به اندازه ای که انسانیت دارد کامل است.

۱- به کتاب «از برهان تا عرفان» از همین مؤلف (ص ۴۱، فرق جامع با مجموع) مراجعه فرمایید.

۲- سوره ی بقره، آیه ی ۳۱.

۳- سوره ی بقره، آیه ی ۳۳.

۴- موضوع حمل جامعیت اسماء الهی توسط مقام انسان کامل إن شاء الله در جلسات آینده تبیین می شود.

همان طور که هر تری به عین تری ختم می شود، هر انسانیتی به عین الانسان که همان اهل البيت عليهم السلام باشند، ختم می شود و این است معنی سخن حضرت که در مورد اهل البيت عليهم السلام می فرماید: «هُمُ أَسَاسُ الدِّينِ»؛ آن ها اساس دین اند، یعنی عین بندگی و عین دین داری اند.

مقام امام و فعل خیر

قرآن در مورد «امام» تعبیری دارد که نشان می دهد جایگاه انسان کامل کجاست. می فرماید: «وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ» (۱) و آن ها را - فرزندان ابراهیم را - امامانی قرار دادیم که به امر ما هدایت می کنند و فعل خیرات و اقامه ی صلوه و دادن زکات را به آن ها وَحی نمودیم و آن ها برای ما عبادت گر بودند. می فرماید: به آن ها «فعل خیر» را وحی کردیم، نگفتیم نماز بخوانند، فعل نماز خواندن را به آن ها دادیم. به این جمله که می فرماید: «به آن ها اقامه ی نماز را وحی کردیم» دقت بفرمایید؛ یک وقت است خداوند به شما می گوید: «أَقِمِ الصَّلَاةَ» نماز بخوان، این را نمی گویند «فعل نماز خواندن را به شما دادند» بلکه دستور می دهند نماز بخوانید. در قرآن می گوید به امامان فعل نماز خواندن را وحی کردیم. مثل زنبورِ عسل که به آن وَحی کرد برو در کوهستان ها عسل بساز (۲) وَحی کردن به زنبور عسل، یعنی عین وجودش را تحت تأثیر آن فرمان قرار

۱- سوره ی انبیاء، آیه ی ۷۳.

۲- سوره ی نحل، آیه ی ۶۸ و ۶۹.

داد. مثل دستورات تشریحی نیست که به ما می گویند این کار را بکنیم، حالا یا ما می کنیم یا نمی کنیم. وقتی می فرماید: به امام اقامه ی نماز را وحی کردیم؛ یعنی امام عین اقامه ی نماز و عین بندگی است. بله یک وجه آن ها مثل سایر انسان ها وجه اختیاری آن ها است، ولی یک وجه دیگری هم دارند که همان حقیقت امام است، و فرقی با ما در همین است. ما یک جسم داریم و یک نفس، ولی به تعبیر امام صادق علیه السلام؛ ائمه علیهم السلام علاوه بر جسم و نفس، وجهی دارند به نام نور عظمت که حضرت در آن رابطه می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى خَلَقَنَا مِنْ نُورٍ عَظَمَتِهِ» (۱) خداوند ما را از نور عظمتش آفرید. این نور عظمت از میکائیل و جبرائیل بالاتر است و شأن واسطه ی فیض بودن جز این نمی تواند باشد. پس با جسمشان که مثل جسم ما است، غذا می خورند و می خوابند، نفسشان هم مثل نفس ما است، از مادر متولد می شوند، پیر می شوند و عزرائیل علیه السلام روح آن ها را قبض می کند، اما فرقی با ما در این است که آن ها حقیقتی به نام نور عظمت دارند. قصد ما آن است که در جلسات آینده در مورد حقیقت نوری آن ها بحث کنیم به امید آن که آن بُعد از امامان مان برایمان شناخته شود. آن بُعد است که حقیقت انسانیت است و هر کس به اندازه ای که با آن مرتبط شد از انسانیت بهره مند می شود و در افق انسانی زندگی می کند.

وقتی آرام آرام وارد این بحث شدیم که هر انسانی به اندازه ای که به انسانیت مطلق وصل است انسان است، این سؤال پیش می آید که آن انسانیت مطلق چه خصوصیتی دارد و جایگاهش در هستی کجاست؟

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با توجه به چنین جایگاهی است که می فرمایند: احدی را نباید با آل محمد علیهم السلام مقایسه کرد. مثل این است که شما تری پارچه ای را که توسط آب خیس شده است با آب مقایسه کنید. این پارچه هراندازه هم که «تر» باشد، «تری» آن قابل مقایسه با آب نیست، چون رطوبت پارچه چیز مستقلی نیست تا دو نوع «تری» داشته باشیم و بخواهیم با هم مقایسه کنیم. یک چیز که تری آن در ذات آن است بیشتر نداریم، هرچیز دیگر هم تر است از آبی است که تری اش از خودش است. حقیقت یک چیز را با پرتو آن حقیقت نمی توان مقایسه کرد. بر این اساس هرکس، هر کمالی از جهت انسانیت دارد مربوط به کمال انسان هایی است که عین کمالند و اهل البیت علیهم السلام تلاش دارند ما را متوجه مقام انسانیت بکنند تا بتوانیم سیر و سلوک درستی به سوی انسانیت داشته باشیم و لذا می فرمایند: «لَا يُقَاسُ بِآلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَحَدٌ»؛ هیچ کس را نباید با آل محمد علیهم السلام مقایسه کرد و گرنه از مسیر رسیدن به انسانیت بیرون می افتیم.

فرض بگیریم ما شیعه نیستیم و اهل البیت علیهم السلام را هم نمی شناسیم ولی عقل که داریم، حال از خود می پرسیم این عقل انسانی که در بعضی ها بیشتر است و در بعضی ها کم تر، ریشه اش کجا است؟ ما قبل از این که شیعه باشیم باید به این مطلب معرفت پیدا کرده باشیم که انسانیت در بعضی ها کم و در بعضی ها زیادتر است و این نشان می دهد که حقیقتی به نام انسانیت هست که پرتوش به بعضی ها به جهت زمینه هایی که دارند بیشتر رسیده است و به بعضی ها کم تر. حال آیا می توان حقیقت انسانیت را

با سایر انسان ها که از این حقیقت بهره مند شده اند مقایسه کرد؟ مگر صاحب حقیقت انسانیت با بقیه که پرتوی از آن حقیقت را گرفته اند از یک سنخ اند که قابل مقایسه باشند؟ و لذا حضرت در ادامه می فرمایند: «وَلَا يُسَوَّى بِهِمْ مَنْ جَرَتْ نِعْمَتُهُمْ عَلَيْهِ أَيْدَاءُ»؛ کمال اهل البیت علیهم السلام با کمال آن هایی که نعمت ها از طریق اهل البیت علیهم السلام به سویشان جاری شده، مساوی نیست. فهم این نکته دریچه ی مهمی از معارف را در قلب ها می گشاید که ما جایگاه خود را بشناسیم و بدانیم جهت رسیدن به کمال انسانی به کجا باید چشم بدوزیم. حضرت آیت الله بروجردی «رحمه الله علیه» در زمان خودشان دارای هیبت و عظمتی چشم گیر بودند و جهان تشیع در اقصی نقاط دنیا به ایشان نظر داشتند. مثل امروز نبود که چند مرجع تقلید در یک زمان با هم باشند. تمام جهان تشیع به ایشان نظر داشتند، از هند و پاکستان بگیر تا شمال و جنوب آفریقا و اروپا و آمریکا. ایشان هم معتقد بودند احترامی که به ایشان می گذارند احترام به شخص ایشان نیست، به مرجعیت است. لذا بر خود واجب می دانستند آن هیبت و عظمت را حفظ کنند تا آن جایی که وقتی شاه به ملاقاتشان رفته بود و عصایشان افتاد ایستادند تا شاه عصا را بردارد و به ایشان بدهد، و شاه هم همین کار را کرد، عصا را برداشت و بوسید و به ایشان داد. چون معتقد بودند حفظ این مقام حفظ شخص نیست، با این توصیف یک روزی که جمع کثیری از مردم در صحن خانه ی ایشان جهت دیدار جمع بودند یک بنده ی خدایی با صدای بلند می گوید برای سلامتی آیت الله بروجردی و امام زمان، صلوات! یک مرتبه آقا طوری عصبانی می شوند و عکس العمل نشان

می دهند که همه ی جمعیت متوجه می شوند، چون آقا متوجه اند کسی حق ندارد نام کسی را در کنار نام مقدس حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف بیاورد. این است آن شعوری که انسان را جلو می برد.

تجسم عینی دینداری

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند: «هُمُ أَسَاسُ الدِّينِ»؛ اهل البیت اساس دین اند و هرکس به هر اندازه بخواهد دیندار بماند باید با ارتباط با آن ها به مقصد خود برسد. مگر دینداری برای رسیدن به خدا نیست تا بتوانیم او را تسبیح کنیم و نظر به یگانگی او بیندازیم و کبریایی او را در قلب خود رشد دهیم؟ از طریق اهل البیت علیهم السلام می توان به چنین نتیجه ای رسید و لذا حضرت رضا علیه السلام می فرمایند: «الصَّلَاةُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ تَعْدِلُ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ التَّسْبِيحَ وَالتَّهْلِيلَ وَالتَّكْبِيرَ» (۱) صلوات بر محمد و آل او برابر «تسبیح» و «تهلیل» و «تکبیر» است. حضرت امام رضا علیه السلام با این روایت چشم ما را می اندازند به همان حقیقتی که علی علیه السلام در مورد اهل البیت علیهم السلام فرمودند که: «هُمُ أَسَاسُ الدِّينِ» آن ها اساس دین اند، زیرا وقتی متوجه شدیم در دینداری نیاز به نمونه هایی داریم که تجسم عینی دین باشند، آن ها اهل البیت علیهم السلام اند و هیچ کس دیگر، چنین ادعایی ندارد که خود را

۱- عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۲۹۴.

اساس دین بدانند. (۱) از طرفی وقتی متوجه شدیم نیاز به نمونه هایی داریم که تجسم عینی دین باشند و خداوند هم چنین نیازی را بی جواب نمی گذارد، باید بگردیم و آن ها را پیدا کنیم.

حضرت در ادامه در وصف اهل البیت علیهم السلام می فرماید: «وَعِمَادُ الْيَقِينِ» و آن ها ستون های یقین هستند. یقین یعنی مقامی که قلب انسان بی واسطه با حق مرتبط باشد. می فرماید: آن هایی که بی واسطه بتوانند حق را بنگرند و از نور او بهره مند شوند و سایرین را به آن نور متصل کنند، اهل البیت علیهم السلام هستند. «إِلَيْهِمْ يَفِيءُ الْغَالِي» هر کس تندروی کند باید به سوی آن ها برگردد تا از فروافتادن در دره ی افراط نجات یابد. غالی یعنی انسان افراطی. اگر کسی نخواست به افراط بیفتد و در تعادل بماند باید به سوی اهل البیت علیهم السلام نظر کند. «وَبِهِمْ يُلْحَقُ التَّالِي» و هر کس هم سستی کند باید به آن ها ملحق گردد و گرنه از رسیدن به حقیقت باز می ماند. «وَلَهُمْ خَصَائِصُ حَقِّ الْوَلَايَةِ» و امتیاز ولایت به آن ها اختصاص دارد و زیر این آسمان تنها آن ها هستند که می توانند به بشر دستور دهند و او را به سوی حق راهنمایی کنند. چون همان طور که عرض شد آن ها مصداق عین الإنسان اند، و می توانند انسان ها را به نور انسانیت نزدیک کنند، تا بتوانند خشم و غضب و شهوت خود را با نور انسانیت کنترل کنند و در معنویت متعادل قرار گیرند. به همین جهت فرمود: امتیاز ولایت بر بشریت

۱- به عنوان نمونه خلیفه دوم در مورد علی علیه السلام می گوید: «لولا علی لهلك العمر» اگر علی نبود عمر هلاک می شد. (استیعاب، ج ۳، ص ۳۹). یا می گوید: «لا ابقانی الله لمعضله لیس لها ابوالحسن» خدا مرا در مشکلی قرار ندهد که ابوالحسن در کنارم نباشد. (انساب الأشراف، ص ۱۰۰)

اختصاص به این خانواده دارد تا نه تنها صفات انسانی انسان ها به تعادل برسد، بلکه امور اجتماعی جامعه نیز با ولایت آن ها به سر و سامان برسد. باید در همه ی امور نظر به معصوم داشت تا از افراط و تفریط نجات یافت. «و فِيهِمُ الْوَصِيَّةُ وَالْوَرَاةُ»؛ وراثت و وصایت در نزد آن ها است. سرمایه ی وصی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودن و وارث علم پیامبری، در این خانواده است و اگر خداوند راه سعادت بشر را از طریق پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به بشر نمایاند، آن راه در بین این خانواده است، باید همه ی نظرها به آن ها دوخته شود. اگر راه سعادت گشوده است و معلوم است به کجا باید رجوع کرد و کوتاهی کردیم، چه کسی را باید ملامت کنیم؟ زیرا در متون اهل سنت و در کتاب های معتبرشان چنین تذکری از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دارند که حضرت می فرمایند: «نَحْنُ أَهْلُ بَيْتٍ لَا يُقَاسُ بِنَا أَحَدٌ مِنْ عِبَادِ اللَّهِ» (۱) مائیم آن خاندانی که هیچ کس از بندگان خدا با ما قابل مقایسه نیست.

خدایا به حقیقت اهل البیت علیهم السلام ما را به معرفتی نایل کن که بتوانیم این خانواده را بشناسیم و از نور آن ها بهره مند شویم.

«والسلام علیکم و رحمہ اللہ و برکاتہ»

جلسه ی دوم: چگونگی رؤیت نور

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

بنا شد تا به مدد الهی در رابطه با احادیث مقام نورانیت اهل البیت علیهم السلام بحث بشود. با ادامه ی بحث به خودی خود روشن می شود که جای این بحث در امور سلوکی کجاست و چرا در فرهنگ شیعه به خاطر فضایی که حاکمان جور درست کردند، علمای ما نتوانستند این نوع مباحث را آن طور که شایسته ی این روایات است در فرهنگ عمومی جامعه مطرح نمایند، ولی آن ها را حفظ کردند تا شرایط طرح آن فراهم شود و بتوان این نوع معارف را از سطح خواص به سطح عمومی تر اشاعه داد.

جلسه ی گذشته عرض شد روایات متکثر در شیعه و سنی داریم که اهل البیت علیهم السلام به خصوص امیرالمؤمنین علیه السلام مقامی فوق عادی دارند و سایر امت در آن مقام نیستند. به همین جهت عرفای اهل سنت به

امیرالمؤمنین علیه السلام ارادت خاصی می ورزند و پایه های ارادت آن ها به حضرت در روایاتی است که از نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رسیده است. (۱)

با توجه به این که شرایط فکری امروز جهان آماده ی طرح روایاتی است که متذکر مقام نوری اهل بیت علیهم السلام است، به بعضی از این روایات می پردازیم. این روایات به ما گوشزد می کند که ما چگونه باید عقایدمان را کامل و تصحیح کنیم. مرحوم مجلسی «رحمه الله علیه» با توجه به این که سعی داشته است از کتاب های دست اول مطالب خود را بگیرد، در مورد این روایت می گوید: «ذَكَرَ وَالِدِي رَحِمَهُ اللَّهُ أَنَّهُ رَأَى فِي كِتَابِ عَتِيقِ جَمَعَهُ بَعْضُ مُجَدِّثِي أَصِحَابِنَا فِي فَصَائِلِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ هَذَا الْخَبَرَ» پدرم گفت که من این روایت را در یک کتاب خیلی قدیمی دیدم که آن را بعضی از محدثین شیعه در فضائل امیرالمؤمنین صلی الله علیه و آله و سلم جمع آوری کرده بودند. در ادامه می گوید: «وَوَجَدْتُهُ أَيْضًا فِي كِتَابِ عَتِيقِ مُشْتَمِلٍ عَلَى أَخْبَارٍ كَثِيرَةٍ» خود من هم این روایت را در یک کتاب قدیمی که شامل اخبار زیادی بود دیدم. که البته در جوامع روایی ما شبیه این روایت فراوان است به طوری که وقتی آن ها را کنار هم می گذاریم به همدیگر پوشش می دهند و متوجه می شویم یک فکر و فرهنگ است که به صورت های مختلف از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه ی معصومین علیهم السلام صادر شده است.

مرحوم مجلسی در ادامه می گویند: «رَوَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ صَدَفَةَ أَنَّهُ قَالَ قَالَ أَبُو ذَرِّ الْغِفَارِيُّ سَلَّمَ الْفَارِسِيُّ «رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا» يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ مَا مَعْرِفَةُ الْإِمَامِ

۱- به کتاب «مبانی نظری و عملی حبّ اهل بیت علیهم السلام از همین مؤلف رجوع شود.

أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالتُّورَانِيَّةِ؟» محمد بن صدقه روایت می کند که ابوذر غفاری از سلمان فارسی در رابطه با معرفت به مقام نورانی امیرالمؤمنین علیه السلام سؤال می کند. آری بحث ولایت حضرت که در غدیر طرح شد یک چیز است اما مقام نورانیت حضرت که در اذهان خواص مطرح بوده چیز دیگری است و معلوم است که بین اصحاب خاص پیامبر صلی الله علیه وآله و سلم و یاران امیرالمؤمنین علیه السلام این بحث مطرح بوده و نیاز داشتند که از آن اطلاعات کاملی داشته باشند. اباذر می دانسته باید سلمان چیزهایی در رابطه با مقام نورانیت امیرالمؤمنین علیه السلام بداند که به سراغ سلمان آمده، ولی سلمان می گوید: «يَا جُنْدَبُ فَاَمْضِ بِنَا حَتَّى نَسْأَلَهُ عَنْ ذَلِكَ» ای جندب (۱) بیا با هم برویم از خود حضرت پرسیم - این از هوشیاری و حکمت سلمان است که زمینه را آماده کرده تا از زبان شخص امیرالمؤمنین علیه السلام مطلب به طور کامل گفته شود - «قَالَ: فَأَتَيْنَاهُ فَلَمْ نَجِدْهُ. قَالَ: فَأَتْتُمْ نَاهُ حَتَّى جَاءَ» سلمان می گوید: آمدیم سراغ امیرالمؤمنین علیه السلام ولی آن حضرت را پیدا نکردیم، پس منتظر ماندیم تا آمدند. «قَالَ «صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ»: مَا جَاءَ بِكُمْ؟» حضرت از آن دو پرسیدند: برای چه منظوری آمده اید؟ «قَالَ جُنْدَبُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ نَسَأَلُكَ عَنْ مَعْرِفَتِكَ بِالتُّورَانِيَّةِ» گفتند: ما آمده ایم خدمت شما ای امیر مومنان تا در رابطه با معرفت به نورانیت شما از شما سؤال کنیم.

معلوم است آن دو صحابه ی بزرگوار در مورد فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام مطالب زیادی از رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم شنیده اند که امروزه در کتب شیعه و سنی موجود است، ولی موضوع حقیقت نوری حضرت چیز دیگری است و ما

۱- جندب، نام اباذر بوده است.

هم باید با نگاه دیگری به این موضوع نگاه کنیم و آن را دنبال نماییم چون معارف خاصی در درون این موضوع نهفته است.

از این جا معلوم می شود که چیزهایی در مورد امیرالمؤمنین علیه السلام در عالم هستی موجود است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به حضرت علی علیه السلام می فرمایند: «اگر در باره ی تو گروهی از امت همان چیزهایی را که در مورد عیسی بن مریم گفتند، نمی گفتند، امروز در باره ی تو گفتاری می آوردم که بر هیچ جماعتی عبور نمی کردی» «إِلَّا أَخَذُوا التَّرَابَ مِنْ تَحْتِ قَدَمَيْكَ...» مگر آن که خاک را از زیر دو قدمت بر می داشتند و زیادی آب وضویت را جهت شفا می گرفتند». (۱)

از این نوع روایات معلوم می شود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دارند خبر می دهند یک خبرهایی در امیرالمؤمنین علیه السلام هست که بعضی از آن ها را فقط خواص می فهمند. در همین راستا مولوی می گوید:

از تو بر ما رفت چون داری نهان

می فشانی نور چون مه بی زبان

تا آن جا که می گوید:

تو ترازوی احد خو بوده ای

بل زبانه ی هر ترازو بوده ای

کمال ایمان

آدم های دقیق - چه شیعه و چه سنی - متوجه اند فضائلی بیش از آنچه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای عموم در مورد علی علیه السلام فرموده اند برای آن حضرت هست. حرف ما این است که آیا می شود با تدبّر در امثال این روایات به بعضی از

آن فضائل آگاهی یافت؟ خود حضرت در جواب سلمان و ابوذر فرمودند: «مَرْحَبًا بِكُمْ يَا مَنْ وَلِيَّيْنِ مُتَعَاهِدَيْنِ لِمَدِينِهِ لَسِيَّتَمَا بِمُقَصِّرَيْنِ» آفرین به شما دو رفیقی که نسبت به دینشان متعهد هستند که آن را کامل کنند، «لَسِيَّتَمَا بِمُقَصِّرَيْنِ» یعنی شما نمی خواهید در شناخت دین کوتاهی کرده باشید. «لَعَمْرِي إِنَّ ذَلِكَ وَاجِبٌ عَلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ» به جانم سوگند معرفت نسبت به حقیقت نوریه ی من و اهل البیت علیهم السلام بر هر مرد و زن مسلمان واجب است. «ثُمَّ قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَا سَلْمَانَ وَ يَا جُنْدَبُ! قَالَا: لَبَّيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، قَالَ عَلَيْهِ السَّلَام: إِنَّهُ لَا يَسْتَكْمِلُ أَحَدٌ الْإِيمَانَ حَتَّى يَعْرِفَنِي كُنْهَ مَعْرِفَتِي بِالنُّورَانِيَّةِ» سپس فرمودند: ای سلمان و ای جندب، عرض کردند: بفرمایید ای امیر مؤمنان! فرمودند: مطمئناً ایمانِ احدی کامل نمی شود مگر این که من را به کنه معرفت، با نورانیت بشناسد.

چگونگی رؤیت نور

در رابطه با چگونگی رؤیت نور به این نکته توجه دارید که می گوئیم چون می توانیم این میز را ببینیم، پس نوری در این اطاق هست به این معنی که با دیدن میز، متوجه وجود نور می شویم، در حالی که نمی توانیم به «نور» اشاره کنیم - آن طور که به دیوار اشاره می کنیم - ولی می دانیم نوری در این اطاق هست که می توانیم اطراف خود را ببینیم. تازه وقتی نور می رود می فهمیم که نوری بوده و حالا - چون نیست اطاق تاریک شده است. به همین جهت اگر خورشید هرگز غروب نمی کرد معلوم نبود که ما بپذیریم

نور خورشیدی وجود دارد، چون از ظلماتِ بعد از غروب خورشید متوجه نور خورشید می شویم. به قول معروف:

ماهیان ندیده غیر از آب

پرس پرسان زهم که آب کجاست

برای این که ماهیان هیچ وقت خشکی را تجربه نکرده اند تا وجود آب را با خشکی مقایسه کنند لذا می گویند آب کو؟ در رابطه با نور هم ما واقعاً وجود نور را مثل وجود دیوار حس نمی کنیم. چراغ را که خاموش می کنیم چون با تاریکی روبه رو می شویم و دیگر اشیاء اطراف خود را نمی بینیم، می پذیریم الآن نوری بین من و شما هست. از نبودن نور و مقایسه ی آن با روشنایی اطراف می فهمیم نوری هست. این در رابطه با فهم وجود نور است از جهت «حس»، در حالی که نفس ناطقه ی ما بدون این مقایسه ها به نور نظر می کند و آن را می یابد. مشکل، رؤیت حسی نور است که با مقایسه فهمیده می شود و از حس نکردن موجودات اطراف در تاریکی، می فهمد نوری باید باشد که اشیاء اطراف را می بیند. (۱) پس این نور بود و حالا رفت.

در مورد رؤیت نور معنوی موضوع از این هم دقیق تر است. حقیقت نوری امیرالمؤمنین علیه السلام چیزی غیر از شخص ظاهری آن حضرت و غیر از آن شجاعت ها و غیر از داماد پیامبر صلی الله علیه وآله و سلم بودن است. انسان در رؤیت نوری آن

۱- اساساً هر موجودی که جنبه ی تشکیکی داشته باشد و ما با ذات آن روبه رو شویم آنچنان است که نفس ناطقه اگر بتواند به آن نظر کند با وجود یا ذات آن روبه رو می شود، برعکس ماهیات که حدّ آن ها برای حس یا عقل معلوم می گردد. برای نفس ناطقه رؤیت پدیده های معنوی و حرکت و نور که مقول به تشکیک هستند از این نوع رؤیت است که به آن ها نظر می کند و آن ها را ادراک می نماید.

حضرت می خواهد با مقامی از آن حضرت آشنا شود که غیر از شخصیت ظاهری حضرت است. رؤیت این نور آمادگی زیاد می خواهد، اصطلاحاً به آن نوع دیدن «ذات دیدن» می گویند. بنده نمی خواهم بحث را مشکل کنم اما بخواهید و نخواهید موضوع دقیق و عمیقی در میان است. برهان حرکت جوهری برای رؤیت ذات یا جوهر کمک می کند. در برهان حرکت جوهری عقل با ذاتی روبه رو می شود که عین حرکت است، همیشه ما می بینیم چیزی حرکت دارد، ولی ملاصدرا در برهان حرکت جوهری ثابت می کند خود حرکت هم یک چیز است. حرکت دست را آدم می فهمد ولی فهم خود جنیدن یا حرکت، نیاز به دقت و کار بیشتری دارد. معنی حرکت جوهری عبارت از این است که خود حرکت، یک چیز است مثل «تری» که خود «تری» یک چیز است نه این که آب چیزی باشد که «تر» است.

در بحث معرفت بالنورانیه، باید امیرالمؤمنین علیه السلام را ببینیم اما نه از آن جهت که می دانیم اولین مرد مسلمان است و نه از آن جهت که خداوند در غدیر او را وصی رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم قرار داد، همه ی این ها ریشه در حقیقت و نورانیت حضرت علی علیه السلام دارد که باید آن را شناخت. اباذر سراغ جناب سلمان می رود تا از حقیقت نوری امیرالمؤمنین علیه السلام آگاه شود و وقتی بنا به پیشنهاد سلمان خدمت حضرت رسیدند حضرت هم از مسئله، ساده نگذشتند و فرمودند: «لَا يَسْتَكْمِلُ أَحَدٌ الْإِيْمَانَ حَتَّى يَعْرِفَنِي كُنْهَ مَعْرِفَتِي بِالنُّورَانِيَّةِ» هیچ کس ایمانش کامل نمی شود تا این که مرا به کُنْه معرفتم که

همان نورانیت است بشناسد. حضرت تأکید می کنند که کُنْه معرفت مرا به نورانیت بشناسید تا نور خاصی از انوار این عالم را شناخته باشید.

باز باید موضوع ذات بینی را در میان بیاورید. شما خدا را چطور می بینید؟ یک وقت می گوئید چون مخلوقی هست خالق هست. به تعبیر رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم این نوع شناخت خوب است و می فرمایند: «عَلَيْكُمْ بِدِينِ الْعَجَائِزِ» (۱) لا اقل به اندازه ی پیرزن ها متوجه حضور خدا در این عالم باشید. حضرت از پیرزنی که کنار کوچه مشغول نخ ریسی بود پرسیدند خدا را به چه می شناسی؟ او چرخ نخ ریسی را که می گرداند، رها کرد و گفت بینید دیگر نمی چرخد، پس این دنیا هم که دارد می چرخد بالأخره یک چرخاننده ای دارد. حضرت به اطرافیان خطاب کردند: «عَلَيْكُمْ بِدِينِ الْعَجَائِزِ» لا اقل به اندازه ی پیرزنان دیندار باشید.

به گفته ی نظامی گنجوی:

بلی در طبع هر داننده ای هست

که با گردنده گرداننده ای هست

از آن چرخه که گرداند زن پیر

قیاس چرخ گردنده همان گیر

از آن طرف هم حضرت سجاد علیه السلام می فرمایند آخرالزمان گروهی می آیند که «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» و شش آیه ی اول سوره ی حدید که اوج توحید است، برای آن ها نازل شده است. (۲) درک سوره ی «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» کجا و این که می گوئیم چون مخلوقی هست خالق هست، کجا.

۱- بحار الأنوار، ج ۶۶، ص ۱۳۵.

۲- الکافی، ج ۱، ص ۹۱.

در توجه به «احدیت» حضرت «الله» رازها نهفته است که با روش پی بردن از مخلوق به خالق، آن رازها ظاهر نمی شود. همان طور که درجه ی توحیدی آیات متفاوت است. یک جا خداوند می فرماید: «أَذْكُرُوا نِعْمَتِي الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ» (۱) یاد نعمت هایی باشید که به شما دادم. اما یک جا هم می فرماید: «فَأَذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ» (۲) مرا یاد کنید تا من هم شما را یاد کنم. در این آیه ما را متوجه خودش می کند تا از خود او به او برسیم. ولی در آیه ی قبل ما را متوجه نعمت هایش می کند تا به واسطه ی نعمت ها به او برسیم. در «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» انسان ها ذات خدا را به یگانگی می یابند. به همین جهت حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» در کتاب چهل حدیث در رابطه با روایتی که می گوید: «لَا تَتَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ» (۳) در ذات خدا تفکر نکنید، می فرماید: این توصیه ای است برای کسانی که توان تفکر در عمق توحید را ندارند و گرنه حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ إِذْمَانُ التَّفَكُّرِ فِي اللَّهِ وَفِي آيَاتِهِ» (۴) بالاترین عبادت، ادامه دادن تفکر در مورد خدا و در آیات و نشانه های اوست. (۵) آری! یک جایی باید به مردم بگویند نمی خواهد راجع به خدا فکر کنید، همین که می بینید اثری هست نشان می دهد مؤثری باید باشد. اما یک جا هم می گویند در مورد خدا فکر

۱- سوره ی بقره، آیه ی ۴۰.

۲- سوره ی بقره، آیه ی ۱۵۲.

۳- الفین-ترجمه وجدانی، ص ۷۳۶.

۴- کافی، ج ۳، ص ۹۱.

۵- کتاب چهل حدیث از امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه»، حدیث شماره ی ۱۲، باب تفکر.

کن و خداوند را جدای از صفاتش بیاب. امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه ی اول نهج البلاغه می فرمایند: «کمالُ الإِخْلَاصِ لَهُ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ» کمال اخلاص آن است که صفات را از او نفی کنی و خود ذات را عین صفات بدانی. زیرا «لِشَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ أَنَّهَا غَيْرُ الْمُوصُوفِ وَ شَهَادَةِ كُلِّ مَوْصُوفٍ أَنَّهُ غَيْرُ الصَّفَةِ»؛ هر صفتی شهادت می دهد که غیر موصوف است و هر موصوفی شهادت می دهد که غیر صفت است. با این مقدمات می خواهیم ذهن عزیزان متوجه «ذات بینی» شود.

در معارف توحیدی گاهی انسان به جایی می رسد که خدا را می یابد. به تعبیر امام صادق علیه السلام می رسیم به این که «هو نورٌ لا ظلمةَ فيه، وَ حیاتٌ لا مَوْتَ فيه، وَ عِلْمٌ لا جَهْلَ فيه» (۱) او نوری است که ظلمتی در او نیست، و حیاتی است که مرگی در او نیست، و علمی است که جهلی در او نیست.

ذات بینی

قصد بنده از این عرایض این است که إن شاء الله عزیزان در معرفت به جایی برسند که امیرالمؤمنین علیه السلام یک حقیقت نوری اند. شرط چنین معرفتی این است که ما بتوانیم «ذات بین» بشویم. یعنی به جای این که از اثر پی به مؤثر ببریم، بتوانیم با خود ذات مرتبط باشیم. ما چنین استعدادی را داریم و قلب هر انسانی می تواند با جنبه ی نوری حقایق مرتبط شود و فقط در حد فهم حقایق متوقف نشود. شما نور اطاق را می بینید ولی نه با

چشمتان. این که رفیق شما می گوید نور کو؟ برای این است که او می خواهد باچشمش ببیند، لذا چیزی نمی بیند که به آن اشاره کند. ولی اگر متوجه شود که باید با نفس ناطقه ی خود آن را ببیند دیگر مشکل حل است. موضوع از این قرار است که عقل و حس کنار هم می آیند و به کمک آن دو، نفس ناطقه متوجه ی نور می شود، و این مهم ترین نکته ای است که باید در رؤیت نور مورد توجه قرار گیرد و اساس «ذات بینی» در همین نکته نهفته است. حس شما میز را می بیند، عقل شما می فهمد حالا- که میز دیده می شود پس باید یک نوری در صحنه باشد، نفس ناطقه نظر می کند و متوجه نور می شود. آری نفس ناطقه متوجه آن می شود و نه این که فقط بفهمد بلکه با ذات روبه رو می شود. حال اگر این قدرت را که در نفس ناطقه است به کار بیندازیم و خود را از حجاب ها آزاد کنیم متوجه نور امیرالمؤمنین علیه السلام می شویم و با تلاش های حساب شده وارد وادی رؤیت حقیقت نوری امام می گردیم. حضرت می خواهند نفس ناطقه ی ما را متوجه آن نور بکنند تا با قلبی آزاد از حجاب ها نظر کنیم و ببینیم.

حضرت بعد از آن که فرمودند: ایمانِ احدی کامل نمی شود مگر آن که مرا به کنه معرفتم به نورانیت بشناسد، می فرمایند: «فَإِذَا عَرَفَنِي بِهِدِيهِ الْمَعْرِفَةِ فَقَدْ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيْمَانِ وَ شَرَحَ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَ صَارَ عَارِفًا مُسْتَبْصِرًا وَ مَنْ قَصَّرَ عَنِ مَعْرِفَةِ ذَلِكَ فَهُوَ شَاكٌّ وَ مُرْتَابٌ» پس اگر کسی به این صورت من را شناخت، خدا قلب او را برای تجلی ایمان امتحان کرده و سینه ی او را جهت نور اسلام گشاده است و او را به عارفی تبدیل کرده که

بصیر شده است، و کسی که از این نوع معرفت کوتاهی کرد همواره در حال شک و تردید قرار دارد و آن طور که شایسته است با حقایق مرتبط نیست.

گاهی می گویند الحمدلله من دیگر مؤمن شدم و ایمان خوبی دارم چون با صد دلیل می توانم ثابت کنم این دنیا، خدا می خواهد، ولی چیزی نمی گذرد که می گویی نکنند این دنیا اتفاقی درست شده است؟ چون در آن نوع عقیده چنین شکی خوابیده است. این که حضرت می فرمایند: با نرسیدن به حقیقت نوری، انسان در شک و تردید است به این معنی نیست که نمی تواند دلایلی بر اثبات خدا داشته باشد، بلکه به آن جهت است که جانش با حقیقت مرتبط نشده است. بنابراین راهی هست که اولاً: می توان نورانیت امیرالمؤمنین علیه السلام را یافت و بنا به ادامه ی روایت، خداوند به نور آن حضرت شناخته می شود. ثانیاً: این راه، راه رسیدن به ایمانی است که از طریق آن، شک از صحنه ی قلب انسان به کلی زدوده می شود و توفیق اُنس با حقایق به زندگی انسان وارد می گردد.

خداوند به نور امیرالمؤمنین علیه السلام ما را شایستگی قبول و پذیرش ایمانی کند که منجر به اُنس طولانی با خودش گردد.

«والسلام علیکم ورحمہ اللہ وبرکاتہ»

جلسه ی سوم: چگونگی رؤیت حقیقت نورانی علی علیه السلام

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

بحث ما در این رابطه بود که جناب سلمان و اباذر خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام رسیدند که ای امیر مؤمنان! از شما می خواهیم چگونگی شناخت نورانیت خودتان را برای ما روشن بفرمایید. حضرت فرمودند: آفرین به شما دوستانی که نسبت به دین خود متعهد هستید. سپس فرمودند: «لَعَمْرِي إِنَّ ذَلِكَ الْوَاجِبُ عَلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ» به جان خودم سوگند بر هر زن و مرد مؤمنی این نوع شناخت واجب است که مقام نورانیت امام خود را بداند و ایمان هیچ کس کامل نمی شود مگر این که من را به کنه و عمق نورانیت بشناسد. معلوم است شناخت نورانیت اولیاء الهی کاری است بسیار دقیق، ولی اگر کسی بتواند وارد چنین معرفتی بشود وارد دنیایی از معارف شده که با هیچ معرفتی قابل مقایسه نیست. بعد فرمودند: اگر کسی من را از این بُعد بشناسد، «فَقَدْ اِمْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيْمَانِ وَ شَرَحَ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَ صَارَ عَارِفًا مُسْتَبْصِرًا» خداوند قلب او را جهت منور شدن به نور

ایمان آماده کرده و سینه‌ی او را برای درک اسلام گشاده نموده و او را عارفی بصیر و بینا به حقایق نموده است، چنین آدمی قلبش قلب الهی خواهد شد. نه تنها قلبش محل تجلی نور ایمان می‌شود، بلکه با شرح صدری که پیدا می‌کند راحت‌تر می‌تواند اسلام را در قلب خود نگه دارد و سینه‌اش برای درک اسلام باز خواهد شد و این نشان می‌دهد که می‌توان از طریق شناخت جنبه‌ی نورانیت امام به درک حقیقی اسلام نایل شد. هرچند یک راه دیگر هم آن است که از اسلام به امام برسیم ولی با راهی که حضرت مولی‌الموحدين علیه السلام گوشزد می‌کنند، مسیر صد ساله را یک شبه طی می‌کنید. یک وقت انسان از رودخانه می‌فهمد باید دریایی باشد که آب‌های رودخانه‌ها در آن بریزند و در آن جا جمع شوند، ولی یک وقت مستقیماً با دریا روبه‌رو می‌شود و از طریق دریا، دریا را می‌شناسد. درک اسلام از طریق شناخت نورانیت امام شبیه راه دوم است که با نظر به قرآن ناطق و اسلام مجسم با حقیقت اسلام روبه‌رو می‌شویم.

اسلام را از طریق‌های مختلف می‌توان شناخت، اما این روش که آدم بتواند از طریق ارتباط با مقام نورانیت امام با اسلام آشنا بشود چیز دیگری است. در این صورت است که اسلام برایش عین نورانیت قلبی می‌شود و همین که به جنبه‌ی نورانیت امام می‌نگرد قلب او جهت فهم اسلام منور می‌گردد و ظرف تجلی اسلام می‌شود و نه تنها از نظر فهم به چنین قلب گشاده‌ای مفتخر می‌شود، بلکه چنین آدمی، آدم آگاه و بصیری است که حقایق را به خوبی می‌فهمد.

در ادامه می فرمایند: «وَمَنْ قَصَرَ عَنِ مَعْرِفَةِ ذَلِكِ فَهُوَ شَاكٌّ وَ مُرْتَابٌ» اگر کسی در این مسئله کوتاهی کند، در شناختِ حقیقت اسلام گرفتار شک و تردید می شود و همواره نسبت به حقانیت اسلام در تزلزل و توقف است. چون آن نوع معرفتی مطلوب است که دیگر هیچ شک و شبهه ای در قلب انسان نسبت به حق و حقیقت باقی نگذارد و در یقین کامل وارد شود. به وجود مقدس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفتند که حضرت عیسی علیه السلام روی آب راه می رفته، حضرت فرمودند اگر یقینشان بیشتر بود در هوا راه می رفتند. (۱) معلوم است یقین - که همان آزاد شدن از هرگونه شک و تردید است - کارها می کند و دارای شدت و ضعف است.

از معلول پی به علت بردن یک راه است و از نور خدا متوجه خدا شدن راه دیگری است. از نور حیات متوجه حضرت حیّ شدن، یک نوع ارتباط بدون واسطه با حیّ مطلق است. این فرق می کند با آن که از آثار حیات متوجه حیات شویم. در ارتباط بی واسطه با خدا، انسان با تجلیات نور اصلی روبه رو است و نه با چیز دیگر. در این حالت وارد رؤیت شده است، نه این که نسبت به نور خدا فکر کرده باشد. یک وقت دل باز می شود و حیات را احساس می کند ولی یک وقت از مظاهر حیات متوجه حیات می شود. مثل این که دست بنده را می بینید که حرکت می کند و می فهمید حیات دارد، ولی یک وقت از طریق قلب خود با حیاتی که دست بنده را حرکت می دهد ارتباط پیدا می کنید. همان طور که شما با چشم سرتان انگشت مرا می بینید، با قلب تان هم می توانید حیات مرا ببینید. همه ی ما با

۱- «فَقَالَ لَوْ زَادَ يَقِينُهُ لَمَشَى فِي الْهَوَاءِ» بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۱۷۹.

قلب خود حیات را می بینیم ولی چون عادت داریم دیدن را محدود به دیدن با چشم کنیم، وقتی هم که قلب، حیات را می یابد باور نداریم در حال رؤیت حیات هستیم، زیرا رؤیت را فقط محدود به رؤیت حسی کرده ایم و گرنه واقعاً با قلب خود دارید حیات بنده را می یابید.

تفاوت نگاه عقلی با نگاه قلبی

وقتی که حیات را می بینیم و متوجه حقی می شویم، در این حالت وارد رؤیت نوری شده ایم، همان چیزی که جناب سلمان و اباذر می خواهند وارد آن شوند و از آن زاویه نور حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را نظاره کنند و از منظر نور آن حضرت به رؤیت نور خداوند نایل شوند. چون نور حضرت راهی است برای ارتباط با نور خدا.

در نگاه نوری، همان که اول است آخر می باشد و همان که ظاهر است باطن می باشد. آیه ی سوم سوره ی حدید می فرماید: «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ» خداوند اول و آخر و ظاهر و باطن است. نه این که یا اول است و یا آخر و یا ظاهر است و یا باطن، همه ی اول و آخر و ظاهر و باطن او است. چنین نگاهی، نگاه ارزشمندی است و برای رسیدن به این نوع نگاه که نگاه نوری به حق است باید تلاش کرد. از ابی سعید خراز پرسیدند: «بِمَ عَرَفْتَ اللَّهَ» به چه چیز خدا را شناختی؟ می گوید: «عَرَفْتُ اللَّهَ بِجَمْعِهِ بَيْنَ الضَّمِّينَ» خدا را به جمع کردن او بین دو ضد شناختم، سپس آیه ی «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ» را قرائت کرد. (۱)

۱- محی الدین بن عربی، فتوحات مکیه (چهارجلدی)، ج ۱، ص ۱۸۹.

هیچ وقت با عقل نمی توان به چنین رؤیتی رسید که او را در عین آن که اول است، آخر ببینید، چون عقل تا این جا می آید که اگر اول است، آخر نیست و اگر ظاهر است، باطن نیست. با عشق و رؤیت قلبی است که او را در همه ی مظاهر و در ظاهر و باطن، در منظر خود می یابید. به قول مولوی:

عقل گوید شش جهت حدّ است و دیگر راه نیست

عشق گوید راه هست و رفته ایم ما بارها

عقل می تواند برای هر پدیده ای شش جهت در نظر بگیرد، بالا- و پایین و چپ و راست و جلو و عقب، ولی حقیقت چیزی نیست که در جهات شش گانه بگنجد که عقل بتواند آن را بیابد.

مشکلی که در نگاه نوری به حقایق پیش می آید از همین جا است که نتوانیم از نگاه عقلی به نگاه قلبی نایل شویم. شما با عقلتان می فهمید این عالم معلول است و علت می خواهد و علت آن باید واجب الوجود باشد، اما با عقل که نمی شود فهمید آن خدایی که واجب الوجود است، «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ» است؛ این دیگر رؤیت قلبی را می طلبد که آن را باید در مباحث توحیدی دنبال کنید. این جا بنا نیست بحث توحیدی خدمت عزیزان داشته باشیم، می خواهیم با این مثال منتقل بشویم به این که چشمی که باید مقام نورانیت را رؤیت کند چشمی است که همه ی انسان ها در قلبشان دارند، باید قلب را به صحنه آورد و در منظر خود، مقام نورانیت امام را قرار داد تا رؤیت انجام گیرد. حضرت خودشان باب بحث را باز کردند تا ما را در این وادی وارد کنند.

حضرت فرمودند: «يَا سَلْمَانَ وَيَا جُنْدَبُ! قَالَا لَبَّيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ» آن دو عرض کردند: بفرمایید ای امیر مؤمنان. «قَالَ عَلَيْهِ السَّلَام: مَعْرِفَتِي بِالنُّورَانِيَّةِ مَعْرِفَةُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، وَمَعْرِفَةُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ مَعْرِفَتِي بِالنُّورَانِيَّةِ» معرفت من به نورانیت معرفت خدای عز و جل است، و معرفت خدای عز و جل، معرفت من است به نورانیت. در واقع حضرت ما را راهنمایی می کنند که اگر توانستید من را به نورانیت ببینید خدا را دیده اید، همان طور که اگر با همان رؤیت قلبی به خداوند معرفت پیدا کنید، تجسم عینی آن نور را در جمال علی علیه السلام می توانید مشاهده نمایید. این آن نوع رؤیتی است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در باره اش فرمودند: «مَنْ رَأَى فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ» (۱) هر کس مرا ببیند حقیقتاً خدا را دیده است. مسلم این رؤیت، رؤیت دست و صورت مبارک حضرت نیست، رؤیت جنبه ی نورانیت حضرت است. مثل رؤیت آدمی که عاشق باشد. آدم عاشق را که نگاه کنید نمی توانید بگوئید کجایش عاشق است. اما از همه ی حرکات و سکناتش عشق می بارد. به گفته ی مولوی:

عشق شنگ بی قرار بی سکون

چون در آرد کل تن را در جنون؟

عشق شنگ چگونه آدم را به جنون می اندازد و شما با دیدن حرکات انسان عاشق چگونه به آن عشق منتقل می شوید؟ رؤیت نوری را هم باید از این زاویه انجام داد. جمال ائمه علیهم السلام در حرکاتشان طوری ظهور دارد که نور عقلِ قدسی امام در جمال آن ها قابل رؤیت است. به همین جهت نباید

نقاشان با تصورات خود شکل و صورت امام معصوم را نقاشی کنند، چون همان طور که آن نور، مخصوص امام معصوم است، در جسم و صورت مخصوص نیز ظاهر می شود و هیچ صورتی نمی تواند آن نور را بنمایاند. هر شکلی که نقاشی کنند حجابِ شکل اصلی می شود و اثرش هم منفی است و عملاً آن جنبه ی نورانیتی که در ظاهر آن ها بوده نمایان نمی گردد. هنرمند نقاش جسمی که کشیده جسمی است با تصور خودش که در آن جسم آن نور نیست. در جسم امام آن نور هست و هر کس فقط آن جسم را ببیند آن نور را می بیند. در روایت هم داریم که اگر کسی خواب ائمه علیهم السلام را ببیند در صورتی که ائمه علیهم السلام را قبلاً دیده باشد، حتماً آن رؤیا، رؤیای صادقه است. چون شیطان نمی تواند در جمال امام معصوم ظاهر شود، زیرا جسم امام محل تجلی نور امام است و اگر جسم امام معصوم را دیده باشید آن جسم دقیقاً حکایت از آن نور دارد. شیطان نمی تواند آن جسمی که حکایت از آن نور دارد را برای خود بسازد و در خواب برای افراد ظاهر کند.

جمال امام علیه السلام؛ مظهر وحدانیت حق

وقتی حضرت می فرمایند: معرفت من به نورانیت همان معرفت خدای عزّ و جل است، می خواهند نگاه ما را به جنبه ی نورانیت خود بیندازند. عمده آن است که بفهمیم این نگاه چه نوع نگاهی است و از چه جهت موجب رؤیت خداوند می شود. برای روشن شدن بحث به حرکات انسان های متقی نظر کنید؛ اگر یک آدم متقی که تقوا را بر تمام ابعاد قلبی

و باطنی اش حاکم کرده ملاحظه نمایید، آن تقوا را در شخصیت او نیز می بینید. ملاحظه می کنید به مظاهر دنیا نگاه خریدارانه ندارد که با تمام وجود به آن ها نگاه کند. هیچ وقت نگاه نمی کند ببیند این نامحرم چه شکلی است، تقوایش به کلی بر چشمش حکومت دارد، هرگز با حرص و ولع غذا نمی خورد. وقتی این حرکات و سکناش را می بینید، می گوئید تقوا دارد، نگاه می کنید به طرف و متوجه تقوای او می شوید. حال وقتی حضرت علی علیه السلام مقام نورانیت خود را در منظر ما قرار دادند و ما آماده ی نظر به مقام نورانیت حضرت شدیم - همان طور که تقوای طرف را می دیدیم - خدا را خواهیم دید. وقتی نور وحدانی حضرت حق بر جان انسانی حاکم شد، همه ی حرکاتش به یک نوع یگانگی خاص منور می شود و ما را به جمال احدی منتقل می کند.

با درک مقام نورانیت اهل البیت علیهم السلام می توان جزو خواص اهل البیت علیهم السلام شد و لذا ملاحظه می فرمایید همین وصفی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای جناب سلمان دارند که فرمودند: «سلمانٌ مِنَّا اهل البیت»، برای اباذر هم دارند (۱). یعنی این دو صحابه ی بزرگوار فرهنگ اهل البیت علیهم السلام را درک می کنند و می فهمند اهل البیت علیهم السلام از چه پایگاهی سخن می گویند و در منظرشان مقام نوری آن ذوات مقدس قرار دارد.

اگر نور حضرت احدی بر قلب کسی تجلی کرد همه ی حرکات و سکناش آینه ی نمایش نور حضرت احد است. «احد» یعنی حقیقتی که

۱- علم الهدی خراسانی، نهج الخطابه - سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین علیه السلام، عربی ج ۱، ص

تضادی در ذاتش نیست، در عین آن که سمیع است، بصیر است و در عین آن که حیّ است، قیوم است، تمام وجودش عین یگانگی است. اگر به انسان های موحدی که نور احد بر قلبشان تجلی کرده بنگرید، شخصیت آن ها را نیز محل تجلی یگانگی حق می یابید. مگر برای دیدن خدا می خواهید به دنبال چه چیز باشید، خدا را باید کجا پیدا کرد؟ جز در جمال انسان موحد؟ او به اندازه ای که با حرکات و سکونات و گفتارش حکایت از یگانگی حق می کند، آینه ی نمایش حق است. جمال ائمه ی اطهار علیهم السلام آینه ی تمام نمای حق است، که عمان سامانی در رابطه با حضرت علی علیه السلام می گوید:

به پرده بود جمال جمیل عزّ و جل

علی شد آینه خیر الکلام قلّ و دلّ

وقتی با رویکرد نظر به مقام نورانیت امام، اعمال شرعی خود را انجام دهیم جلوه های نورانیت حضرت علیه السلام بر قلب ما طلوع می کند.

علامه طباطبائی «رحمه الله علیه» می فرمایند:

«وقتی از نجف به تبریز برگشتیم، می خواستیم خانه ی خود را تعمیر کنیم، عمله و بنّایی پیدا کردیم، دیدم عمله خیلی خوب کار می کند، هر وقت هم که استاد بنا دستور به او نمی داد خودش یک کاری پیدا می کرد و انجام می داد، ظهر هم که شد نماز خوبی خواند و غذایش را خورد و بلند شد برای کار. نزدیکی های عصر استاد بنا گفت نردبان می خواهیم. به آن عمله گفتم در کوچه ی آن طرفی آشنایی هست بروید بگوئید نردبانتان را برای خانه ی فلانی بدهید. علامه می گویند: دیدیم برعکس صبح تا عصر که سریعاً کارها را انجام می داد در آوردن نردبان خیلی طول داد، بعداً که بنا بود مزدشان را بدهم و

مرخص شوند به ایشان گفتیم که این سؤال برای من مانده که کارهای صبح تا عصرتان با نردبان آوردنتان متفاوت بود. آن شخصِ عمله گفته بود؛ حقیقتش کوچه هایتان باریک بود و نردبان هم بلند، من خیلی مواظب بودم سر نردبان به کاه گل های دیوارهای مردم نخورد، به همین جهت آوردن نردبان طول کشید. علامه ی از نجف برگشته که مرحوم قاضی می گوید از ۲۰ سالگی دارای چشم برزخی است، درجا می پرسند اخیراً حضرت آقا صاحب الزمان را دیده اید؟ آن آقا هم می گوید بله.»

عرضم در این نکته است که چطور می شود کسی چشمش امام معصوم را زیارت کند؟ چشم قلب و چشم ظاهر که برای این ها فرق نمی کند. در جواب باید گفت چون این افراد قلب خود را توحیدی کرده اند با انسان های موحد مرتبط می شوند و منجر به رؤیت می گردد. رعایت حلال و حرام هایی که به ما دستور می دهند مگر جز این است که جان ما را توحیدی می کند؟ به ما می گویند: حواست را جمع کن حرام نخور، حلال بخور، پرحرفی نکن، کینه ی مؤمنین را به دل راه مده، همه ی این دستورات را اگر بر جان خود حاکم کنیم قلب ما تحت تجلی نور حضرت احد قرار می گیرد و همان طور که حضرت فرمودند: معرفت خدا موجب معرفت نورانیت امام می شود و با تجلی نور احدی، امام در منظر انسان قرار می گیرند. این آدم وقتی حرکات و سکناش توحیدی شد، توحید در جمال نور انسان موحد بر او تجلی می کند و اگر همان طور به کسی که تجلی کامل توحید است نگاه کند توحید می بیند.

این ها مقدمه بود تا بر روی سخن حضرت فکر کنیم که چرا می فرمایند: «مَعْرِفَتِي بِالنُّورَانِيَةِ مَعْرِفَةُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ» اگر کسی با نظر به نورانیت من را بشناسد، خدای عز و جل را شناخته است. همان طور که عکسش را نیز فرمودند که اگر کسی خدا را درست بشناسد به معرفت نورانیت امام می رسد. چون قلب انسان در فطرت خود خدا را می شناسد، از طرفی فطرت بالفعل همان امام معصوم است، از آن جایی که با فطرت نظر به خدا می کند، در منظر خود «فطرت بالفعل» یعنی امام را می یابد که نمایش نور حضرت احد است. همین طور که غیر ممکن است کسی خدا را بشناسد و به جمال امیرالمؤمنین علیه السلام و سیره ی آن حضرت نگاه کند ولی به خدا منتقل نشود.

باید در شناخت امیرالمؤمنین علیه السلام درست شروع کنیم و درست شروع کردن با نظر به مقام نورانیت حضرت ممکن است. آن هایی که اهل این راه اند حرفشان این است که بیخود شما نشسته اید و می خواهید خدا را در دیگر مظاهر پیدا کنید، تا انسان موحد کاملی را نیابید و خدا را در سیره ی او نبینید، محال است خداوند خود را به شما نشان دهد. چون شما باید اولاً: چشم خداین پیدا کنید. ثانياً: اسماء الهی را در مظاهر کامله اش بیابید تا خدا را پیدا کرده باشید. در صورتی که انسان با اسماء الهی به صورت جامع - که در انسان کامل ظاهر است - مأنوس نشود، قلبش به نشاط الهی نایل نمی گردد. وقتی عرض می شود در حرکات و سکنات انسان های موحد می توان با خدا مأنوس شد، منظورم صرفاً ائمه علیهم السلام نیستند، آن ها جای خود دارند، بیابید پائین تر و در بعضی از اولیاء الهی خدا را ببینید، البته در

حدی که هستند. عمده آن است که این راه را پیدا کنید که چطور می توان با نظر به نور، به اولیاء الهی نظر کرد. حضرت در این حدیث باب این نوع نگاه را برای ما باز کردند.

ولایت امام یا اقامه ی صلاه

حضرت فرمودند: معرفت من به نورانیت، معرفت خدا است و معرفت خدای عزّ و جل معرفت من است به نورانیت. سپس می فرمایند: «وَهُوَ الدِّينُ الْخَالِصُ الَّذِي قَالَ اللَّهُ تَعَالَى [وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ حُنَفَاءَ وَيُقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُوا الزَّكَاةَ وَ ذَلِكَ دِينُ الْقِيَمَةِ] (۱)». این همان دین خالصی است که خداوند در قرآن توصیف کرده و فرموده؛ «و ما به انسان ها دستور ندادیم مگر آن که خدا را عبادت کنند و دین را خالصانه از خدا بدانند و به دنبال ادیان غیر الهی نروند، در حالی که راه بی تلفات همین راه است و دستور دادیم نماز را اقامه کنند و زکات پردازند و این است دین پایدار». حضرت در تأویل آن قسمت از آیه ای که می فرماید: «وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ حُنَفَاءَ» می فرماید: «يَقُولُ مَا أُمِرُوا إِلَّا بِبُيُوتِهِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ هُوَ الدِّينُ الْحَنِيفِيُّ الْمُرْتَدِيَةُ السَّمْحَةُ» امر نشده اند مگر به نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم که آن دین حنیف، دین پیغمبر است که آسان و سهل و بدون افراط و تفریط و بدون سخت گیری است. «وَ قَوْلُهُ «يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ» فَمَنْ أَقَامَ وَلَايَتِي فَقَدْ أَقَامَ الصَّلَاةَ» و این که در آن آیه

فرمود: اقامه ی نماز کنید، هر کس ولایت مرا اقامه کند، نماز را اقامه کرده است. چون نفرمود نماز بخوانید، فرمود نماز را اقامه کنید. اگر منظور از اقامه ی نماز همین کاری است که ما با نماز خواندن می کنیم، نباید به آن اقامه ی نماز می گفتند، معلوم است چیزی در میان است که باید قیام بشود، به همین جهت حضرت می فرماید: این ولایت من است. همین طور که با اقامه ی نظام جمهوری اسلامی، اسلام اقامه شد، ولی رعایت حلال و حرام الهی را نمی گوئیم اقامه ی حلال و حرام. در سوره ی انبیاء صریح آیه ی قرآن است که امامان فعلشان اقامه ی نماز است. می فرماید: «وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ»؛ (۱) به امامان فعل خیر و اقامه ی نماز را وحی کردیم. پس امام مقامی دارد که خداوند اقامه ی نماز را به او وحی کرده تا بتواند حرکتی را در جامعه پایه گذاری کند.

شرایط حمل ولایت امام

حضرت در ادامه می فرمایند: «وَإِقَامَهُ وَلَايَتِي صِيغَةُ مُشْتَصِيْعَةٍ» اقامه ی ولایت من کار پیچیده و سختی است، «لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا مَلِكٌ مُقَرَّبٌ» نمی توانند آن را حمل کنند مگر ملک مقرب، «أَوْ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ» یا پیامبری مرسل، «أَوْ عَبْدٌ مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ» یا بنده ی مؤمنی که قلبش را خداوند برای ایمان پرورانده است. این ها می توانند ولایت من را حمل کنند و بپذیرند. در ادامه می فرمایند: «فَالْمَلِكُ إِذَا لَمْ يَكُنْ مُقَرَّبًا لَمْ يَحْتَمِلْهُ»

اگر ملک مقرب نباشد نمی تواند آن ولایت را حمل کند. ملک مُحیی یا ملک ممیت فقط احیاء و اماته را می توانند انجام دهند، چطور می توانند ولایت انسان کاملی را که قلبش جامع اسماء الهی است درک کنند یا تحمل نمایند؟ می دانید که ملائکه هم دارای مقام شدت و ضعف اند. هر ملکی در قرب بیشتر باشد در جامعیت بیشتر است و لذا به مقام جامعیت اسماء که مقام انسان کامل است نزدیک تر خواهد بود. مثل نور بی رنگ است که نسبت به نورهای زرد و سبز و آبی در جامعیت است. ملک مقرب نسبت به سایر ملائکه در مقام جامعیت قرار دارد. مقام امام معصوم مقام «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» است که حامل همه ی اسماء الهی است. ملائکه ای که چند اسم از اسماء الهی را می دانند و اقرار می کنند: «وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ» (۱) ما را نیست مگر مقامی محدود، نمی توانند مقام نورانیت انسان کامل را تحمل نمایند. ملائکه در جواب خداوند که می فرماید می خواهیم در زمین خلیفه قرار دهیم، عرض می کنند ما تسبیح و تحمید و تقدیس می کنیم. خداوند هم به آن ها فرمود: «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» (۲) درست است که شما تسبیح و تحمید و تقدیس می کنید و مسلم کسی که خلیفه ی خدا است باید در چنین مقاماتی هم باشد، ولی من چیزهایی می دانم که شما نمی دانید. بعد تمام اسماء را به آدم یعنی حقیقت انسانیت که صورت بالفعل آن حقیقت نبی اکرم صلی الله علیه وآله و سلم و اهل البیت علیهم السلام اند، تعلیم داد. این مقام، فوق مقام زن و مرد بودن انسان است، به همین جهت

۱- سوره ی صافات، آیه ی ۱۶۴.

۲- سوره ی بقره، آیه ی ۳۰.

شامل صدیقه ی طاهره علیها السلام هم می شود و ملائکه هم که سجده کردند، به انسان کامل - که شامل حضرت زهرا علیها السلام هم می شود - سجده کردند.

در هر صورت انسان کامل در مقام جامعیت اسماء الهی است و هر ملکی نمی تواند ولایت چنین انسانی را تحمل کند. به همین جهت حضرت می فرمایند: اقامه ی ولایت من را کسی می تواند تحمل کند که کمالات جامع داشته باشد. در بین ملائکه، ملائکه ی مقرب چنین جامعیتی را دارند و در بین انبیاء، نبی مرسل. پیغمبری که در حدّ خود با احکام الهی آشنا است غیر از آن پیامبری است که مأموریت دارد پیام خود را به بشریت برساند. آن که بناست پیام خداوند را به بشریت برساند می تواند حامل همه ی ابعاد غیب و معنا باشد. چون آدم ها از نظر فهم و احوال متکثرند و دارای ابعاد مختلفی هستند، باید آن پیامبر، نوری از حضرت رب العالمین با خود داشته باشد که جواب همه ی آن ها را بدهد به این معنی که باید نبی مرسل باشد. لذا امیرالمومنین علیه السلام فرمودند: «والتّبی إذا لم یکن مُرسلاً لم یختمله» از بین انبیاء اگر آن نبی مرسل نباشد نمی تواند آن ولایت را تحمل کند. (۱)

۱- در روایت داریم که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: «إِنَّ اللَّهَ عَرَضَ وَلَائِي عَلَى أَهْلِ السَّمَاوَاتِ وَعَلَى أَهْلِ الْأَرْضِ أَقْرَبَ بِهَا مِنْ أَقْرَبٍ وَأَنْكَرَهَا مَنْ أَنْكَرَ أَنْكَرَهَا يُونُسُ فَحَبَسَهُ اللَّهُ فِي بَطْنِ الْحُوتِ حَتَّى أَقْرَبَ بِهَا» (بحار الأنوار، ج ۲۶، ص: ۲۸۲) خداوند ولایت مرا بر اهل آسمان ها و اهل زمین عرضه کرد بعضی اقرار و بعضی انکار کردند، یونس منکر شد پس خداوند او را در شکم ماهی زندانی کرد تا اقرار کرد.

سپس حضرت ادامه دادند: «وَالْمُؤْمِنُ إِذَا لَمْ يَكُنْ مُمْتَحَنًا لَمْ يَحْتَمِلْهُ» و از بین مؤمنان اگر آن مؤمن، مؤمن مُمْتَحَن نباشد نمی تواند آن ولایت را حمل کند. جناب سلمان آدم با هوشی است می گوید؛ «قُلْتُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مَنْ الْمُؤْمِنُ وَ مَا نَهَايْتَهُ وَ مَا حَيْدُهُ حَتَّى أَعْرِفَهُ؟» ای امیرالمؤمنین مؤمن مُمْتَحَن چه کسی است و حدّ و نهایت ایمان او چقدر است تا بتوان او را شناخت؟ بالأخره معلوم است هر مؤمنی نمی تواند این ولایت را درک کند. نهایت و حدود آن ایمانی که می تواند ولایت شما را درک کند چیست؟ که حضرت شروع می کنند خصوصیات آن مؤمن را مطرح می فرمایند حاکی از آن که آن مؤمن ممتحن آنچنان وسعتی دارد که جانش هر آن چه از طرف ما گفته می شود تصدیق می کند و به درجه ای از درک حقیقت رسیده که نسبت به حقایقی که به ما می رسد بیگانه نیست و نگذاشته است غبار امور دنیوی آینه ی وجودش را تیره و تار کند. که این شاءالله در جلسه ی آینده به آن می پردازیم.

خدایا به حقیقت نورانیت امیرالمؤمنین علیه السلام ما را به نور خودت وارد معرفت نورانیت اهل البیت علیهم السلام بگردان.

«والسلام علیکم و رحمہاللہ و برکاتہ»

جلسه ی چهارم: خصوصیات قلب ممتحن

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

همان طور که عزیزان مستحضرنند بحث در رابطه با معرفت نورانیت اهل البيت عليهم السلام به خصوص وجود مقدس اميرالمؤمنين عليه السلام بود. حضرت فرمودند: ايمانِ احدى کامل نمی شود مگر آن که مرا به کنه معرفت با نورانیت خاصی که مربوط به آن مقام است بشناسد. با این وصف باید تلاش کرد إن شاء الله حقیقت نوری حضرت را بشناسیم و روحمان را با نور حضرت مرتبط کنیم و موانعی که بین ما و آن نور وجود دارد مرتفع نماییم تا به لطف الهی با تجلیات آن نور، قلب ما به تعادل لازم در حرکات و سکنت و افکار و عقایدمان برسد. این اصل مطلبی است که هر انسانی باید روی آن برنامه ریزی کند.

وقتی متوجه شدیم که اميرالمؤمنين عليه السلام يك حقیقت نوری هستند و حرکات و گفتارشان تجلی آن نور است و شخصیت آن حضرت با آن نور متحد شده، با نظر به آن حضرت، نفس ناطقه ی انسان می تواند آن نور را

بنگردد. حضرت فرمودند: اگر بتوانید برنامه ریزی کنید و چنین معرفتی به من پیدا نمایید علاوه بر این که قلب شما آماده ی تجلی ایمان می گردد و جهت فهم اسلام شرح صدر پیدا می کنید و عارف و بصیر می شوید، به معرفت الهی نیز، آن طور که شأن معرفت خداوند است نایل می گردید. فرمودند: «مَعْرِفَتِي بِالنُّورَانِيَّةِ مَعْرِفَةُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، وَ مَعْرِفَةُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ مَعْرِفَتِي بِالنُّورَانِيَّةِ» از نکته ی اخیر که یکی از محکمت روایت است نباید غفلت شود. چطور امیرالمؤمنین علیه السلام را بینیم که خدا را دیده باشیم و چطور به خدا معرفت پیدا کنیم که منجر به معرفت به مقام نورانیت امیرالمؤمنین علیه السلام شود؟ خدا را کجا باید سراغ گرفت و چگونه باید به سراغ خدا رفت که در آن صورت با نور امیرالمؤمنین علیه السلام روبه رو شویم، همان طور که عمان سامانی با حضرت روبه رو شده و می گوید:

به پرده بود جمال جمیل عَزَّوَجَلَّ

علی شد آینه خیر الکلام قَلَّ و دَلَّ

می گوید: همان طور که بهترین کلام آن است که مختصر و روشن باشد، امیرالمؤمنین علیه السلام همان خلاصه ی جمال جمیل خدای عز و جلّ است. ما در اصل قضیه که همان معرفت به نورانیت حضرت باشد باید تلاش کنیم. ممکن است که بفهمیم چون روایت چنین مطلبی را فرموده قبول می کنیم ولی بالاخره باید آدم چیزی را درست تصور کند تا درست تصدیق کند. قلب ما چه چیزی می بیند که می خواهد قبول کند؟ بدون تصور صحیح نمی شود چیزی را قبول کرد. چاره ای نیست جز این که رؤیت جنبه ی نوری حضرت در منظر نفس ناطقه ی ما قرار گیرد تا بتوانیم آن را تصدیق کنیم. چیزی که در جلسه ی قبل باب آن باز شد و نیاز است

عزیزان در رابطه با آن تمرین کنند و نگاهی را به صحنه بیاورند که با آن نگاه بتوانند در جمال اولیاء الهی نور ببینند.

خداوند در رابطه با قرآن می فرماید: «قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ» (۱) قرآن از طرف خدا برای شما به عنوان نور و کتابی روشنگر آمد. این بدین معنی است که نوری در کتاب خدا هست که می توان با آن مرتبط شد و راه دیدن حقایق عالم را برای خود هموار کرد، با همان دید حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف را نور می بینیم و به آن حضرت عرض می کنیم: «السلامُ علیک یا نورَ اللهِ العزیزِ یَهْتَدِی بِهِ الْمُهْتَدُونَ» سلام بر شما ای نور خدایی که هدایت شدگان به وسیله ی آن هدایت می شوند. این همه ادب و حضور و آرامش و صفا و نظم و یگانگی که در حرکات و سکانات و گفتار اولیاء الهی و علماء ربانی می نگریم حکایت از نوری می کند که در قلب آن ها تجلی کرده است و آثار یک حقیقتی است که ما با نظر به آن ها با آن آشنا می شویم، تجلی یک نحوه توحیدند. به همین جهت با نظر به اهل البیت علیهم السلام و صلوات بر آن ها ما هم به توحید می رسیم.

نمایش توحید

حضرت امام رضا علیه السلام می فرمایند: «مَنْ لَمْ يَقْمِدِرْ عَلٰی مَا يُكْفِّرُ بِهِ ذُنُوبَهُ فَلْيُكْثِرْ مِنَ الصَّلَوَاتِ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ» (۲) اگر کسی نمی تواند گناهانش را پاک کند مکرراً بر محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم صلوات بفرستد. در ادامه

۱- سوره ی مائده ، آیه ی ۱۵.

۲- أمالی الصدوق، ص ۷۳.

می فرمایند: «فَإِنَّهَا تَهْدِيَهُمُ الذُّنُوبَ هَدْمًا» زیرا صلوات گناهان را منهدم می کند آن هم چه منهدم کردنی! مقابل گناه عدم گناه است. می فرمایند: اگر بتوانید با صلوات، به جمال این خانواده نظر بیندازید و دل را متوجه خانواده ی عصمت و طهارت نمایید همه ی گناهانتان پاک می شود. و در راستای توحیدی شدن جان می فرمایند: «الصَّلَاةُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ تَعْدِلُ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ التَّسْبِيحَ وَ التَّهْلِيلَ وَ التَّكْبِيرَ» (۱) صلوات بر محمد و آل محمد در نزد خدا معادل تسبیح و تهلیل و تکبیر است. یعنی از آن طریق قلب انسان به مقام تسبیح نایل می شود و نور سبحان الهی پروردگار بر قلبش تجلی می کند و منور به «تهلیل» می شود و یگانگی خداوند بر قلبش تجلی می کند و با تجلی تکبیر الهی نور کبریایی حضرت حق جان او را منور می کند و این عالی ترین شکل توحید و معرفت الهی است. به عبارتی جهت قلب را به این خانواده انداختن، مساوی است با نظر به وحدانیت خدا.

در جلسه ی گذشته عرض شد چطور جلوه ی احدی را در شخصیت امام معصوم می توان دید، همان طور که عشق را در حرکات و سکنات یک انسان می بینید. اگر احدیت را بشناسیم و یگانگی حضرت «الله» را درک کنیم آن را در امامان معصوم می توان نظاره کرد، زیرا آن ها تجلی یگانگی حق اند و روایت فوق متذکر چنین نکته ای است. وقتی می فرماید: صلوات بر محمد و آل محمد نزد خدا معادل تکبیر است. یعنی سیره ی امام را که نگاه کنیم و نظر ارادتمندانه به آن ذوات مقدس بیندازیم، کبریایی

حق بر قلب ما تجلی می کند. این طور نگاه کردن نیازمند یک نوع تربیت قلبی است که جان ما بیرون از حرکات و سکناات ائمه علیهم السلام، در جستجوی نوری باشد که با نظر به سیره و سخن امام، نفس ناطقه بتواند آن نور را در منظر خود بنگرد. اگر انسان بنا داشته باشد آن نور را ببیند و موانع اخلاقی و عقیدتی را هم برطرف کرده باشد، می بیند.

مگر ما خدا را چگونه باید ببینیم که قرآن وعده داده است؛ «فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ»؛ (۱) اگر کسی می خواهد پروردگارش را ملاقات کند و به لقاء او نایل شود؛ «فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا» (۲) باید به عمل صالح مبادرت ورزد و احدی را شریک خدا قرار ندهد. پس معلوم است می شود خدا را ملاقات کرد که خداوند راه کار آن ملاقات را گوشزد می فرماید، به طوری که حق به جلوات نورانی اسمائش بر قلب انسان جلوه می کند و انسان با آن انوار الهیه انس می گیرد، به همان معنایی که می فرمایند لقاء الهی واقع می شود. امیرالمؤمنین علیه السلام به «ذعلب» فرمودند: خدایی را که نبینم عبادت نمی کنم ولی «لَمَا تُدْرِكُهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهِدَةِ الْعِيَانِ وَ لَكِنْ تُدْرِكُهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ» (۳) چشم ها او را با نگاه حسی نمی بینند و لکن قلب ها او را به کمک حقایق ایمان درک می کنند. با طرح این تذکرات إن شاء الله باب اولیه ی فهم این روایت باز می شود که نورانیت امیرالمؤمنین علیه السلام، یک نحوه نورانیتی است که می شود با نظر به

۱- سوره ی کهف، آیه ی ۱۱۰.

۲- همان.

۳- ارشادالقلوب، ج ۱، ص ۱۶۷.

آن متوجه خدا شد و نیز می شود با معرفت به خدا متوجه نورانیت امیرالمؤمنین علیه السلام گشت.

به یاد دارید که حضرت به سوره ی بینه استناد کردند که خداوند می فرماید: «وَمَا أُمْرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ حُنَفَاءَ»؛ (۱) ما امر نکردیم به مردم مگر آن که خداوند را خالصانه عبادت کنند و بدون هیچ انحرافی دین را برای خدا بدانند و از او بگیرند، «وَيُقِيمُوا الصَّلَاةَ وَيُؤْتُوا الزَّكَاةَ وَذَلِكَ دِينُ الْقَيِّمَةِ» و اقامه ی صلاه کنند و زکات پردازند و این است آن دین قیم و پایدار. حضرت فرمودند: «مَا أُمْرُوا إِلَّا بِبُنْيَانِهِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ» مردم امر نشدند مگر به نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم چون مسیر بندگی خدا پذیرش نبوت نبی و پیروی از دستورات او است. عرفا می گویند مؤمن باید در قلب خود هم دو چشم داشته باشد و با آن دو چشم، خدا را ببیند به این صورت که با یک چشم، از خدا متوجه آثار و آیات او شود و با یک چشم، از آثار الهی متوجه خدا شود. خدایی که برای کودک به دنیا نیامده در سینه ی مادرش شیر آماده می کند تا رزاق بودنش را ببینید، و ببینید او سمیع و خبیر است و صدای طلب کودک به شیر را می شنود و می داند چه اندازه شیر نیاز دارد. انسان نباید در چنین صحنه هایی فقط شیر مادر را ببیند. این شیر را که هر چشمی می بیند کسی که چشم قلبش باز است از شیر منتقل می شود به رزاق و سمیع و خبیر، هم خدا را می بیند که رزاق است و هم از رزق او نظر به رزاقیت او دارد، او دارد در این صحنه ها خود را می نمایاند.

کسانی که خدا را قبول دارند ولی منکر لقاء الهی هستند و هابی هستند و متوجه مظاهر الهی به عنوان آینه ی نمایش انوار الهی نیستند. خدایی را که انسان نتواند ببیند یک خدای ذهنی است و نه خدای واقعی. آن وقت این وهابی ها به ما می گویند شما که می گوئید اهل بیت علیهم السلام تجلی جمال حق اند مشرکید. حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «نَحْنُ وَاللَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى» (۱) به خدا سوگند ما ایم اسماء حسنا ی الهی. این ها به جای آن که خدا را در مظاهرش ببینند تا بتوانند با او انس قلبی داشته باشند، منکر رؤیت خداوند می شوند و عملاً به خدای واقعی کافرند و یک خدای ذهنی دارند. خدایی که این ها قبول دارند واقعیت خارجی ندارد. این جاست که تأکید می شود باید طوری لقاء الهی را دنبال کرد که آدم بتواند او را در صحنه ببیند و با نظر به نبوت حضرت محمد صلی الله علیه وآله و سلم آن خدا پرستیده می شود. حضرت می فرماید: در واقع دین خالص چیزی نیست «إِلَّا بُتُّوهُ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَهُوَ الدِّينُ الْحَنِيفِيُّ الْمُرْتَدِّعُ السَّمْحَةُ» آن دینی که شما دنبالش هستید همین جمال و دستورات وجود مقدس پیامبر صلی الله علیه وآله و سلم است که در شخصیت و حرکات و سکنات و گفتار آن حضرت پیدا است. سپس می فرماید: مگر به دنبال آیه نفرمود؛ «يُقِيمُوا الصَّلَاةَ» این یعنی هر کس ولایت مرا اقامه کند حقیقتاً نماز را اقامه کرده است. یعنی ولایت من را بر جان خود اقامه کنید تا نماز را اقامه کرده باشید. ولی «وَ إِقَامَهُ وَلَايَتِي صَعْبٌ مُسْتَضْعَبٌ» موضوع اقامه ی ولایت من کار ساده ای نیست که

هر کس بتواند زیر بار آن برود. «مستصعب» اسبی را می گویند که به این راحتی ها رام نمی شود. فرمود: ولایت من را ملک مقرب و نبی مرسل، و مؤمنی که خداوند قلب او را جهت ایمان امتحان کرده می تواند حمل کند و بپذیرد و نه هر کسی.

خصوصیات مؤمن ممتحن

عرض شد این که فرمودند هر ملکی نمی تواند آن را حمل کند مگر ملک مقرب، به خاطر این است که هر اندازه ملک «نازل» بشود و از مقام قرب نزول کند جنبه ی کثرتش بیشتر می شود و از جنبه ی وحدت و جامعیتش کاسته می گردد و لذا نمی تواند ولایت انسان کامل را که مقامش مقام علم به همه ی اسماء الهی به جامعیت است حمل نماید. علاوه بر ملک مقرب و نبی مرسل فرمودند: «أَوْ عَبِيدٌ مُؤْمِنٌ اِمْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ» بنده ی مؤمنی که خدا قلبش را امتحان کرده باشد نیز می تواند ولایت مرا تحمل کند و بپذیرد. بحث به این جا رسید که جناب سلمان پرسید؛ «يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مَنْ الْمُؤْمِنُ وَمَا نَهَايْتَهُ وَمَا حَدُّهُ حَتَّى أَعْرِفَهُ؟» ای امیرالمؤمنین جایگاه و اندازه ی مؤمنی که می تواند آن ولایت را بپذیرد کجاست تا ما او را بشناسیم؟ حضرت فرمودند: ای اباعبدالله! «قُلْتُ لَيْتَكَ يَا أَخَا رَسُولِ اللَّهِ!» عرض کردم؛ بفرماید ای برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم - اصرار دارد حضرت را به اسمی صدا بزند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای امیرالمؤمنین علیه السلام گذاشتند - «قَالَ: الْمُؤْمِنُ الْمُؤْتَمَنُ هُوَ الَّذِي لَا يُرَدُّ مِنْ أَمْرِنَا إِلَيْهِ شَيْءٌ إِلَّا شُرِّحَ صَدْرُهُ لِقَبُولِهِ وَ لَمْ يَشْكُ وَ لَمْ يَزْتَبْ» فرمودند: مؤمن ممتحن آن مؤمنی است که

قلبش هرچه از ما می رسد راحت می پذیرد و هیچ گونه انکاری در مقابل امر ما در جان او نیست مگر آن که سینه ی او جهت پذیرش آن امر گشوده شده و هیچ شک و تردیدی در حقانیت آن ندارد. مقداری بر روی نکته ی «إِلَّا شُرْحَ صَدْرُهُ» فکر کنید، می دانید که چند نوع آدم داریم؛ عده ای وقتی سخن امام معصوم را بشنوند سخت انکار می کنند چون اساساً در افق دیگری قرار دارند. به همین جهت وجود مقدس پیامبر صلی الله علیه وآله و سلم نگران بودند که مقام ولایت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را در غدیر طرح کنند تا آن جا که خدا فرمود: اگر این کار را نکنی رسالت خود را کامل نکرده ای. قلب بعضی ها اصلاً نمی تواند ولایت معصوم را تحمل کند، تا پذیرش نبوت - به عنوان امر و نهی الهی - مشکل ندارند ولی در ولایت مشکل پیدا می کنند. عده ای قلبشان تا این حد منحرف نیست، اگر یک مقدار برایش مطلب روشن شود حقانیت مطلب را تصدیق می کند ولی دائماً در مقابل هر حرکت و گفتار امام معصوم مسئله دار می شود و باید برایش روشن کرد. اما عده ای هم هستند که جانشان به دنبال آن حقایق است و خودشان را در سخنان اهل البیت علیهم السلام پیدا می کنند.

حضرت می فرمایند آن کسی که می تواند ولایت ما را بپذیرد از نوع سوم است. به عنوان مثال شما از نظر عقلی یک امام عقلی درونی دارید که به آن بدیهیات می گویند. بدیهیات یک نوع شعوری است که در هر انسانی هست و پایه ی تفکر و تعقل انسان قرار می گیرد بدون آن که برای پذیرش بدیهیات نیاز به تفکر باشد. مثلاً من می گویم جزء هر چیز از آن چیز کوچک تر است. شما به طور بدیهی بدون هیچ مقاومتی آن را تصدیق

می کنید، می گوئید بدیهی است که جزء هر چیز از کُلّ آن کوچک تر است. بدیهی یعنی چیزی که من در درونم آن را قبول دارم و به درونم که رجوع می کنم می بینم روحی دارم که می گوید مطلب معلوم است. اگر کسی از شما پرسد به چه دلیل جزء هر چیز از کل آن کوچک تر است؟ می گوئید دلیل نمی خواهد، معلوم است، به قول معروف می گویند اگر تصور بکنیم، تصدیق می کنیم. این شعور را امام درونی می گویند. عقل نظری و تمام مسائل عقلی بر پایه ی همین بدیهیات بنا می شود. عین چنین امامی را جهت عقل عملی، در بیرون داریم که ملاک حق و باطل بودن اعمال است. همین طور که درست و غلط بودن افکار را می توانیم به کمک بدیهیات تصدیق کنیم، در بیرون هم امام معصومی هست که می توانیم به کمک او حق و باطل بودن اعمال را تصدیق کنیم، به شرطی که فطرت خود را که عامل شناسایی امام بیرونی است در حجاب نبرده باشیم. اگر کسی فطرتش آلوده به عقاید باطل و اغراض فاسد نباشد، همین که امام سخنی می گویند و یا عملی انجام می دهند درونش آن را تصدیق می کند. امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند این است آن کسی که خداوند قلبش را محل تجلی نور ایمان قرار داده و می تواند ولایت ما را تحمل و درک کند. «هُوَ الَّذِي لَا يُرَدُّ مِنْ أَمْرِنَا إِلَيْهِ شَيْءٌ» اوست آن کسی که هیچ امری از طرف ما صادر نمی شود «إِلَّا شُرِّحَ صِدْرُهُ لِقَبُولِهِ» مگر آن که قلبش برای پذیرش آن گشوده است. «وَلَمْ يَشْكُكُمْ وَ لَمْ يَزْتَبْ» اصلاً هیچ شکی در حقانیت آن حرکات و گفتار در درونش ظهور نمی کند تا بخواهد با سؤال و شرح و تفصیل، قلب خود را قانع کند. چون این افراد نیامدند تا از طریق دیگر

مطالب را بگیرند که جای شک باشد، بلکه با قلبشان توانستند با امام تماس بگیرند و با حقیقت نوریه ی امام مرتبط شوند.

مقام خلیفه الهی ائمه علیهم السلام

حضرت در ادامه می فرمایند. «اعْلَمْ يَا أَبَا ذَرٍّ!» ای اباذر بدان! «أَنَا عَبْدُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ خَلِيفَتُهُ عَلَى عِبَادِهِ لَا تَجْعَلُونَا أَرْبَابًا وَقُولُوا فِي فَضْلِنَا مَا شِئْتُمْ» من بنده ی خدایم و خلیفه ی او بر بندگانش می باشم، ما را پروردگار به حساب نیاورید و خارج از آن هر فضل و کمالی را که می خواهید و تصور می کنید، می توانید به ما نسبت دهید. این خلیفه الله طبق آیه ی قرآن است که فرمود: «وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» (۱) پروردگارت به ملائکه فرمود می خواهد در زمین خلیفه قرار دهد و سپس آدم را به اعتبار این که همه ی اسماء را به او تعلیم داد، خلیفه قرار داد و به آدم فرمود: «يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ» ای آدم! اسماء ملائکه را به آن ها خبر بده «فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ، قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» (۲) همین که آدم توانست اسماء را نشان آن ها دهد، خداوند در جواب ملائکه که گفتند آیا می خواهی کسی را خلیفه ی خود در زمین قرار دهی که فساد می کند و خون می ریزد؟ فرمود: نگفتم به شما که من به غیب آسمان ها و زمین از همه عالم تر هستم و

۱- سوره ی بقره، آیه ی ۳۰.

۲- سوره ی بقره، آیه ی ۳۳.

چیزی بالاتر از آنچه شما از آدم تصور می کردید می دانستیم؟ این انسان کامل که اسماء را به تمامه بگیرد و بنمایاند، به اقرار بزرگان شیعه و سنی حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم است. از طرفی عایشه می گوید به کرات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «عَلِيٌّ نَفْسِي»؛ (۱) علی جان من است و این به معنی آن است که جان پیامبر هم همان مقام «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» را دارا است. لذا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند: من خلیفه ی الهی در زمین هستم و به همان معنی که خلیفه ی الهی اسماء همه ی موجودات را می داند من هم می دانم پس در عین این که مرا نباید پروردگار عالم بدانید، هر کمالی را که تصور می کنید، می توانید به من نسبت دهید. گله ای که به آقای دکتر شریعتی هست این است که از یک طرف درست می گویند که نباید علی علیه السلام را خدا کرد اما می گوید که «علی انسان برتر است نه برتر از انسان». این حرف بی اشکال نیست. طبق روایت مورد بحث و امثال آن ائمه علیهم السلام از مقامی در رابطه با خود به ما خبر می دهند که نشان می دهد از همه ی موجودات بالاترند. حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه الشریف می فرمایند: «نَزَّلُونَا عَنِ الرَّبُّوبِيَّةِ وَقَوْلُوا فِينَا مَا شِئْتُمْ». (۲) ما را از مقام رب بودن پائین بیاورید سپس نسبت به ما هر کمالی که خواستید می توانید بگویید.

خدا یعنی همه ی کمالات، خدا یعنی حَيٌّ قَيُّومٌ سَمِيعٌ بَصِيرٌ و همه ی اسماء حسناى دیگر، در عین آن که واحد است و کثیر نیست، صفاتش عین ذاتش می باشد و او را از احدیت خارج نمی کند. مسلم اولین مخلوق

۱- شهید اول، اربعون حدیثا.

۲- علی بن طیفور بسطامی، منهاج النجاح فی ترجمه مفتاح الفلاح، مقدمه ۲، ص ۳۳.

خدا که کامل ترین تجلی است، در عین مخلوقیت، همه ی آن کمالات را دارا است. بنابراین حتماً صادره ی اول باید یک انسان کامل باشد به همان معنایی که خلیفه ی خدا است. هیچ وقت نمی شود صادره ی اول و اولین مخلوق یک ملک باشد. چون ملائکه هر کدام وجهی از کمالات خدا را دارند. درست است ملائکه به یک اعتبار هر چه به قرب الهی نزدیک تر باشند کامل تر می شوند، ولی نه این که جامعیشان در این حد باشد که تمام اسماء الهی را بتوانند بگیرند و گرنه دیگر معنی نمی داد که به آدم سجده کنند. عنایت داشته باشید که در عالم معنا هر سجده ای لازمه اش این است که مسجود در مرتبه ی بالاتری باشد تا مرتبه ی مادون در مقابلش خاضع گردد. مثل امور دنیایی نیست که خضوع ها اعتباری و قراردادی باشد، آن جا هر حرکتی ریشه ی تکوینی دارد.

عرض شد ملائکه ی مقرب آنقدر در کمالات جامع اند که می توانند ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام را بفهمند. هر ملکی نمی تواند ولایت آن حضرت را بفهمد. اما بالاخره ملک اند و ظرفیت تعلیم همه ی اسماء را نداشتند، خودشان به خداوند عرض کردند: «نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ» ما در عین تسبیح، حمد تو را می کنیم و تو را تقدیس می نمایم. نگفتند که ما عالم به اسماء جامع الهی هستیم، ملائکه راست می گویند. بنابراین حتماً آن ها صادره ی اول که باید جامع اسماء الهی باشند، نیستند. حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می فرمایند: «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي» (۱) اولین چیزی که خداوند خلق کرد نور من بود. علاوه بر روایت فوق؛ اهل برهان و عرفان رسیده اند

به این که باید در عالم یک موجودی باشد که از ملک بالاتر است و مقامش مقام جامع اسماء الهی است و همه ی حقیقت پیش او است بدون آن که خدا باشد. امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند: آن موجودی که جامع اسماء الهی است من هستم. هیچ یک از صحابه از جمله خلیفه ی اول و دوم و سوم هیچ وقت نگفتند مقام ما مقام «اول ما خلق الله» است، حال حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام چنین ادعایی دارند، یا راست می گوید که باید دلیل بیاورند یا راست نمی گویند که از بقیه ی صحابه ی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هم پایین تر هستند چون ادعایی کرده اند که بقیه چنین ادعایی نکرده اند. تاریخ گواه است که همه ی حرکات و گفتار ائمه علیهم السلام شاهد صدق چنین ادعایی است. خود آن ها معلوم می کنند که این دنیا کسانی را در خود دارد که مقامشان، مقام «اول ما خلق الله» است با جامعیت همه ی اسماء الهی. تفاوت ما با اهل سنت و با بعضی از شیعیان تحت تأثیر علم حسّی غرب این است که آن ها نتوانسته اند به چنین معرفتی دست یابند که چنین کسانی در این دنیا هستند. و لذا اگر به حضرت علی علیه السلام و یا سایر ائمه علیهم السلام احترام هم می گذارند به جهت پذیرش چنین مقامی برای آن ها نیست. اگر این فرصت فراهم بشود که بتوان این موضوع را تبیین کرد، که خدای جامع همه ی کمالات، اولین تجلی اش غیر از انسان کامل نیست، راه برای سایر معارفی که شیعه بر آن تأکید دارد باز می شود، معارفی که شما در دعای ندبه با جمله ی «أَيُّنَ السَّبَبُ الْمُتَّصِلُ بَيْنَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ»؛ متذکر آن می شوید.

حضرت به ابادر می فرمایند: «لَا تَجْعَلُونَا أَرْبَابًا وَقُولُوا فِي فَضْلِنَا مَا شِئْتُمْ» ما را رب ندانید و در رابطه با فضل ما هر سخنی می خواهید بگوئید.

هر کمالی که به ما نسبت دهید به اشتباه نیفتاده اید. محی الدین نیز حرفش همین است که صادره ی اول و اولین مخلوق، همه ی کمالات خدا را دارد مگر واجب الوجود بودن را. مقام انسان کامل «کُلُّ مَا سِوَى اللَّهِ» است و لذا دارای هر کمالی هست غیر از خدایی خدا.

سپس حضرت می فرماید: «فَإِنَّكُمْ لَا تَبْلُغُونَ كُنْهَ مَا فِيْنَا وَلَا نِهَائِيَّتَهُ فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ قَدْ أَعْطَانَا أَكْبَرَ وَ أَعْظَمَ مِمَّا يَصِفُهُ وَ أَصْفُكُمْ أَوْ يَخْطُرُ عَلَى قَلْبِ أَحَدِكُمْ فَإِذَا عَرَفْتُمُونَا هَكَذَا فَانْتُمْ الْمُؤْمِنُونَ» ولی در فضل ما با توجه به این که هر کمالی را می توانید به ما نسبت دهید، باز به کنه و نهایت فضل ما نخواهید رسید، زیرا خداوند عَزَّ وَجَلَّ به ما بزرگ تر و عظیم تر از آن چه ما می گوئیم و شما می گوئید یا به قلب یکی از شما خطور کرده، داده است، وقتی ما را این طور شناختید، آن وقت مؤمن هستید. الفاظ و سینه ها ظرفیت ظهور و فهم آن مقام را ندارند و نمی توانند آن مقام را تصور کنند ولی همین که فهمیدند باید از این زاویه به مقام نورانیت امامان علیهم السلام نگاه کنند و جنبه ی نورانی آن ها را ببینند که در عین این که خلیفه ی الهی هستند، رب نیستند ولی همه ی کمالات را به غیر ربوبیت دارند، اگر توانستند این مسائل را تصدیق کنند همان مؤمنی می باشند که «امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ» قلبش را خدا امتحان کرده و قدرت فهم آن نورانیت را به او داده است.

«والسلام علیکم و رحمہ اللہ و برکاتہ»

جلسه ی پنجم: اقامه ی صلاه؛ اقامه ی ولایت علی علیه السلام

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

قَالَ سَلْمَانُ قُلْتُ يَا أَخَا رَسُولِ اللَّهِ وَمَنْ أَقَامَ الصَّلَاةَ أَقَامَ وَلَايَتَكَ؟ قَالَ نَعَمْ يَا سَلْمَانُ؛ تَصْدِيقُ ذَلِكَ قَوْلُهُ تَعَالَى فِي الْكِتَابِ الْعَزِيزِ «وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ» (۱)

سلمان گفت: عرض کردم ای برادر پیامبر آیا هر کسی نماز به پا دارد ولایت تو را به پا داشته است؟ فرمود: آری دلیل این مطلب سخن خدا است در قرآن که فرمود: «وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ». کمک بگیر «از صبر و نماز» و آن سنگین و دشوار است مگر برای خشوع کنندگان.

همان طور که مستحضرید بحث بر سر حقیقت نوری اهل البيت و به خصوص امیرالمؤمنین علیهم السلام است. حضرت فرمودند که ایمان کامل

نمی شود مگر این که به نورانیت ما معرفت پیدا کنید. و بعد هم فرمودند که علاوه بر ملک مقرب و نبی مرسل، مؤمنی که خداوند قلبش را امتحان کرده است و آن قلب را آماده ی نور حقیقی دیده می تواند به نورانیت ما معرفت پیدا کند. جناب سلمان «رحمه الله علیه» سؤال کرد که ای امیرالمؤمنین آن مؤمنی که بتواند به این مقام دست پیدا کند چه خصوصیتی دارد؟ حضرت فرمودند خداوند طوری قلب او را گشوده است که اگر مطلبی از طرف ما به او برسد راحت آن مطلب را تصدیق می کند «شَرِحَ صِدْرَهُ لِقَبُولِهِ» قلب او نسبت به آن مطالب گشوده شده. این نکته به خودی خود بابی از معرفت دینی است که چطور می شود یک قلب آماده شود تا حقیقتی را که از طرف اهل البیت علیهم السلام به آن می رسد راحت تصدیق کند. بدیهیات را در امور نظری به عنوان مثال ذکر کردیم و عرض شد همین طور که در عقل نظری در بنیاد هر انسان نوری هست که امور بدیهی را به راحتی تصدیق می کند، مؤمنی هم که قلبش به نور الهی منور شده است در امور عملی و اعتقادی چنین خاصیتی دارد، همین که اهل البیت علیهم السلام نکته ای بگویند قلب او کاملاً تصدیق می کند.

نسبت جان انسان ها با حقیقت

گاهی انسان ها خود را گم می کنند و نمی توانند حق را پیدا کنند، خداوند اهل البیت علیهم السلام را قرار داد تا انسان ها از طریق آن ها انسانیت گم شده ی خود را بیابند و حتی اگر ائمه ی معصومین علیهم السلام به آن ها سخت بگیرند با ائمه علیهم السلام احساس آشنایی می کنند و از محبت آن ها دست

بر نمی دارند. در همین رابطه در روایت داریم که امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: «لَوْ ضَرَبْتُ حَيْشُومَ الْمُؤْمِنِ بِسَيْفِي هَذَا عَلَى أَنْ يُبْغِضَنِي مَا أَبْغَضَنِي وَ لَوْ صَبَبْتُ الدُّنْيَا بِجُمَّلَتِهَا عَلَى الْمُنَافِقِ عَلَى أَنْ يُحِبَّنِي مَا أَحَبَّنِي وَ ذَلِكَ أَنَّهُ قَضَى فَأَنْقَضَى عَلَى لِسَانِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ أَنَّهُ قَالَا لَا يُبْغِضُكَ مُؤْمِنٌ وَ لَا يُحِبُّكَ مُنَافِقٌ» (۱) «اگر بر بینی مؤمن با شمشیر خود ضربه زنی که مرا دشمن بدارد دشمن نخواهد داشت و اگر تمام نعمت دنیا را بر منافق بریزم که مرا دوست بدارد دوست نخواهد داشت و این، بدان جهت است که بر زبان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم جاری شده و فرموده اند که مؤمن، تو را دشمن نخواهد داشت و منافق تو را دوست نخواهد گرفت». چون خداوند ساختاری در روح انسان ها قرار داده است که می توانند حقانیت اهل البیت علیهم السلام را کشف کنند. این که گاهی اگر یک فکر غلط به جانتان افتاد اذیت می شوید و سعی می کنید آن را بیرون کنید چون می دانید مطلوبی دارید که این فکر غلط شما را از آن باز می دارد. بعضی از جوانان که به مکه مشرف شده بودند، در مقابل شبهه های وهابیون، بدون آن که بخواهند بپذیرند، دلواپس بودند که چطور آن ظلمات را از ذهن خود بیرون کنند، متوجه بودند با آن حرف ها یک چیزی گم کرده اند- نه این که چیزی پیدا کرده اند- سعی داشتند گم شده ی خود را بیابند. ریشه ی این احساس همان نوری است که خداوند در قلب آن ها قرار داده است. نوری که عقل استدلالی نمی تواند به حقیقت

آن دست یابد، با عقل قدسی و عشق می توان آن را درک کرد. به گفته ی مولوی:

عقل گوید شش جهت حدّ است و دیگر راه نیست

عشق گوید راه هست و رفته ایم ما بارها

وقتی متوجه شدیم جاهایی هست که باید با پای دل رفت، متوجه می شویم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در این روایت دارند ما را در آن وادی می برند، به همین جهت این نوع روایات را نباید در محافل عمومی بحث کنیم که از ساحت عقل استدلالی بالاتر نمی آیند. گفت:

عقل بازاری بدید و تاجری آغاز کرد

عشق دیده زان سوی بازارِ او، بازارها

عقل گوید پا منه کاندرفنا جز خار نیست

عشق گوید عقل را کاندر تو است آن خارها

عقل بازاری مقام فنا و نفی خود را نمی فهمد تا بتواند با این نوع روایات مأنوس شود، دلی باید در صحنه باشد که هرچه بیشتر بلا دید، بیشتر به وجد آید. گفت:

خُنُک آن قماربازی که بباخت هرچه بودش

و نماند هیچش إلا هوس قمار دیگر

انسان ها در عمق جان خود نسبتی با حقیقت دارند که آن نسبت را از طریق عقل استدلالی به دست نیاورده اند تا برای پذیرش حکم آن منتظر نظر آن باشند و چنانچه با آلوده شدن به کثرات و غفلت ها این رابطه را مدفون نکرده باشند، از طریق روبه رو شدن با سخنان اهل البیت علیهم السلام که از همان حقیقت ریشه می گیرد با تمام وجود آن سخنان را می پذیرند. حضرت در توصیف چنین انسانی می فرماید: «هُوَ الَّذِي لَا يُرَدُّ مِنْ أَمْرِنَا إِلَيْهِ شَيْءٌ إِلَّا شَرِحَ صَدْرُهُ لِقَبُولِهِ وَ لَمْ يَشُكَّ وَ لَمْ يَزْتَبْ» مؤمنی که «اَمْتَحَنَ»

اللَّهُ قَلْبُهُ لِلَّيْمَانِ» طوری است که هیچ نکته ای از ما به او نمی رسد مگر این که قلب او جهت درک آن گشاده شده، بدون هیچ گونه شک و تردیدی. اگر انسان توانست امام معصوم را در منظر خود قرار دهد خود امام متذکر آن بُعدی می شوند که در عمق جان انسان نهفته است و از طریق انس با امام آن بُعد فعال می شود و با تمام وجود مطالب امام را تصدیق می کند چون امام معصوم متذکر نسبت جان انسان ها با حقیقت می باشند.

پس از طرح چنین مقامی حضرت تأکید می کنند که من بنده ی خدای عزّ و جل و خلیفه ی او هستم و لذا ما اهل البیت را در عین این که ربّ به حساب نمی آورید؛ «قُولُوا فِي فَضْلِنَا مَا شِئْتُمْ» هر فضل و کمالی را که خواستید به ما نسبت دهید. و برای این که روشن کنند مقام انسان کامل آن قدر متعالی است که در تصور نمی آید، می فرمایند: «فَأِنَّكُمْ لَا تَبْلُغُونَ كُنْهَ مَا فِينَا» با این همه به کُنْه آن مقامی که ما در آن هستیم دست نمی یابید. با توجهی که امام نسبت به مقام خود می دهند ما شیعیان تلاش می کنیم در منظر جان خود چنین حقیقتی را پیدا کنیم و به حیرت برسیم. ولی یک وقت در محدوده ی عقل خود می مانیم، در حالی که بحث بالاتر از آن است که یک عقل متوسط بتواند درک کند. اگر فقط پای تصور خوبی های امام در میان باشد، معلوم است که تصور ما در حدّ خود ما است، ولی یک وقت با تصورات خود با امام برخورد نمی کنیم، بلکه تلاش می کنیم با نور امام، امام را بیابیم. این که امام می فرمایند: «فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ قَدْ أَعْطَانَا أَكْبَرَ وَ أَعْظَمَ مِمَّا يَصِفُهُ وَ أَصْفُكُمْ أَوْ يَخْطُرُ عَلَى قَلْبِ

أَحَدِكُمْ» خدای تعالی چیزهایی به ما داده که بالاتر و عظیم تر است از آنچه او وصف کرده و یا برای شما وصف می کند و یا به قلب شما خطور می کند. چون موضوع، موضوعی است فوق تصور. می فرماید: حتی موضوع بالاتر از آن است که خدا با الفاظ بشری برای شما وصف فرمود. مثلاً خداوند در قرآن در وصف اهل البیت علیهم السلام فرموده: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ» (۱) خداوند اراده کرده فقط شما اهل البیت را از هرگونه آلودگی پاک گرداند. با این که این وصف، وصف خیلی عظیم و بزرگی است، حضرت می فرمایند: این با زبان و الفاظ بشری است ولی حقیقت مسئله از این ها بالاتر است. یعنی گفتنی نیست و فکری هم نیست، یافتنی است.

من تعجب می کنم که بعضی ها می گویند عرفان ربطی به دین ندارد. مگر عرفان چه می گوید جز این است که یک عارف تلاش می کند تا قلب خود را در سیری قرار دهد که بتواند با حقایق قدسی مرتبط شود؟ و مگر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در این روایت نمی فرمایند: مقام ولایت ما را کسی درک می کند که قلب خود را آماده کرده باشد؟ پس در واقع ما را به عرفان حقیقی دعوت می کنند.

علی علیه السلام مصداق ولایت الهی

در ادامه ی روایت هست که: «قَالَ سَيَلْمَانُ قُلْتُ يَا أَخَا رَسُولِ اللَّهِ» سلمان گفت: گفتم؛ ای برادر رسول خدا! «وَمَنْ أَقَامَ الصَّلَاةَ أَقَامَ

وَلَا يَتَّكِفُ؟» اگر کسی نماز را اقامه کند ولایت شما را اقامه کرده است؟ «قَالَ نَعَمْ يَا سَلْمَانَ» حضرت فرمودند: آری ای سلمان «تَصِيْدِيْقُ ذَلِكْ قَوْلُهُ تَعَالَى فِي الْكِتَابِ الْعَزِيْزِ» تصدیق این مطلب سخن خدا است در کتاب عزیز که می فرماید: «وَاسْتَعِيْنُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلَاةِ وَ إِنَّهَا لَكَبِيْرَةٌ اِلَّا عَلَي الْخَاشِعِيْنَ» (۱) ای مؤمنین! از صبر و نماز استعانت بجوئید، و آن کار مشکلی است مگر برای آن ها که خاشع اند. حضرت می فرمایند: «صبر» رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم و «صلاه» اقامه ی ولایت من است و خداوند از آن دو، یکی را فرمود سخت است و نفرمود آن دو سخت است، چون ولایت است که حمل آن سخت است مگر برای خاشعین و آن ها شیعیان بصیر و هوشیارند. چنانچه ملاحظه بفرمایید در آیه، بعد از توصیه به استعانت از صبر و صلاه فرمود: «إِنَّهَا لَكَبِيْرَةٌ اِلَّا عَلَي الْخَاشِعِيْنَ» ضمیر مفرد مونث «إِنَّهَا» اشاره به «صلاه» دارد، یعنی نماز سنگین و سخت است مگر برای خاشعین. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به همین نکته اشاره می کنند و می فرمایند: نفرمود: آن دو تا سخت اند، فرمود: آن سخت است که همان صلاه باشد. می فرمایند: این همان اقامه ی ولایت من است. آیه می گوید: «وَاسْتَعِيْنُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلَاةِ» یعنی استعانت بجوئید به سیره و نبوت محمدی صلی الله علیه وآله و سلم که آن نماز مشهور هم در آن هست. سپس می فرماید: استعانت بجوئید به نماز که اقامه ی ولایت علی علیه السلام است. فرمودند: «فَالصَّبْرُ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلِيَ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سلم وَ الصَّلَاةُ اِقَامَةُ وَ لَايْتِي» و از آن دو یکی را فرمود که سخت و سنگین است «لِأَنَّ

الْوَلَايَةِ كَبِيرَةً حَمَلَهَا إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ» زیرا ولایت است که به جز برای خاشعین، سنگین است. این نمازی که فعلاً همه ی مسلمانان می خوانند سخت نیست که فقط یک عده ی خاصی بتوانند انجام دهند.

ولایت به آن معنی است که حکم خدا توسط امامی معصوم در تمام مناسبات زندگی حاکم شود و همه ی منیت ها کنار برود و خدا به صحنه بیاید. پیامبر صلی الله علیه وآله و سلم ولی هم هستند و ولایت باطن نبوت است و به همین جهت در معراج که ظواهر کنار رفت و رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم با جان و باطن خود روبه رو شدند، خداوند با صوت علی علیه السلام با پیامبر صلی الله علیه وآله و سلم سخن گفت. به گفته ی بعضی از اهل علم چون پیامبر صلی الله علیه وآله و سلم فوق العاده امیرالمؤمنین علیه السلام را دوست می داشتند خداوند در معراج رسولش با دوست داشتنی ترین الفاظ با او سخن گفت و رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم هم در همین رابطه می فرمایند: «عَلَيَّ نَفْسِي»؛ علی؛ جان و باطن من است. پس با این که پیامبر خدا صلی الله علیه وآله و سلم ولی هم هستند با این همه مصداق خارجی این باطن، وجود مقدس امیرالمؤمنین علیه السلام اند. پیامبر صلی الله علیه وآله و سلم همه ی مقاماتی را که ائمه علیهم السلام دارند به اعتبار ولایتشان دارا هستند، ولی آنچه مأمورند ظاهر کنند «نبوت» است. البته باطن همین نبوت، ولایت است و لذا وقتی شما نبی را به اعتبار نبی ببینید نظر به ظاهر دستورات دین دارید و اگر به باطن آن حضرت نظر کنید باطن دستورات دین در منظر جان شما قرار می گیرد، در آن صورت با باطن نماز مرتبط می شوید، مصداق خارجی آن باطن، ولایت امیرالمؤمنین است. زیرا مردم عادی همین که پیامبر صلی الله علیه وآله و سلم در ذهنشان بیاید متوجه مقام نبوت آن حضرت می شوند و لذا حضرت برای آن که مردم را از ظاهر به

باطن شریعت منتقل کنند ذهن ها را متوجه امیرالمؤمنین علیه السلام می کردند تا آن جا که در اعمال شب و روز مبعث زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام وارد شده. علاقه ی شدیدی که پیامبر خدا صلی الله علیه وآله و سلم به فاطمه ی زهرا علیها السلام دارند به جهت نور باطنی آن حضرت بود که همان حقیقت دین است. پیغمبر خدا که به غیر از دین خدا چیز دیگری را دوست نمی داشتند، پیامبری که علاقه مند به اسلام است نمی تواند علاقه مند به فاطمه ی زهرا علیها السلام نباشد چون فاطمه علیها السلام نمایش انوار الهی است.

شرط پذیرش ولایت الهی

حضرت علی علیه السلام فرمودند حمل این ولایت برای همه ممکن نمی باشد و به این اعتبار استعانت به صلاه به معنی ولایت، کار همه نیست، باید افراد به خشوع برسند تا بتوانند آن را حمل کنند «وَالْخَاشِعُونَ هُمُ الشَّيْعَةُ الْمُسْتَبْصِرُونَ» و خاشعان فقط شیعیان بیداردل هستند. در ادامه می فرمایند: «وَذَلِكَ لِأَنَّ أَهْلَ الْأَقْوَابِلِ مِنَ الْمُرْجئهِ وَ الْقَدْرِیِّهِ وَ الْخَوَارِجِ وَ غَیْرِهِمْ مِنَ النَّاصِبِیِّهِ یَقْرُونَ لِمُحَمَّدٍ صلی الله علیه وآله و سلم» زیرا گروه هایی مثل مرجئه و قدریه و خوارج و دیگران مثل ناصبی ها همه به نبوت محمد صلی الله علیه وآله و سلم اقرار دارند. «لَیْسَ بَیْنَهُمْ خِلَافٌ» بینشان هم خلاف نیست. «وَهُمْ مُخْتَلِفُونَ فِی وَلَایَتِی» اما در ولایت من اختلاف دارند، لذا آنچه برای همه ی آن ها سنگین بود که پذیرند همین است که اکثراً نپذیرفتند، و با توجه به آیه ی مورد بحث که فرمود: اقامه ی صلاه برای همه سخت و سنگین است مگر برای خاشعین، پس اقامه ی صلاه همان ولایت من است. در واقع خداوند در آیه ی مورد

بحث از قبل پیش بینی کرده و به مسلمانان خطاب فرموده: فردا که می خواهید دینداری کنید یک قسمت دینداری را انجام می دهید بدون آن که برایتان مشکلی باشد و از حالا بدانید یک وجهی از دینداری هست که باید به آن نیز استعانت بجوید ولی چون خود را در مقابل حکم خدا خاشع نکرده اید برایتان گران می آید و همه به آن تن نمی دهید و در انجام آن به اختلاف می افتید. لذا حضرت فرمودند: «وَهُمْ مُخْتَلِفُونَ فِي وَلَايَتِي مُنْكَرُونَ لِذَلِكَ جَاهِدُونَ بِهَا إِلَّا الْقَلِيلَ وَهُمْ الَّذِينَ وَصَّيْتَهُمُ اللَّهُ فِي كِتَابِهِ الْعَزِيزِ فَقَالَ إِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ» آن ها در مورد ولایت من اختلاف دارند و منکر آن هستند مگر عده ای قلیل، آن هاینکه که خداوند در قرآن ایشان را توصیف نمود «إِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ».

در مورد فضای عدم پذیرش ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام در متون اهل سنت هست که «چون جریان غدیر همه جا و در همه ی بلاد منتشر شد، تا به گوش حارث بن نعمان فهری رسید، حارث بی درنگ شتر خود را سوار شد و شرفیاب حضور رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گردید، و آن حضرت آن موقع در ابطح بودند، حارث از شتر خود فرود آمده و بند بر پای آن نهاد و نزدیک شد، آن گاه روی به آن جناب نموده و در حالی که آن حضرت در بین جمعی از اصحابش بود عرض کرد: یا محمد! تو از ناحیه ی پروردگارت به ما دستور دادی که به وحدانیت خداوند و رسالت تو شهادت دهیم، ما نیز پذیرفتیم، آن گاه به ما گفتی چه و چه (و همه احکام را ذکر کرد) و ما قبول کردیم، و این همه اطاعت از ما تو را کفایت نکرد تا دو بازوی پسر عمت را کشیده و او را بر همه ما سروری دادی، و گفتی: هر که من

مولای اویم علی مولای او است، اینک آمده ام از تو بیرسم داستان سروری پسر عمت از ناحیه ی خود تو است یا از ناحیه ی خداست؟ رسول الله صلی الله علیه وآله و سلم فرمود: سوگند به آن خدایی که جز او معبودی نیست آن نیز مانند همه ی دستوراتم از ناحیه ی خداست، حارث به سوی مرکب خود برگشت و در حالی که می گفت: بار الها اگر این مطلب حق است و از ناحیه تو است سنگی از آسمان بر ما باران، و یا عذابی دردناک بر ما نازل کن، هنوز به شتر خود نرسیده بود که خدای تعالی او را هدف سنگ ریزه ای قرار داده به طوری که از فرق سرش فرو رفت و از پائین تنش بیرون آمده و هلاکش ساخت» (۱) این نشان می دهد که چه اندازه عده ای نسبت به ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام مخالفت می کردند. اگر دل در مقابل حق خاشع نباشد نمی تواند ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام را بپذیرد و تحت تأثیر جو سازی های امثال امویان قرار می گیرد.

امروزه هم همین طور است، گاهی برای انسان های کاملاً متدین و متعهد جو سازی می شود، ما باید در مقابل حق خاشع باشیم تا تحت تأثیر این جو سازی ها قرار نگیریم. اگر کسی باشد که حرکات و سکناتش الهی است وظیفه ی شرعی این است که از او دفاع کنیم و نگذاریم آن هایی که به او حسادت می ورزند برایش جو سازی کنند. در این جا بعضی ها توصیه می کنند احتیاط کنید. در حالی که احتیاط جایی است که هنوز مسئله برایمان مبهم است. فرض می کنیم چند درصد احتمال اشتباه هم در میان باشد، آیا حق داریم برای چنین احتمالی از او دفاع نکنیم؟ دین به ما

۱- غایه المرام، ص ۳۳۵ ح ۸. کافی، ج ۸، ص ۵۷ ح ۱۸.

دستور می دهد اگر اعمال و سخنان کسی را حق تشخیص دادید و روی هم رفته جهت گیری او سالم بود او را بپذیرید. با چنین نگاهی بود که عده ای کنار رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم آمدند و آرام آرام به حقیقت کار آن حضرت پی بردند. اگر تحت تأثیر جو سازی های ابوسفیان و ابوجهل قرار می گرفتند هرگز مفتخر به همراهی با رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم نمی شدند. آن ها مزد خاشع بودن در مقابل حق را گرفتند. یک وقت است عقلمان را تعطیل می کنیم و احساسات عنانمان را در دست می گیرد، آن چیز دیگر است. ولی وقتی با حضور عقل در مقابل حق خشوع کنیم برکات فوق العاده ای دارد. عمده آن است که در مقابل حق خاشع باشیم. این جا جای احتیاط نیست، چون از نزدیکی به حق محروم می شویم. عده ای به خاطر احتیاط های بی جا و با باندبازی، حق را رها کردند و به حاشیه رفتند و یا در ظلمات خط بازی و حزب بازی در مقابل حق ایستادند. با جوی که در رابطه با ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام ساختند معلوم است هر کس بخواهد اهل احتیاط باشد و برای حزب و گروه خود حساب باز کند، کنار می کشد و به همان اندازه از راه سعادت محروم می شود. اگر دل در مقابل حق خاشع باشد به راحتی متوجه حقانیت امیرالمؤمنین علیه السلام می شود.

امید است بتوانیم در جلسه ی آینده مطلب را با دقت بیشتر دنبال کنیم. إن شاء الله.

خدایا به حقیقت امیرالمؤمنین علیه السلام ما را در مقابل خودت و همه ی حقایق خاشع بگردان.

«والسلام علیکم ورحمہ اللہ و برکاتہ»

جلسه ی ششم: عدم جدایی ولایت از نبوت

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

بحث در رابطه با حقیقت نوری وجود مقدس امیرالمؤمنین علیه السلام و سایر ائمه ی معصومین علیهم السلام است. بعد از آن که حضرت فرمودند آن حقیقت را مؤمنینی می توانند درک کنند که خداوند قلب آن ها را جهت ایمان آماده کرده و خصوصیات چنین افرادی را مطرح کردند، فرمودند: معرفت من به نورانیت همان دین خالصی است که خداوند در موردش موضوع نبوت حضرت محمد صلی الله علیه وآله و سلم و اقامه ی ولایت من را گوشزد فرموده است.

در شروع بحث عرض شد حقایقی در عالم هست ظریف تر از این که انسان بتواند در ابتدا متوجه آن ها شود و اکثر مردم همت درک آن ها را ندارند. در همین راستاست که قرآن پس از طرح موضوعاتی در آخر آیات می فرماید: «اکثرهم لا یعلمون» اکثر آن ها این نکات را نمی دانند. «اکثرهم لا یعقلون» اکثر آن ها در رابطه با آن نکات تعقل نمی کنند. یعنی این مسائل موضوعاتی نیست که بشود با افراد عادی در میان گذاشت. از

آن جایی که تشیع واقعی یک نگاه ظریف به باطن اسلام است، بزرگانی مثل سلمان و اباذر می توانند آن را درک کنند زیرا درک آن نیازمند حکمت و تدبّر خاصی است. در مورد جناب سلمان به اندازه ی کافی شنیده اید که شخصیت خاصی داشته، در مورد جناب اباذر نیز. امام صادق علیه السلام می فرمایند: «كَانَ أَكْثَرَ عِبَادِهِ أَبِي ذَرٍّ رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ التَّفَكُّرُ وَالِاعْتِبَارُ» (۱) اکثر عبادت اباذر تفکر و عبرت گیری بوده. که این نشان می دهد اباذر مرد عمیق و حکیمی بوده است، کسی بتواند با تفکر، آنچنان در عالم قرب سیر کند که امام در رابطه با او چنین توصیفی داشته باشند، انسان قابل توجهی است. خواستم بر این نکته تأکید کنم که این دو بزرگوار از بزرگ ترین عالمان جهان اسلام هستند و با توجه به چنین شخصیتی آمده اند تا ظرائف دین را که از چشم عموم مسلمانان پنهان است، به دست آورند.

اگر این روایت و امثال آن بازاری بشود و به دست نااهلش بیفتد، به جای این که جامعه به حقیقت این روایات پی ببرند سطحش را پایین می آورند و از حقیقت می اندازند. حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» در راستای همین سطحی نگری نسبت به ولایت می فرمایند: «ولایتی های دیروز که در سکوت و تحجر خود آبروی اسلام و مسلمین را ریخته اند و در عمل پشت پیامبر و اهل بیت عصمت و طهارت را شکسته اند و عنوان ولایت برایشان جز تکسب و تعیش نبوده». (۲) به هر حال باید حواسمان جمع

۱- بحار الأنوار، ج ۶۸، ص ۳۲۳.

۲- صحیفه ی امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه»، ج ۲۱، ص ۲۸۱.

باشد درک مقصد اصلی این گونه روایات که موضوع ولایت ائمه ی اطهار علیهم السلام را مطرح می کند، احتیاج به فهم ظریفی دارد. ائمه علیهم السلام در این نوع روایات می خواهند قسمت های عمیق قرآن را احیاء کنند و این غیر از آن حرف هایی است که یک عده صوفی می زنند و مطلب را از ابعاد عالی آن خارج می کنند. جالب این جاست که جوان مسلمان شیعه، مقایسه ای بین سخنان سطحی و بی باطن بعضی از ما و بین سخنان فلان فرقه ی صوفی انجام می دهد و در این مقایسه آن ها را ترجیح می دهد. در این رابطه ما مقصریم چون به جای این که این روایات را درست مطرح کنیم تا جوانانی که به دنبال حقایق باطنی دین هستند به سرچشمه ی دین منتقل شوند و راه را درست بروند، از موضوعاتی این چنین مهم به راحتی عبور می کنیم و از اسلام نابی که روایاتمان به ما گوشزد می کنند خود را محروم می نماییم یا خیلی سطحی با آن ها برخورد می کنیم و ولایت بازی در می آوریم. بیایید راهی پیدا کنیم که بتوانیم از این روایات درست استفاده نمائیم و فکر می کنم بدون آن که مطالب را سطحی کنیم، جامعه ی دینی آمادگی شنیدنش را دارد. در ابتدا یک مقدار کار مشکل است که بتوانیم جوانب مسئله را یکی بعد از دیگری طرح کنیم ولی شدنی است.

خشوع، عامل پذیرش ولایت

در راستای انتقال به ظرائف قرآن و توجه به این امر که ولایت امام معصوم از آن ظرایفی است که همه به عمق آن دست نمی یابند، حضرت به قرآن استناد کردند که می فرماید: «وَأَسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ وَإِنَّهَا

لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ» (۱) به صبر و صلاه استعانت جوئید و آن سنگین است مگر برای خاشعین. و روشن نمودند قرآن، نماز را سنگین می داند و همه نمی توانند آن را درک کنند و فرمودند از این جهت اقامه ی صلاه، ولایت من است که همه نتوانستند آن را بپذیرند و گرنه نماز معمولی را که همه ی مسلمین انجام می دهند. پس هرکس به همان اندازه که در مقابل حکم خدا خاشع بود توانست ولایت حضرت را بپذیرد و با تمام وجود رسومات قومیت و قبیله گرایی را زیر پا گذاشت و امروز هم شیعه ی واقعی کسی است که ماوراء هر ذهنیت و خط و گروه، در مقابل حکم خدا خاشع باشد تا بتواند ولایت ائمه علیهم السلام را بپذیرد و از لوازم آن بهره مند شود.

این که می شنوید فلانی راه جلوی باز شد و توانست حقایق را ببیند و راه درست را انتخاب کند، رمز و رازش در همین «خشوع» است، چون در مقابل حق خاشع بوده و چیز دیگری را برای خود عمده نکرده است. نمونه اش حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» بود. وقتی تشخیص دادند وظیفه این است که باید در مقابل انحرافات اعتراض کنند و نگذارند نظام شاهنشاهی احکام اسلام را زیر پا بگذارد، یک قدم هم کوتاه نیامدند. در عالم خشوع در مقابل حق دیگر آدم دلواپس این نیست که بعداً چه می شود چون مدیریت را به عهده ی خدا می گذارد و او بهترین مدیر است.

گاهی تعلقی را از اول پذیرفته ایم و همین موجب می شود تا در مقابل حق خاشع نباشیم و در ظلمت قرار بگیریم و هرگز در ذیل ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام وارد نشویم. وقتی رسیدیم به این که شرط پذیرش ولایت

حضرت، خشوع در مقابل حکم خدا است سعی می کنیم موانع خشوع را برطرف کنیم تا از نور ولایت محروم نگردیم. ما هر بزرگی را دیدیم که به جایی رسید به جهت آن بود که از ابتدا قلب خود را در مقابل حق خاشع نمود. همیشه برای بنده مهم بوده که راز این همه توفیق فلان انسان بزرگ چیست، نه تلاش فوق العاده ای داشته و نه علم فوق العاده ای، ولی توفیقاتش فراوان است. بعد متوجه شده ام همین که حق را شناخته دیگر بدون هیچ سستی و توجیهی آن را پذیرفته است، دیگر این که «این آقا بدش می آید و آن دیگری خوشش می آید» و یا «چون ما جزء این گروه هستیم، شأن ما نیست که این کار را بکنیم» این حرف ها را کنار گذاشته است. چون همین تعلقات است که انسان را از نور ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام محروم می کند. ولایتی که امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: اگر کسی از آن خارج شود، «عَنِ الصِّرَاطِ لَنَا كِبُون» از مسیر مستقیم به سوی خدا منحرف شده است. (۱) باید از خود پرسید؛ این چه ولایتی است که این قدر کارساز و جهت دهنده است؟

تناقضات

اهل سنت به واقع دنبال خوبی هایی هستند که اصالتاً مخصوص امیرالمؤمنین علیه السلام است. ولی معاویه برنامه ی گسترده ای ریخت تا همه ی فضائلی را که رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم در مورد حضرت علی علیه السلام فرموده اند با حدیث سازی برای خلفا جعل کند و لذا امروز اهل سنت به اعتبار آن

۱- احمد بن علی طبرسی، الاحتجاج علی اهل اللجاج، ج ۱، ص ۲۲۸.

احادیث به خلفا ارادت می ورزند. واقعاً امروز یک جوان سنی جهت پیدا کردن حق در زحمت است مگر این که بتواند تناقضاتی را که بین اعمال خلفا هست با آن فضائلی که به آن ها نسبت داده اند پیدا کند و مقایسه ای بین تناقضاتی که در کتاب های خودشان نسبت به خلفا هست انجام دهد تا مسئله برایش روشن شود. یعنی همان کاری را که علامه ی امینی «رحمه الله علیه» در کتاب شریف «الغدیر» انجام داد. اگر این جوان واقعاً خاشع و دقیق باشد می تواند به حقیقت برسد. مثلاً در بین اهل سنت یک روایت داریم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند: جبرائیل بارها بر من نازل شد و گفت محمد صلی الله علیه و آله و سلم؛ ابابکر را خلیفه ی خودت قرار بده. یک محقق خاشع، برایش سؤال پیش می آید که اگر چنین روایتی در دست مسلمانان بوده چرا در سقیفه این قدر بحث شد که چه کسی خلیفه ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باشد؟ و چرا ابابکر در آخر عمر می گفت: «دوست می داشتم که از رسول خدا می پرسیدم که امر (خلافت) مال کیست تا کسی با او نزاع نمی کرد»؟ (۱) این ها نشان می دهد که آن روایت و امثال آن را معاویه ساخته و آن وقت که سقیفه تشکیل شد مطرح نبوده است. کمی تحقیق و دقت و خشوع نیاز است. جالب است که بعضی از محققان اهل سنت، حتی امثال ابن تیمیه می گویند؛ کلیه ی روایاتی که معاویه در رابطه با فضیلت خلفاء ساخته است، دروغ است. حتی چنین آدمی هم می فهمد که کار خیلی خراب است. یک جوان اهل سنت می بیند در روایات خود دارند که بهشت با تمام حوری هایش منتظر عثمان است، همین جوان می بیند که عثمان

۱- تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۳- عقداالفرید، ج ۲، ص ۲۵۴- ترجمه ی الغدیر، ج ۱۰، ص ۲۴۵.

صحابه های بسیار محترم پیامبر امثال عمار یاسر را آن قدر کتک زد که شکمش پاره شد. و یا اباذر را به ربنده تبعید کرد و او همان جا در بیابان رحلت کرد. آیا آن جوان به تناقض نمی افتد و آیا وظیفه ی آن جوان هست که تحقیق کند و ببیند کجای کار خراب است؟ اگر انسان در مقابل حق خاشع باشد و تعصب به خرج ندهد موضوع برایش روشن می شود و دریچه ی حقیقت جلوی او گشوده می گردد. مگر عثمان اباذر را تبعید نکرد؟ از آن طرف مگر در روایات خودشان ندارند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: آسمان بر راستگوتر از اباذر سایه نیفکند؟ اگر انسان در مقابل حق خاشع شود مسئله برایش روشن می شود، وگرنه از ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام محروم می شود.

با این که برای امثال مولوی و محی الدین بن عربی از آن جهت که خط فکریشان را از امیرالمؤمنین علیه السلام گرفته اند ارزش قائلیم، ولی از آن جهت که در روایاتی که به آن ها رسیده تحقیق لازم را نکرده اند و نتوانسته اند از خلفا عبور کنند، از کوتاهی آن ها نمی گذریم. به قول آیت الله جوادی «حفظه الله تعالی» فکر مولوی فکر شیعه است ولی ضعف های او در جای خودش قابل اغماض نیست و تحقیق کاملی در مورد خلفا نداشته و در این جا آن خشوع لازم را نکرده است. خشوع در مقابل حق این است که هر جا بی دلیل چیزی را پذیرفتیم، به ضعف خود اقرار کنیم. گاهی می گوئید چرا با این که زحمت می کشیم نتیجه ای نمی گیریم؟ اشکال را در آن جایی پیدا کنیم که خشوع را به تمام معنا انجام نمی دهیم، آن وقت به راهی که امیرالمؤمنین علیه السلام ولایت آن را به عهده دارند نمی رسیم. باید

منیت وسط نباشد، گروه و طایفه وسط نباشد. واقعاً اگر در مقابل حق خاشع باشیم به امیرالمؤمنین علیه السلام خواهیم رسید. ما معتقدیم این که بعضی عزیزان آن طور که باید و شاید نتیجه نمی گیرند به جهت عدم خشوعی است که در مقابل حق دارند. نترسید، چشم خود را باز کنید و خودتان را درست وارد خشوع نمایید؛ اولین قدم در خشوع آن است که آن جایی که اشتباه کردید بگویید اشتباه کردم. انسان به همسر یا فرزندش بگوید اشتباه کردم، حق با تو بود، این گرایش به حق، انسان را نزد امیرالمؤمنین علیه السلام می کشاند. فرمودند: در جهان اسلام همه نبوت پیامبر صلی الله علیه وآله و سلم را پذیرفته اند ولی به جهت عدم خشوع در مقابل حق، در ولایت به مشکل افتادند.

همین طور که در جلسه ی قبل عرض شد حضرت بنا دارند همچنان زاویه هایی را باز کنند تا مشخص بشود واقعاً ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام به چه معنا است و چنین اعتقادی به کجا وصل است و این نورانیت چه نورانیتی است؟ در ادامه در جواب سؤال حضرت سلمان و اباذر می فرمایند: «وَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى فِي مَوْضِعٍ آخَرَ فِي كِتَابِهِ الْعَزِيزِ فِي نُبُوِّهِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَفِي وَلايَتِي، فَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ؛ «وَبِئْرٍ مُعَطَّلَةٍ وَقَصْرِ مَشِيدٍ» (۱) و خداوند در جای دیگر در کتاب عزیزش درباره ی نبوت محمد صلی الله علیه وآله و سلم و ولایت من می گوید: و چاه ترک شده، و قصر برافراشته «فَالْقَصْرِ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَالْبِئْرُ الْمُعَطَّلَةُ وَلايَتِي عَطَّلُوهَا وَجَحَدُوهَا» پس قصر محمد صلی الله علیه وآله و سلم است و چاه رهاشده، ولایت من است که آن را رها کردند و به مخالفت با آن برخاستند. در حالی که «و»

مَنْ لَمْ يُقِرَّ بَوْلَمَائِي لَمْ يَنْفَعَهُ الْإِقْرَارُ بِبُؤْهِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِلَّا أَنَّهُمَا مَقْرُونَانِ» هر کس اقرار به ولایت من نداشته باشد، اقرار به نبوت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای او سودی نخواهد داشت، زیرا این دو، قرین و همراهند. حضرت تأکید دارند اگر کسی بخواهد از نبوت نبی استفاده کند باید از ولایت من استفاده کند و بعد موضوع جدایی ناپذیری آن دو را متذکر می شوند که در حدیث ثقلین، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به آن اشاره فرمودند که؛ «فَانَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا أَبَدًا» هرگز آن دو از هم جدا نمی شوند. پس اگر آن ها را از هم جدا کردید از هیچ کدام بهره مند نمی شوید. به این معنی که نه ولایت جدا شده از قرآن، ولایت است و نه قرآن جدا شده از اهل البیت و عترت پیامبر علیهم السلام، قرآن است. مثل جدا شدن اکسیژن و هیدروژن موجود در آب است، اگر این دو عنصر در ملکول آب از هم جدا شدند دیگر هیچ کدام خاصیتی از آب را به همراه ندارند و دو عنصر آتش زا هستند.

حضرت پس از آن که به جدایی ناپذیری آن دو تأکید کردند می فرمایند: «وَذَلِكَ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ وَهُوَ إِمَامُ الْخَلْقِ» پیامبری که به طرف ما آمده است نمونه و الگویی است تا مردم به کمک او راه خود را پیدا کنند، او امام خلق است. «وَعَلِيٌّ مِنْ بَعْدِهِ إِمَامُ الْخَلْقِ وَوَصِيَّ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ» و علی علیه السلام بعد از او پیشوای مردم و وصی محمد صلی الله علیه و آله و سلم است. همچنان که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: «أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي» منزلت تو ای علی نسبت به من مثل منزلت هارون است نسبت به موسی، با این تفاوت که بعد از من پیامبری نیست.

حضرت در این فراز ذهن ها را متوجه نیاز انسان به نمونه ی عینی دینداری یعنی «امام الخلق» کرده و می فرمایند اگر رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم از جهتی پیامبر مرسل اند، از جهت دیگر امام خلق اند و علی علیه السلام هم بعد از او جنبه ی «امام خلق» بودن را به عهده دارد و به این اعتبار وصی محمد صلی الله علیه وآله و سلم است.

عنایت دارید که امیرالمؤمنین علیه السلام به سخنی از پیامبر خدا صلی الله علیه وآله و سلم استناد می فرمایند که عموم علماء اهل سنت آن را معتبر می دانند و علامه ی امینی «رحمه الله علیه» تمام مستندات آن را در الغدیر نقل فرموده است. رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم حدیث غدیر را در جمع مسلمانان که از حج برمی گشتند فرمودند تا در تاریخ بماند. حدیث منزلت را نیز در زمانی که مسلمانان آماده رفتن به جنگ تبوک بودند؛ فرمودند. حضرت محمد صلی الله علیه وآله و سلم بر خلاف همیشه که وقتی به جنگ و جهاد می رفتند و ابن امّ مکتوم را که نابینا بود جهت رتق و فتق امور در مدینه به جای خود می گذاشتند و همه ی نیروهای رزمی را با خود می بردند، در جریان جنگ تبوک، امیرالمؤمنین علیه السلام را به عنوان جانشین خود در مدینه گذاشتند. چون احتمال این که خودشان و عده ی زیادی از رزمندگان کشته شوند می رفت و لازم بود علی علیه السلام در مدینه به عنوان رهبر آینده ی جامعه ی اسلامی باقی بمانند. این کار از آن جهت برای همگان عجیب بود که می دانستند سردار بزرگی مثل امیرالمؤمنین علی علیه السلام را که به خوبی می توانستند در این جنگ مفید باشند با خود نبردند. مردم ضعیف الایمان و منافقان شروع به فتنه گری کردند و موضوع را وارونه نشان دادند که پیامبر صلی الله علیه وآله و سلم طایفه بازی کرده و داماد خود را در مدینه نگه داشته و همه ی جوانان ما را برای کشتن با خود برده، یک جوّ بدی

ساختند. امیرالمؤمنین علیه السلام که همواره طالب جهاد با کفار بودند و به احترام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حاضر شدند در مدینه بمانند خود را به محلی که در بیرون مدینه، رزمندگان جهت حرکت اردو زده بودند رساندند، همین که رزمندگان دیدند امیرالمؤمنین علیه السلام از مدینه به اردوگاه خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، آمدند همه دور حضرت را گرفتند ببینند چه شده است. حضرت علی علیه السلام در حالی که اشک در چشمانشان بود از این که همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در این جنگ نیستند، جریان داخل مدینه را گزارش دادند و تقاضا کردند اجازه دهند همراه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم باشند و مسئولیت اداره ی مدینه را به کس دیگری بسپارند. این جاست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از راز مهمی پرده برداشتند که؛ «أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي» (۱) آیا راضی نیستی که منزلت تو نسبت به من همانند منزلت هارون نسبت به موسی باشد با این تفاوت که بعد از من پیامبری نیست. با توجه به این که در آن محل جمع بسیاری از مسلمانان حضور داشتند این حدیث با سندهای بسیار در متون اهل سنت باقی ماند. آن قدر نزدیکی جریان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه السلام زیاد است که حضرت موسی علیه السلام وقتی به میقات رفتند، حضرت هارون علیه السلام را به جای خود گذاشتند که قرآن در این رابطه می فرماید: «وَقَالَ مُوسَىٰ لِأَخِيهِ هَارُونَ خُلْفَنِي فِي قَوْمِي»؛ (۲) و گفت موسی، برادرش هارون را که تو در بین قوم من جانشین من باش.

۱- به کتاب شریف «الغدیر»، جلد ۱ رجوع شود.

۲- سوره ی اعراف، آیه ی ۱۴۲.

این که در آخر روایت هست «إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي» مگر این که بعد از من پیامبری تمام می شود، نشان می دهد تنها تفاوت بین حضرت هارون علیه السلام و حضرت علی علیه السلام در همین است که بعد از حضرت رسول صلی الله علیه وآله و سلم پیامبری نمی آید و تمام مقاماتی که برای حضرت هارون علیه السلام نسبت به حضرت موسی علیه السلام هست برای علی علیه السلام نسبت به پیامبر صلی الله علیه وآله و سلم هست و اگر استثناء دیگری بود همان طور که آن موضوع را استثناء کردند، آن مقام را هم استثناء می کردند و لذا هر مقامی که در قرآن برای هارون علیه السلام ذکر شده باید برای حضرت علی علیه السلام قائل بود.

وقتی وجود مقدس امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند: من «بِئْرٍ مَعْطَلَةٍ»؛ می خواهند روشن کنند براساس روایتی که رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم جایگاه مرا جانشینی خود تعیین کردند، مَثَلٌ مِنْ مَثَلِ چاهی است که رهایش کردند و از آب گوارای آن بهره نمی گیرند و از امامی که باید به جهت مقام نورانی اش، حیات دینی خود را تغذیه می کردند فاصله گرفتند. وقتی پیامبر صلی الله علیه وآله و سلم جایگاه علی علیه السلام را در رابطه با خلافت خود تعیین می کنند در واقع دارند چشم ها و فکرها را متوجه ی ذاتی می کنند که می تواند با ارتباط با حقایق نوری، مردم را به چشمه های نور متصل کند.

در ادامه ی روایت برای این که توجه ها به یک فرد محدود نشود و معلوم شود نوری که در امیرالمؤمنین علیه السلام است حقیقتی است که در جمال همه ی ائمه ی معصومین علیهم السلام موجود است. می فرمایند: «وَأَوْلُنَا مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَ أَوْسَطُنَا مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَ آخِرُنَا مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ» (۱) اول ما و اوسط ما و آخر ما محمد صلی الله علیه وآله و سلم

است. «فَمَنْ اشْتَكَمَلْ مَعْرِفَتِي فَهُوَ عَلَى الدِّينِ الْقَيِّمِ» پس هر کس معرفت مرا کامل داشته باشد او بر دین قیّم قرار دارد، که اشاره است به آخر آیه ی ۵ سوره ی بینه که فرمود: «وَذَلِكَ دِينُ الْقَيِّمَةِ» یعنی آن دین پایدار که تحت تأثیر وساوس شیطان، منحرف نمی شود و مؤمن به خود را تا سرچشمه ی سعادت جلو می برد و هر روز بر نور وجودی او می افزاید، این دین است با این خصوصیات و برای این که قلب ها را نسبت به آن محکم کنند شواهدی را از قرآن و سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اظهار می دارند تا معلوم شود بر اساس کدام حقیقت نورانی باید ولایت علی علیه السلام را بپذیریم.

خدایا به حقیقت این خانواده ما را مفتخر به معرفتی بگردان که در آن معرفت قلب ما مفتخر به کشف نورانیت این خانواده بگردد.

«والسلام علیکم و رحمہ اللہ و برکاتہ»

جلسه ی هفتم: تقسیم نور خدا به نبوت و ولایت

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

همان طور که مستحضرید بنای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در این روایت آن است که ذهن ما را متوجه مقام نوری ولایت خود و اهل بیت علیهم السلام بکنند. اشاره به آیه ی «وَبِئْرٍ مُّعَطَّلَةٍ وَقَصْرٍ مَشِيدٍ» (۱) کردند و فرمودند قصر پا بر جا یعنی نبوت نبی و چاه معطل و رها شده یعنی ولایت من که به مخالفت با آن پرداختند. در حالی که «وَمَنْ لَمْ يُقِرَّ بِوَلَايَتِي لَمْ يَنْفَعَهُ الْإِقْرَارُ بِبُؤْوَةِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ» اگر کسی به ولایت من اقرار نکند عملاً اقرار به نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم نفعی برای او ندارد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در واقعه ی غدیر از این نکته خبر دادند که عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و کتاب الهی تفکیک ناپذیرند و مهجورماندن یکی، برابر است با مهجورماندن دیگری. با توجه به این مطلب، هم جایگاه خودمان را می توانیم بشناسیم که در کدام مرحله ی دینداری قرار داریم و هم می فهمیم ریشه ی مشکلات جهان

اسلام کجا است، زیرا «امام الخلق» را رها کردند، همان امام الخلقی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حدیث به مسلمانان معرفی کرد که ای علی علیه السلام منزلت تو نسبت به من مثل منزلت هارون علیه السلام است نسبت به موسی علیه السلام. و اگر مسلمانان نیز با رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه السلام پشت کردند، به همان صورت با خشم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روبه رو می شوند که بنی اسرائیل پس از برگشت حضرت موسی علیه السلام از میقات با خشم حضرت موسی علیه السلام روبه رو شدند. ملتی که با خشم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم روبه رو شود گرفتار تیه و سرگردانی می گردد (۱) و نمی تواند از مسلمانی خود بهره گیرد در حالی که می داند موقعیت علی علیه السلام در اسلام همان موقعیت هارون علیه السلام است در بنی اسرائیل و نه تنها موقعیت علی علیه السلام چنین است که موقعیت همه ی اهل البیت علیهم السلام به عنوان یک حقیقت با جلوه های گوناگون، چنین است. لذا در ادامه ی روایت فرمودند: «أَوْلُنَا مُحَمَّدٌ وَ أَوْسَطْنَا مُحَمَّدٌ وَ آخِرُنَا مُحَمَّدٌ فَمَنْ اسْتَكْمَلَ مَعْرِفَتِي فَهُوَ عَلَى الدِّينِ الْقَيِّمِ كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَ «ذَلِكَ دِينُ الْقَيِّمَةِ» (۲) پس هر کس نسبت به من معرفت خود را کامل گرداند بر دین «قَیِّم» و پایداری قرار دارد که خداوند به آن متذکر می شود و می فرماید: «ذَلِكَ دِينُ الْقَيِّمَةِ» این است آن دین پایدار. «وَ سَأُبَيِّنُ ذَلِكَ بِعَوْنِ اللَّهِ»؛ به زودی این مطلب را روشن خواهم کرد.

۱- قرآن در مورد قوم بنی اسرائیل که به فرامین حضرت موسی علیه السلام پشت کردند می فرماید: «يَتِيهُونَ فِي الْأَرْضِ فَلَا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ» پیوسته در زمین سرگردان خواهند بود و در باره ی این جمعیت گنهکار، غمگین مباش. (سوره ی مائده، آیه ی ۲۶)

۲- سوره ی بینه، آیه ی ۵.

مقام باطنی امامت امت

حضرت می فرمایند: «يَا سَلْمَانَ وَ يَا جُنْدَبُ! قَالَا لَبَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ صَيَّرَ لِمَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْكَ» ای جناب سلمان و جناب اباذر آن ها هم با احترام تمام گفتند بفرمایید. حضرت فرمودند: «كُنْتُ أَنَا وَ مُحَمَّدٌ نُورًا وَاحِدًا مِنْ نُورِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ» من و وجود مقدس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم یک نور واحد بودیم از انوار خدای □ «فَأَمَرَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى ذِكْرَكَ التُّورَ أَنْ يُشَقَّ فَقَالَ لِلنُّصْفِ كُنْ مُحَمَّدًا وَ قَالَ لِلنُّصْفِ كُنْ عَلِيًّا» پس خدای تبارک و تعالی به آن نور دستور داد دو قسمت شود، به نصف آن نور دستور داد محمد باش و به نصف دیگر دستور داد علی باش. فَمِنْهَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ: «عَلِيٌّ مِنِّي وَ أَنَا مِنْ عَلِيٍّ وَ لَا يُؤَدِّي عَنِّي إِلَّا عَلِيٌّ» از این رو، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: علی از من است و من از علی و فقط علی می تواند از طرف من ادای تکلیف کند.

در روایات مجموعه ی مفصلی در مورد حقیقت نوری اهل البیت علیهم السلام داریم که هر کدام رویکرد خاصی دارند و چون در این جا بحث نبوت و ولایت است. حضرت روایتی که از این زاویه موضوع را روشن می کند مطرح می فرمایند. طبق این روایت مقام نبوت و ولایت دو نورند و جایگاه تکوینی آن ها در هستی، منشأ نقش تشریحی آن ها در زمین و عالم ارض است. بر همین اساس وقتی آیه ی براءة آمد که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در موسم حج اعلام کنند باید مشرکین تکلیفشان را تا چند ماه دیگر در جامعه ی اسلامی معلوم کنند و یا از جزیره العرب بروند یا مسلمان شوند - زیرا نمی شود در

محیط پاکِ دیانت تحرکات کفر اینقدر زیاد باشد که مردم نتوانند نور ایمان را ببینند- خداوند از طریق جبرائیل به رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم دستور داد مأموریت اعلام آیات برائت را باید مردی از خاندان خودت انجام دهد. (۱) رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم علی علیه السلام را مأمور این کار کردند به این معنی که جلوه ای از همان نوری که رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم از آن ایجاد شده مأموریت اعلام آیات برائت را به عهده داشته باشد. حضرت علی علیه السلام در این رابطه می فرماید: «وَقَدْ وَجَّهَ أَبَا بَكْرٍ بِبَرَاءَةٍ إِلَى مَكَّةَ فَنَزَلَ جَبْرَائِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ يَا مُحَمَّدُ! قَالَ لَيْتَيْكَ: قَالَ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكَ أَنْ تُؤَدِّيَهَا أَنْتَ أَوْ رَجُلٌ عَنْكَ» آن وقتی که رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم، ابابکر را برای اعلام برائت به طرف مکه فرستادند، جبرائیل نازل شد که ای محمد! این آیات را بر آن قوم جز تو یا مردی از تو نمی تواند آن را ادا کند. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید در همان راستایی که من و حضرت محمد صلی الله علیه وآله و سلم یک نور بودیم «فَوَجَّهْنِي فِي اسْتِرْدَادِ أَبِي بَكْرٍ» پس من را فرستادند که ابی بکر را برگردانم. «فَرَدَدْتُهُ فَوَجَّهْتُ فِي نَفْسِهِ وَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَنْزَلَ فِي الْقُرْآنِ» پس او را برگرداندم و او در نزد خود نگران شد و از رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم پرسید آیا آیه ای در قرآن در مورد من نازل شده؟ «قَالَ لَا وَ لَكِنْ لَا يُؤَدِّي إِلَّا أَنَا أَوْ عَلِيٌّ» حضرت فرمودند: نه، ولی جز من یا علی، کسی ادا نمی کند. امیرالمؤمنین علیه السلام در رابطه با این حادثه ذهن ما را متوجه جایگاه تکوینی این حکم می نمایند که چون ریشه ی مقام نورانی رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم و آن حضرت یکی است این دستور از طرف خدا آمد و

فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیز که می فرمایند: «من از علی هستم و علی از من است» نیز روشن می شود که به کجاها اشاره دارد و چرا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرمایند: من هم از او هستم. معلوم است مسئله عمیق تر از یک رابطه ی عادی است و نظر به جنبه ی نوری آن دو بزرگوار دارد. اگر نور دو نیم شد، این نور از آن نور است، آن نور هم از این نور است و در ذات یگانه هستند. از همین جا متوجه این نکته می شویم که تمام دستورات دین ریشه در یک حقیقت باطنی دارد و به آن بر می گردد.

مقام حقیقی اهل البیت علیهم السلام

هرگز اتفاقی نیست که امامت از نسل حضرت فاطمه ی زهرا علیها السلام است، زیرا ریشه ی آن چه در این عالم واقع شده در عالم غیب است. در آن جا خبرهایی بوده که در این جا چنین وقایعی اتفاق افتاده، به عنوان نمونه از امام حسین علیه السلام سؤال کردند: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم دختران بسیاری داشته اند و آن ها بیشتر از فاطمه علیها السلام با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به سربرده اند، ولی چرا این همه عظمت، مخصوص فاطمه علیها السلام است؟ امام حسین علیه السلام می فرمایند: به جهت خلوص فاطمه علیها السلام. حضرت زهرا علیها السلام تمام وجودشان محو حق بوده و چنین وجود مقدسی که مظهر حق و متذکر به حق است می تواند ما را حقانی کند. در قسمتی از حدیثی که حضرت امام موسی بن جعفر از پدر بزرگوارشان «علیهما السلام» درباره ی مکالمه ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در شب معراج نقل می کند، آمده است که حضرت حق سبحانه فرمود: «إِنِّي خَلَقْتُكَ وَ خَلَقْتُ عَلِيًّا وَ فَاطِمَةَ وَ الْحُسَيْنَ وَ الْحُسَيْنَ مِنْ شَبْحِ نُورٍ، ثُمَّ عَرَضْتُ لِإِيَّتِهِمْ

عَلَى الْمَلَائِكَةِ وَ سَائِرِ خَلْقِي وَ هُمْ أَرْوَاحٌ، فَمَنْ قَبَلَهَا كَانَ عِنْدِي مِنَ الْمُقَرَّبِينَ، وَ مَنْ جَحَدَهَا كَانَ عِنْدِي مِنَ الْكَافِرِينَ» (۱). یعنی تحقیقاً من، تو و علی و فاطمه و حسن و حسین را از شبیح و سایه ی نور، خلق کردم، سپس ولایت ایشان را بر ملائکه و سایر مخلوقاتم، در حالی که روح بودند، عرضه داشتم، پس هر کس ولایت ایشان را پذیرفت، نزد من از مقربین محسوب گردید، و هر کس انکارشان کرد از کافرین شد. چنانچه ملاحظه می فرمائید یگانگی اهل البیت علیهم السلام در این دنیا به جهت یگانگی حقیقت آن ها در عالم معناست. یعنی حادثه های زمین برای انسان های قدسی ریشه در آسمان دارد و این با انسان های عادی فرق می کند. یک وقت است ما می خواهیم خانه ای بسازیم، خانه چیزی نیست که باطنی خاص بخواهد اما یک وقت می خواهیم کعبه بسازیم، کعبه باید در جای خاص ساخته شود که ما بازاء بیت المعمور باشد، تا با باطن خود منطبق گردد، همان طور ائمه علیهم السلام جلوه ی حقایق قدسی انسانیت هستند و لذا در مسیری خاص متولد می شوند، این ها از کعبه کمتر نیستند و لذا جسم آن ها باید به باطنی خاص متصل باشد. روایاتی که به حقیقت نوری اهل البیت علیهم السلام اشاره دارد می خواهد بگوید که مقام اهل البیت علیهم السلام یک مقام اعتباری نیست، بلکه دارای مقام حقیقی هستند. اگر این نکته خوب حل شود إن شاء الله ما یک قدم به فرهنگ اسلام نزدیک شده ایم.

متأسفانه موضوع حقیقی بودن مقام اهل البیت علیهم السلام چیزی است که هنوز در مجامع دینی شیعه آن طور که شایسته است مورد توجه قرار نگرفته، به

طوری که وقتی حضرت آیت الله مشکینی «رحمه الله علیه» در مقابل آن عده از روشنفکران که گفتند: فقه یک علم بشری است، فرمودند این فقه، همان فقه خدا است. چون آنها مطلب را نفهمیدند مسخره کردند، در صورتی که حرف ایشان این بود که اصل فقه ریشه در احکام الهی دارد و احکامی که فقها براساس قرآن و روایات استخراج می کنند ریشه در باطنی غیبی دارد و صرفاً اعتباری نیست. فقیه در قرآن و روایاتی اجتهاد کرده که ریشه ی نفس الامری دارد و تفاوت در فتوا، اصل نورانیت آن فتوا را از بین نمی برد. مگر نمی شود شما یک آیه را دو شکل تفسیر کنید و هر دو تفسیر هم درست باشد و هر دو نگاه، نگاه به ملکوت آیه باشد با دو ظهور مختلف؟ وقتی فقها براساس مهارت و علم خاص به روایت و آیه رجوع کرده و دستور خدا را از آن ها استخراج می کنند، آن دستور نور است. اگر چند مفسر که قواعد تفسیر را بدانند و زبان قرآن را بشناسند و اصطلاحات آن را بدانند از یک آیه برداشت های متفاوت کردند به این معنی نیست که یکی از آن ها درست است و بقیه درست نیست. این قاعده مربوط به عالم ماده است که یک پدیده یا آب است یا سنگ، ولی قواعد عالم مجردات فرق می کند و به حکم «بَسِطُ الْحَقِيقَةِ كُلُّ الْأَشْيَاءِ» (۱) یک موجود مجرد ظرفیت حمل بسیاری از حقایق را دارد، همان طور که خداوند در عین سمیع بودن، علیم است و در عین حی بودن قادر است. می توان در شدت و ضعف فهم ها و أدق و دقیق بودن برداشت ها بحث کرد اما نه این که یک برداشت، نور باشد و سایر برداشت ها، ظلمت. همان طور

که نور دارای شدت و ضعف است و هیچ کدام مراتب آن هم ظلمت نیست، همان طور هم انبیاء علیهم السلام در عین آن که همه دارای عصمتند درجه ی توحیدی آن ها متفاوت است و به تعبیر قرآن «تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ» (۱) بعضی از رسولان را بر بعضی دیگر برتر دادیم.

حاصل کلام این که آنچه در مورد اهل البیت علیهم السلام در زمین اتفاق افتاده ریشه ی باطنی و غیبی دارد و اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرمایند: علی از من است و من از علی هستم، این یک تعریف عادی و یک قرارداد معمولی نیست، ریشه در نوری دارد که دو نصف شده و خداوند به نصف آن فرموده محمد صلی الله علیه و آله و سلم باش و به نصف دیگر فرموده علی علیه السلام باش.

جایگاه خاص اهل البیت علیهم السلام در هستی

از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده که فرمودند «لَمَّا خَلَقَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ الْجَنَّةَ خَلَقَهَا مِنْ نُورٍ عَرْشِهِ ثُمَّ أَخَذَ مِنْ ذَلِكَ النُّورِ فَقَدَفَهُ فَأَصَابَ ابْنِي ثُلُثَ النُّورِ وَأَصَابَ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ ثُلُثَ النُّورِ وَأَصَابَ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ أَهْلَ بَيْتِهِ ثُلُثَ النُّورِ» (۲) هنگامی که خداوند بهشت را خلق نمود آن را از نور عرش خود آفریده سپس آن نور را گرفت و افکند، یک سوم آن نور به من خورد و یک سوم به فاطمه و یک سوم دیگر به علی و اهل بیت او خورد. این روایت خبر می دهد همان طور که در عالم بالا- بهشت از نور این بزرگواران آفریده شده در دنیا هم اگر کسی دین را از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و مسیری که

۱- سوره ی بقره آیه ی ۲۵۳.

۲- بحار الأنوار، ج ۴۳، ص ۴۴.

فاطمه علیها السلام بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم روشن نمود و امامت ائمه علیهم السلام بگیرد به نور بهشت دست می یابد و این یک اتفاق نیست که این بزرگواران در کنار هم قرار گرفته اند.

ملاحظه بفرمائید روایات نوری از چه اسرار عمیقی پرده برمی دارد. همان طور که کعبه هر جای دیگر ساخته بشود کعبه نیست یک مکعب است. و بیت الله فقط باید در جایی ساخته شود که با باطن مخصوص خود منطبق باشد، جایگاه اهل بیت علیهم السلام نیز جایگاه خاصی است. در روایت داریم کعبه قبل از ابراهیم علیه السلام چندین بار خراب شد و توسط پیامبران قبلی مجدداً بنا گشت. حضرت ابراهیم نیامدند کعبه را بدون سابقه ی قبلی بنا کنند. در روایت داریم حضرت آدم هزار بار حج رفتند، ۷۰۰ بار عمره ۳۰۰ بار واجب. کعبه یک حقیقت است که در قسمتی خاص از زمین ظهور کرده تا آن حقیقت مظهر داشته باشد و انسان ها بتوانند از طریق آن مظهر به باطن عرشی آن منتقل شوند. ائمه علیهم السلام نیز دارای حقایق باطنی و عرشی هستند. در روایت داریم که از حضرت امام صادق علیه السلام پرسیده شد: «لِمَ سُمِّيَ الْكَعْبَةُ كَعْبَةً قَالَ لِأَنَّهَا مُرَبَّعَةٌ فَقِيلَ لَهُ وَ لِمَ صَارَتْ مُرَبَّعَةً قَالَ لِأَنَّهَا بِحِذَاءِ الْعَرْشِ وَ هُوَ مُرَبَّعٌ فَقِيلَ لَهُ وَ لِمَ صَارَ الْبَيْتُ الْمَعْمُورُ مُرَبَّعًا قَالَ لِأَنَّهُ بِحِذَاءِ الْعَرْشِ وَ هُوَ مُرَبَّعٌ فَقِيلَ لَهُ وَ لِمَ صَارَ الْعَرْشُ مُرَبَّعًا قَالَ لِأَنَّ الْكَلِمَاتِ الَّتِي بُنِيَ عَلَيْهَا الْإِنْسَانُ أَرْبَعٌ سُبْحَانَ اللَّهِ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ اللَّهُ أَكْبَرُ» چرا کعبه را کعبه نامیدند؟ فرمود: چون چهار گوش است، گفته شد چرا چهار گوش شده؟ فرمود: چون برابر بیت المعمور است که چهار گوش است، و گفته شد: چرا بیت المعمور چهار گوش است؟

فرمود: چون در برابر عرش است که چهار گوش است، گفته شد؟ چرا عرش چهار گوش شده؟ فرمود: چون اسلام بر چهار پایه بنا شده؛ سبحان الله، و الحمد لله، و لا- إله إلا- الله، و الله اكبر. این روایت جهت فهم رابطه ی عالم مادون با عالم ما فوق روایت فوق العاده ای است. همین قاعده در مورد ائمه علیهم السلام هست.

تفاوت مقام نبوت با حقیقت نوری اهل البیت علیهم السلام

اگر این نگاه را درست دنبال کنیم و مواظب باشیم سطح آن را پائین نیاوریم، معارف بسیار ارزشمندی در آن نهفته است و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر همین اساس می خواهند جمله ی «عَلَيَّْ مِنْي وَ أَنَا مِنْ عَلِيٍّ» که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند را به جنبه ی باطنی آن وصل کنند که من و محمد نور واحدی بودیم که خدا به آن نور امر کرد دو نصف شود. تا نظرها به جنبه ی نوری عالم معطوف شود. همین قاعده را در قضیه ی مباحله دنبال کنید که در آن جا پنج نفری که جهت مباحله آمدند همه انوار قدسی بودند که حقیقت آن ها در فوق عالم ماده موجود بود و به همین جهت اگر هر دعائی می کردند اجابت می شد. همین طور که این جا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند من و حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم یک نور بودیم که دو قسمت شدیم، در آن قضیه هم خداوند به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: بگو ما جان های خود را می آوریم و شما هم جان های خود را بیاورید. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در ازاء جان های خود فقط علی علیه السلام را آوردند تا باز مطابق همان حقیقت نوری عالم بالا عمل شده باشد. قرآن در جریان

مباهله به رسول خدا دستور فرمود: «تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهَلُ فَنَجْعَلُ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ» (۱) بگو ما فرزندانمان را می آوریم شما هم فرزندانتان را بیاورید، ما زن هایمان را می آوریم، شما هم زنانتان را بیاورید ما جان هایمان را می آوریم شما هم جان هاتان را. ملاحظه می کنید که خداوند فرمود اولاً: جان هایتان را بیاورید ولی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم یک نفر را بیشتر نیاوردند که همان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود. یعنی کس دیگری در زیر این آسمان نبوده که حکم جان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را داشته باشد. ثانیاً: واژه ی جان را به کار می برد، خود خدا می داند چطور آدرس بدهد که ما درست جلو برویم و حضرت علی علیه السلام را جان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بدانیم و او حکم آینه برای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم داشته باشد، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خود را در آینه ی امیرالمؤمنین علیه السلام ببیند و امیرالمؤمنین علیه السلام هم خود را در آینه ی جمال پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مشاهده کنند. البته این موضوع نباید با موضوع نبوت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اشتباه شود، این مقام ربطی به نبوت نبی ندارد. نبوت یک مقام دیگر و یک مأموریت خاص است مخصوص حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و از آن جهت که مأموریت خاص است پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین علیه السلام و همه ی مؤمنین به آن مقام که برنامه ی خدا است جهت سعادت بشر ایمان دارند در همین رابطه داریم: «آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ...» (۲) رسول خدا به آنچه از طرف پروردگارش نازل شده ایمان دارد و مؤمنون نیز همه ایمان

۱- سوره ی آل عمران، آیه ی ۶۱.

۲- سوره ی بقره آیه ی ۲۸۵.

به خدا و ملائکه و کتاب ها و رسولان دارند. در این رابطه امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند: «إِنَّمَا أَنَا عَبْدٌ مِنْ عَبْدِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ» (۱) من بنده ای هستم از بنده های محمد صلی الله علیه و آله و سلم. این جا بحث نبوت است و آن جا بحث حقیقت نوری، در حقیقت نوری است که می فرمایند ما یک نور بودیم دو نصف شدیم. با طرح مقام نوری شان می خواهند ما به جنبه های آسمانی آن ها نظر کنیم که نتایج آن را این شاء الله خواهیم یافت. یک نمونه اش را در رابطه با اعلام آیات برائت به مشرکان مطرح کردند تا روشن شود همه ی مسئولیت های اهل البیت علیهم السلام از جمله موضوع غدیر از همین نمونه است، و عدول از آن، عدول از باطن عالم است و پشت کردن به حقایق تکوینی. مگر می شود دموکراسی را بهانه کرد و گفت چون مردم به ابابکر روی آوردند پس باید ابابکر بر مسلمین ولایت داشته باشد؟ فرض می گیریم واقعاً مردم به ابابکر رجوع کرده باشند، باید مردم را هدایت کرد تا راه زمین از آسمان غیب منقطع نشود. مثل امام کعبه است، مگر می شود یک خانه ی مکعبی در جای دیگر ساخت و آثار و برکات کعبه را از آن انتظار داشت؟ شما در منطقه ی حرم که کعبه در آن قرار دارد نمی توانید یک بوته از زمین بکنید، نمی توانید یک مورچه را بکشید. حرم سرزمین مقدسی است با قاعده های خاص خود. مثل محلی از بدن است که چشم در آن قرار دارد، روح در چشم طوری خود را ظهور می دهد که در کف دست آن طور خود را ظاهر نمی کند و آنقدر که شما با نظر به چشم طرف می توانید با روح او مرتبط شوید از طریق ارتباط با کف دست او

نمی توانید با او روبه رو شوید. به اراده ی شما نیست که بروید در کوه های کرج یک کعبه بسازید و احرام بپوشید و به دورش بگردید! وقتی معارف رفت و کار از دست بزرگان دین خارج شد عده ای فکر می کنند دستورات دین اعتباری است. وقتی ما معارف الهی را درست نگفتیم و موضوعات را در سطح نگه داشتیم این مسائل پیش می آید.

جایگاه تکوینی امامت مسلمین

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پس از نقل قضیه برگشت دادن ابابکر، می فرمایند: «يَا سَيِّدِي لَمَّا نُوِّدَ بِأَبِي بَكْرٍ قَالَ لَبَّيْكَ يَا أَخَا رَسُولِ اللَّهِ. قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ لَّا يَصْلُحُ لِحَمَلِ صَيْحِفَةٍ يُؤَدِّيهَا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ كَيْفَ يَصْلُحُ لِلْإِمَامَةِ؟»؛ ای سلمان و ای اباذر! گفتند: بفرمائید ای برادر رسول خدا! حضرت علیه السلام فرمودند: حال فکر کنید کسی که صلاحیت آن را ندارد که چند آیه را از جانب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مردم برساند، چگونه جهت امامت امت صلاحیت دارد؟

آنچه در جهان اسلام مورد غفلت قرار گرفته این است که گمان نمی کنند عده ای خاص به جهت نورانیت قدسی که دارند مأمور کلی هدایت بشرند و این مأموریت آن چنان نیست که کسی خودش بتواند برای خودش به وجود آورد و یا خودش را ظلّ الله بداند. غفلت از جنبه ی قدسی اهل البیت علیهم السلام بود که عثمان بیت المال را به اقوام خود می بخشید و وقتی از او سؤال کردند چرا این طور می کنی گفت مگر پیغمبر بیت المال را به اهل البیتش نمی داد؟ مگر آیه نیامده انفال را باید به «ذی القربی» داد، من می خواهم به جای ذی القربی پیامبر به ذی القربی خودم بدهم. فکر

کرد هر کس می تواند حاکم جامعه ی اسلامی باشد و سهمی از غنائم از آن اهل البیت حاکم جامعه ی اسلامی است. آری وقتی امام معصوم حاکم باشد سهمی از غنائم برای کسانی است که عین اسلامند تا دستشان باز باشد و بتوانند جهان اسلام را تغذیه کنند. حالا شما فقط جای حاکمی را که دارای نورانیت قدسی است با حاکم معمولی عوض کنید و بخواهید آن احکام را اجراء نمائید، تماشا کنید چه فاجعه ای پیش می آید! مگر نداریم که اگر کسی با حاکم بیعت نکند حکمش قتل است؟ آری این در وقتی است که امام معصوم حاکم باشد، در صدر اسلام یک جابجایی کوچک انجام دادند و به جای علی علیه السلام ابابکر را حاکم کردند و گفتند حکم علی علیه السلام که می خواهد با خلیفه بیعت نکند طبق حکم اسلام قتل است. اگر زهرا علیها السلام به میدان نیامده بودند علی علیه السلام را کشته بودند.

ما باید برسیم به این نکته که خداوند شرایطی در این عالم قرار داده تا حقایق نوری عالم قدس در جمال انسان های خاص ظاهر شود و مدیریت عالم و آدم را به دست گیرند. حضرت می فرمایند کسی که اینقدر به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از نظر نوری نزدیک نیست که چند آیه را از طرف او به مردم ابلاغ کند، چطور می تواند مدیریت جامعه را به عهده بگیرد؟ موضوع یگانه بودن حقیقت نوری اهل البیت علیهم السلام با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم معارف ارزنده ای را در خود دارد، که إن شاء الله در جلسه ی آینده به آن می پردازیم.

خدایا به خود اهل البیت علیهم السلام ما را از انوار هدایت خاصه ی باطنیه ی آن ها محروم مگردان.

«والسلام علیکم ورحمہ اللہ وبرکاتہ»

جلسه ی هشتم: ربط اعتبارات دین با حقایق

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

بحث در رابطه با حقیقت نوری اهل البیت علیهم السلام و به خصوص امیرالمؤمنین علیه السلام بود، آنچه عزیزان باید در این نوع روایات دنبال کنند این است که متوجه جهت باطنی مقام اهل البیت علیهم السلام شوند. خیلی فرق است بین این که با این نوع روایات در سطح عادی برخورد شود یا این که سعی کنیم در سطح خودش به آن ها بنگریم. به جای این که مطلب را آن قدر پائین بیاوریم که دیگر چیزی از آن نماند، دستمان را به آن ها بدهیم و بالا برویم تا حقیقت جدیدی از معارف الهی بر قلب ما منکشف بشود و این کار مشکلی است. چون همان طور که در متن روایت ملاحظه فرمودید حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خود را «بئر معطله» یعنی چاهی دانستند که ترک شده است، به این معنی که مقام حضرت در افقی است که فرهنگ عمومی نمی تواند آن را درک کند. مثل موضوع مهدویت که ظرفیت جهان اسلام هنوز در این حد نیست که مهدویت را درک کند که متوجه

امام زمانی حئی و حاضر است. آن‌هایی هم که مثل شیعه مهدویت حئی و حاضر را می‌فهمند آنقدر مطلب را پائین می‌آورند که با حقیقت خود بسیار فاصله پیدا می‌کند. وقتی در روز پانزده شعبان می‌نویسند «مهدی جان تولدت مبارک» معلوم است موضوع را چقدر کاهش داده‌اند و جامعه را از توجه به معارف بلندی که باید به دست آورد محروم کرده‌اند. با توجه به این امور است که نباید اصرار داشت همه در فهم مقام نوری آن ذوات مقدس تا آخر بیایند. خود اهل البیت علیه السلام هم سیره شان آن بود که اگر اصحاب خاص از آن مقام می‌پرسیدند، برایشان روشن می‌کردند تا وقتش برسد و موضوع عمومی تر شود. نمونه اش این که جناب سلمان و اباذر یعنی دو نفر که از اصحاب سرّ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هستند آمده‌اند و به وجود مقدس امیرالمؤمنین علیه السلام رجوع کردند تا حضرت موضوع حقیقت نوری خود را برای آن‌ها بیان فرمایند و حضرت هم چون آن‌ها را شایسته دیدند نکاتی را مطرح فرمودند. توجه داشته باشید اگر این روایت در دست عوام افتاد و کوچه و بازاری شد به همان سرنوشتی دچار می‌شود که فرهنگ متعالی مهدویت دچار شد. و عملاً طوری خواهد شد که بیشتر به جای این که مردم به آن نزدیک شوند از آن فرار می‌کنند و طوری آن را برداشت می‌کنند که غیر قابل قبول خواهد بود.

در دعاها و زیارت‌ها داریم که جنگل‌ها به وجود مقدس اهل البیت علیهم السلام موجود است. (۱) حال اگر این سخن را با مردمی در میان گذاشتیم که معرفتشان از ائمه علیهم السلام در حدّی است که آن‌ها را آدم‌های خوب می‌دانند

۱- مفاتیح الجنان، قسمت زیارت مطلقه ی حضرت امام حسین علیه السلام، زیارت شماره ی یک.

که چون فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می باشند قابل احترام اند، نه تنها چنین مقامی را برای آن ها نمی پذیرند حتی به عقل گوینده شک می کنند. البته به نظر بنده درست تشخیص داده اند که طرف عقل ندارد ولی نه به جهت این که این روایت غلط است بلکه به جهت آن که بدون روشن کردن مبانی موضوع، چنین موضوع مهمی را طرح کرده است. برای فهم این نوع روایات سلمان و ابوذر باید در میدان باشند که آمادگی فوق العاده دارند. به همین جهت با فرهنگ و ادب خاصی با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام برخورد می کنند که بیشتر به نوعی معاشقه شبیه است. یک کلمه حضرت می فرمایند؛ ای جنذب! ای سلمان! در جواب آن حضرت اظهار می دارند: لَبِیکَ یا اَخَا رسول الله. این نشان می دهد رابطه ی آن ها با حضرت فوق رابطه ی معلم و شاگردی است، رابطه ی مرید و مرادی است به طوری که آن حضرت را حقیقت برتر خود می دانند.

یک حقیقت با دو ظهور

بعد از آن که حضرت ذهن ها را متوجه این امر نمودند که مقام اهل البیت علیهم السلام هیچ گونه جدایی با حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم ندارد و سراسر وجود حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم است که در آن ها ظاهر شده و پس از آن که فرمودند: هر کس در شناخت و معرفت من کامل گردد بر دین قیّم است، می فرماید: «كُنْتُ أَنَا وَ مُحَمَّدٌ نُورًا وَاحِدًا مِنْ نُورِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ»؛ من و محمد یک نور واحد بودیم از نور خدای عزّ و جلّ. اگر کسی جرأت کند و در این موضوع فکر نماید مسلماً دریچه ای بزرگ از معارف برای او باز می شود.

همان طور که وقتی شما در کودکی متوجه ی وجود خداوند شدید با دریچه ای از معرفت روبه رو شدید که همچنان حقایق بزرگی را برای شما باز می کند، خدایی را که اول قبول کردید خدای خالق بود، ولی چون وارد معرفت درستی شدید بحمدالله آمد و آمد و آمد تا به لطف الهی به جایی رسیدید که می توانید تصدیق کنید «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ»؛ هر چیزی در هلاکت است مگر وجه خداوند، رسیده اید به این که جز وجه «الله» در عالم نیست. این به جهت آن است که درست شروع کردید و لذا هر چه جلو آمدید آن معرفت شکوفاتر شد و هر اندازه قلب شما آمادگی بیشتر پیدا کرد آن حقیقت متعالی بیشتر برای شما ظهور کرد. در مورد نظر به حقیقت نوری اهل البیت علیهم السلام هم موضوع همان طور است که اگر باب بحث درست باز شود افق بسیار ارزشمندی را در جلو خود می یابیم که ذات اصلی حضرت مولی الموحدین علیه السلام و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یک نور بودند و آن نور نیز از نور خداوند بود. پس باید از آن منظر به آن ها نگریست که تجلی نور خداوند اند و در حرکات و گفتار خود نور پروردگار عالم را به نمایش می گذارند و ما نیز باید ماوراء حرکات و گفتار آن ها با توجه دادن نفس ناطقه به آن نور، جان خود را با نور خداوند مرتبط کنیم.

سپس حضرت می فرمایند: «فَأَمَرَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى ذَلِكَ النُّورَ أَنْ يُشَقَّ فَقَالَ لِلنُّصْفِ كُنْ مُحَمَّدًا وَقَالَ لِلنُّصْفِ كُنْ عَلِيًّا فَمِنْهَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: «عَلِيٌّ مِنِّي وَ أَنَا مِنْ عَلِيٍّ وَ لَا يُؤَدِّي عَنِّي إِلَّا عَلِيٌّ» پس خداوند به نصف آن نور امر فرمود «محمد» باش و به نصف دیگر فرمود: «علی» باش پس براین اساس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «علی از من است و من از علی و

ادا نمی کند امر مرا مگر علی». راستی چگونه باید با چنین موضوعی برخورد کنیم؟ آیا باید سرسری بگذریم یا در آن تدبّر نمائیم؟ همان طور که وقتی متوجه می شویم خداوند خالق عالم است باید در آن تدبّر کنیم که اگر خداوند خالق است جای مخلوق در هستی کجا است؟ چون اگر یک مخلوق داشته باشیم و یک خالق که خدا محدود می شود و اگر خداوند محدود باشد که دیگر خدا نیست. ملاحظه می کنید که اگر در موضوع تدبّر کنیم آرام آرام می رسیم به این که مخلوق بودن به معنی تجلی نور خالق است نه این که خالق و مخلوق دو موجود مستقل باشند و لذا اقرار می کنی «لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ»؛ یعنی رابطه ی خدا با مخلوقاتش مثل رابطه ی مادر و فرزند نیست و همین طور با ادامه ی مطلب معارف شما زیاد و زیادتر می شود. وقتی در این فکر فرو رفتیم که حضرت می فرمایند یک نوری بوده اند که دو نصف شده اند، به چه نحوی دو نصف شده اند؟ به تجلی یا به حقیقت؟ به حقیقت که یکی هستند. اساساً در عالم مجردات دو موجود در کنار همدیگر معنی نمی دهد، پس معلوم است این دونصف شدن در ظهور است و یک حقیقت اند که در ظهور مختلف اند. همان طور که قبلاً فرمودند: «أَوَّلُنَا مُحَمَّدٌ وَآخِرُنَا مُحَمَّدٌ وَ أَوْسَطُنَا مُحَمَّدٌ» پس این نصف بودن طوری است که در عین ظهورات مختلف، هر چه در این نصف می بینی در آن دیگری نیز مشاهده می کنی. همان طور که ما معتقدیم چهار ملک مقرب داریم، مسلم نمی شود آن چهار ملک در عرض یکدیگر باشند. حال وقتی در فکر فرو رفتیم که نمی شود این چهارتا پهلوی هم باشند، متوجه می شویم که آن ها یک حقیقت اند که

براساس ظرفیتِ قابل، تجلیات متعدد دارند. اگر احوالات انسان آمادگی پذیرش نور جبرائیلی را داشت، جبرائیل علیه السلام بر او تجلی می کند، حال اگر احوالات میکائیلی داشت، نور میکائیل علیه السلام بر او تجلی می کند. توجه به این معارف همه در یک فکر کردن خوابیده است. شما می گویی من بینا و شنوا و گویا هستم. آیا به این معنا است که شما و این قوا در کنار همدیگر هستید؟ یا یک شخص واحد است که گویا و شنوا است، منتها گوش را آماده می بیند، قوه ی شنوایی اش تجلی می کند و شنوایی به صحنه می آید، این جا «من» است که در موطن شنوایی، شنوا و در موطن بینایی، بینا است. در همه ی این احوالات یک «من» است که دارای تجلیات مختلف است، نه این که قوای ما در کنار همدیگر قرار داشته باشند. شنوایی غیر از گوش است و مربوط به نفس ناطقه ی انسان است، و نفس ناطقه شنوا است به این معنا که چنین قوایی در ذات انسان هست منتها به صورت جامع. حال اگر گوش آماده ی پذیرش بود قوه ی شنوایی جلوه می کند و اگر چشم آماده ی پذیرش بود قوه ی بینایی تجلی می کند. پس حقیقت نفس ناطقه در موطن خودش یک حقیقت است که براساس شرایط ظهور، به صورت های مختلف در قوای شنوایی یا بینایی و غیره ظهور می یابد. در مورد ملائکه مقرب نیز قضیه از همین قرار است که آن ها در موطن ملکوت به صورت جامع هستند و نه به صورت مجموع و در کنار همدیگر، پس همین که زمینه ی ظهور جبرائیل فراهم بود، حضرت جبرائیل علیه السلام ظهور می کند.

وقتی حضرت می فرمایند: من و محمد نور واحدی بودیم، از حقیقت بزرگی خبر می دهند و موضوع جامعیت آن مقام را گوشزد می کنند. وقتی می فرمایند: خداوند به آن نور واحد فرمود که نصف شود، موضوع زمینه های تجلی را به میان می آورند که چگونه زمینه ی ظهور نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در عالم فراهم می شود و چگونه زمینه ی ظهور نور علوی علیه السلام فراهم می گردد. بیشتر عرضم در رابطه با این نکته است که ملاحظه بفرمائید چگونه با یک جمله در پیچه های معارف عالیہ ای را می گشایند، حال در نظر بگیریید حاکمان ظالم با مشغول کردن ملت به امور سطحی چه بلایی بر سر مردم آوردند.

ظلمی که با غفلت از مبادی فرهنگی به شیعه می شود غیر از ظلمی است که چنگیزخان به ما کرد. طرح موضوعات سطحی، موجب به حجاب بردن حقیقت می شود در حالی که حقیقت خیلی بالاتر از آن است که به راحتی بتوان به آن دست یافت. ائمه علیهم السلام با طرح چنین روایاتی می خواهند ما را به جاهایی ببرند که برای تصدیق آن باید قلب خود را آماده کنیم و لذا مخاطب آن هر کسی نیست. حضرت صادق علیه السلام به عبدالله جنذب فرمودند عذاب خدا برای کسی که اسرار ما را فاش کند. فکر می کنم یکی از معانی افشای اسرار همین است که این نوع روایات را طوری بگوئیم که مردم نتوانند درک کنند و انکار نمایند.

حقیقت اعتبارات دینی

اولین مخلوق نور واحدی است که جامع همه ی کمالات الهی است، منتها در مقام مخلوقیت و این همان مقام خلیفه الله بودن است که حامل همه ی اسماء الهی است. حال که مخلوق اول تجلی می کند بنا به ظرفی که در آن تجلی می کند، در جمال ائمه علیهم السلام متکثر می شود. حضرت فرمودند: «فَمِنْهَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: «عَلِيٌّ مِنِّي وَ أَنَا مِنْ عَلِيٍّ وَ لَمَّا يُؤَدِّي عَنِّي إِلَّا عَلِيٌّ» براساس یگانه بودن در مقام نوری بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: علی از من است و من هم از علی و اداء نمی کند امور مرا مگر علی. پس آنچه در تشریح ظهور می یابد ریشه در حقیقت تکوینی دارد و به واقع امیرالمؤمنین علیه السلام با طرح این نکته ی اخیر ما را متوجه می کنند که آداب اولیاء الهی یک آداب قراردادی نیست و همه ی حرکات آن ها ریشه در حقیقت دارد. حتی اگر بنا است با هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از مکه، علی علیه السلام قرض های رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را اداء کند، باید چنین مأموریتی ریشه در حقیقت علی علیه السلام داشته باشد. همان طور که در قرآن داریم که «وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ» (۱) یعنی پایه های عرش بر آب بود، معلوم است آن آب، آبی بوده که فوق عرش است و باطن عرش می باشد، آن آب تجلی کرده و عرش شده، و عرش که همان مقام اسماء الهی است تجلی کرده، کرسی شده و کرسی تجلی کرده، ارض شده و یکی از اعضاء ارض، این آبی است که ما با آن ارتباط داریم، این آب صورت آن حقیقت است و

حکایتی از آن دارد و همین طور که این آب زمینی بدون هیچ رنگ و شکلی فقط هست، آن آب آسمانی مقام جامعیت اسماء الهی است که در عرش ظاهر می شود. عرشی که مقام تجلی چهار اسم «سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ اللَّهُ أَكْبَرُ» است. نور بی رنگ وقتی از منشور عبور کند هفت نور می شود، اگر آن نور غیبی که آب قبل از عرش است تجلی کند می شود چهار اسم که در تسیحات اربعه هست. معلوم است که در آب فوق عرش، اسماء عالی الهی مستتر است به بی رنگی و اسماء عرشی در آن مقام فانی اند به این معنی آن آب باطن همه ی حقایق عالم است بدون آن که حقایق در آن مقام به صورت مجموع باشند. آن آب سمیع به معنی خاص نیست، در عین این که سمیع است. بصیر به معنی خاص نیست، در عین این که بصیر است. مثل نور بی رنگ که نور سبز به معنی خاص نیست در عین این که نور سبز با جامعیت با سایر نورها همه در نور بی رنگ هست و چون شش رنگ از نور بی رنگ جدا شود نور سبز می شود. در فیزیک هم خوانده اید که مثلاً اگر به شیشه ی زرد نور بی رنگ بتابد آن شیشه، شش نور را می گیرد و نور زرد را عبور می دهد و در نتیجه شما نور عبور کرده از آن شیشه را زرد می بینید.

آبی که ما در زمین با آن روبه رو هستیم واقعاً صورت آن آب است و اگر با این آب وضو بگیری صورت جانت از سیاهی های غفلت پاک می شود و لذا در حین وضو اظهار می دارید: «اللَّهُمَّ بَيِّضْ وَجْهِي» خدایا صورتم را روشن گردان تا روسفید شوم. می فرمایند باید حتماً آب وضو مطلق باشد. مطلق یعنی آزاد از هر بو و شکل و رنگ، تا صورت آن آبی

باشد که عرش بر آن قرار دارد. این نشان می دهد هر اعتباری که در دین مطرح است ریشه در حقیقت دارد و هر دستوری که دین می دهد باطن دارد تا آنجا که مأموریت علی علیه السلام برای ادای قرض رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیز ریشه در باطن حقیقت نوری آن حضرت دارد و باید در انجام امور نبی، حقیقتی در میان باشد که هیچ گونه دوگانگی با جان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نداشته باشد.

تأکید بنده آن است که عزیزان متوجه باشند تمام دستورات دین همین گونه است که ریشه ی باطنی دارند. به عنوان مثال صله ی رحم که این قدر روی آن تأکید شده به جهت یک مسئله ی باطنی است. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرمایند: «الرَّحِمُ شَجْنَةٌ مِنَ الرَّحْمَنِ فَمَنْ وَصَلَهَا وَصَلَهُ اللَّهُ وَ مَنْ قَطَعَهَا قَطَعَهُ اللَّهُ» (۱) رَحِم رسته ای از طرف خداوند است، هر که آن را پیوند دهد خدا او را پیوند دهد و هر که آن را قطع کند خداوند رابطه ی خود را با او قطع می کند. ما تصور کرده ایم همین طوری قوم و خویش شده ایم، دستور می دهند دختر و پسر برای شروع زندگی باید صیغه بخوانند چون این صیغه منجر می شود تا حقیقت رَحِم که در عرش است در بین آن ها تجلی کند و آن دو به همدیگر محرم شوند. این که می گویند صیغه به صورت انشاء خوانده شود چون باید اراده ای تکوینی در میان باشد تا رابطه ای با عالم غیب و معنویت برقرار شود و این ظاهر به باطنی خاص متصل گردد. همان طور که وقتی یک کافر مسلمان می شود جانش به خدا - به عنوان یک واقعیت غیبی - متصل می گردد.

جایگاه امامت مسلمین

با توضیحاتی که عرض شد إن شاء الله سرّ این قضیه روشن گشت که چرا رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم می فرمایند: «عَلَيْتُ مَنِّي وَ أَنَا مِنْ عَلِيٍّ وَ لَا يُؤَدِّي عَنِّي إِلَّا عَلِيٌّ»؛ علی از من است و من از علی، اداء نمی کند چیزی از من را مگر علی. همان طور که در جلسه ی قبل عرض شد پس از این نکته ی ظریف حضرت مولی الموحدین علیه السلام قضیه ی ابابکر و آیه ی براءت را مطرح می کنند تا یک نمونه در رابطه با یگانه بودن حقیقت خود با حضرت محمد صلی الله علیه وآله و سلم بیاورند. چون وقتی که سوره براءت یا همان سوره توبه نازل شد و رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم مأمور شدند پیام آن را به مشرکین جزیره العرب برسانند که چهار ماه وقت دارند تا مسلمان شوند یا جزیره العرب را ترک کنند. رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم ابابکر را جهت ابلاغ آیات مربوطه به سوی مشرکین که در موسم حج در مکه جمع بودند فرستادند. جبرائیل علیه السلام نازل شد که این ابلاغ یک قضیه ی ساده نیست، باید نور تو در صحنه باشد تا تشریح با تکوین هماهنگ گردد. خداوند ابتدا به رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم دستور داده بود که این پیام را به مشرکان برسان. بعد با نزول جبرائیل علیه السلام یک نکته ای به موضوع اضافه شد مبنی بر این که این جا باید آن کسی که پیام را می رساند باطناً هم با ارائه ی این آیات دفع کفر بکند و امیرالمؤمنین علیه السلام مأمور ابلاغ آیات شدند که بحث آن گذشت. عمده نتیجه ای است که امام الموحدین علیه السلام از چنین واقعه ای می گیرند و می فرمایند: «مَنْ لَا يَصْلُحُ لِحَمْلِ صَحِيفَةٍ يُؤَدِّيهَا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ كَيْفَ يَصْلُحُ لِلْإِمَامَةِ؟» کسی که در

جایگاهی نیست که یک صحیفه و نوشته را حمل کند و حق آن را اداء نماید چطور شایسته است که از طرف رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم امامت امت را به عهده بگیرد؟ حضرت با طرح این موضوع ذهن ها را متوجه جریان های باطنی عالم می کنند که امام امتی که بخواهد اسلام را به امت ارائه دهد باید از جنس نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم باشد و جایگاه امامت امت باید ریشه در تکوین داشته باشد و یک موضوع قراردادی نیست که با رأی افراد محقق شود.

مشکل این جا است که فکر می کنیم همین طور که نماینده ی کلاس را دانش آموزان می توانند انتخاب کنند انتخاب امامت جهان اسلام را که باید در رابطه با حقایق عالم انجام گیرد، می توان به عهده ی مردم گذاشت. یکی از حجاب های بزرگی که انسان های این دوران به آن گرفتارند این است که در امور خود از رجوع به حقیقت غافل اند و لذا در همه ی امور رأی مردم را به جای حقیقت می نشانند. حتی رادیو و تلویزیون بعضاً در رابطه با حق یا باطل بودن برنامه ای از مردم نظرخواهی می کند، اگر نظر مردم نسبت به آن برنامه مثبت بود آن را حمل بر حق بودن آن برنامه می کنند. در حالی که جایگاه نظر مردم در تعیین حق و باطل امور نیست، حق و باطل امور را خدا تعیین می کند. هر کاری ابتدا باید از مسیر دین الهی جایگاهش مشخص شود، اگر کاری از نظر دین حرام بود با نظر مردم حلال نمی شود. مشکل این جا آن است که فکر می کنند همه چیز اعتباری است و ارزش آن به اعتبار معتبر است، مثلاً می گویند از مردم بپرسیم به نظر شما نماز بخوانیم یا نخوانیم، بعد نتیجه بگیریم چون اکثراً

می گویند نماز بخوانیم پس می خوانیم. در حالی که بنا به نظر قرآن نظر مردم نسبت به حق در ابتدایی که دین برای آن ها می آید مثبت نیست، به تعبیر قرآن: «بَلْ جَاءَهُمْ بِالْحَقِّ وَأَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ» (۱) یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با مطالب حقی به سوی مردم آمد ولی اکثر مردم در ابتدای امر نسبت به آن مطالب و راهنمایی ها کراهت داشتند. بله بعضی از امور را خود دین به مردم رخصت داده است که با ابتکارات خودشان انجام دهند.

حضرت با طرح موضوع پیام رسانی به مشرکین می خواهند این نکته را گوشزد کنند که در مورد امامت امت اسلامی این حرف ها معنی نمی دهد که اکثریت یا جمع عقلاً باید او را انتخاب کنند، بلکه موضوع به باطن عالم پیوسته است. این اول بحث است و اگر واقعاً روی آن کار بشود متوجه وجود سنن عظیمی در عالم در رابطه با رهبری امت می شویم، اولاً: دیگر به این راحتی اعتباریات دنیای امروز را در رابطه با تعیین حق و باطل بودن امور نمی پذیریم و مثل بعضی از روشنفکرهای شیعه با اصالت دادن به رأی مردم در امر امامت جامعه، نمی گوئیم چون سقیفه رأی مردم نبود قبول نداریم. این ها ابتدا دموکراسی به معنی غربی آن را پذیرفته اند و بر آن اساس نظر می دهند در حالی که مگر می شود هدایت امت به سوی حقیقت اسلام توسط کسی انجام بشود که هیچ ارتباطی با نور محمّدی صلی الله علیه و آله و سلم ندارد؟ در بستر چنین حاکمیتی است که جامعه به سوی حقیقت سیر می کند و دینداران در بستر صحیحی قرار می گیرند و جلو می روند. خارج از این بستر شما هزار بار قرآن را بخوانید و تفسیرش را

مطالعه کنید، به نور آن که جان امام معصوم است متصل نمی گردید، عالم به آن می شوید ولی به نور آن منور نمی گردید. این که شما می بینید تفسیرهایی مثل المیزان در راستای هدایت افراد مؤثرند چون مؤلف آن ابتدا دستش را در دست اهل البیت علیهم السلام گذاشته و براساس نوری که آن ها نمایانده اند آیات را می نگرد و تفسیر می کند. واقعا باید اسم تفسیر المیزان را نور الثقلین بگذاریم چون آمده تمام روایات اهل البیت علیهم السلام را در مورد هر آیه ای دیده و در جمع بندی و تدبّر در آیات و روایات سخن خود را ارائه داده که در واقع آن سخن منور به نور قرآن و نور اهل البیت علیهم السلام است.

بحث بر سر آن است که چه کسی می تواند قرآن را بفهمد و براساس آن جهان بشری را مدیریت کند؟ حضرت با طرح موضوع حقیقت نوری خودشان و نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم موضوع را متوجه جایگاهی بالاتر از نظر مردم کردند. برای همین وقتی امام معصوم یا فرهنگ امام معصوم بر جامعه حاکم بود ملائکه هم کمک می کنند و عالم غیب در کنار عالم شهود قرار می گیرد و کارها جلو می رود. بحران جهان امروز به جهت آن نیست که مردم در امور خود فکر نکردند یا کم کار کردند، ریشه ی بحران در آن است که به عالم غیب و امکانات آن عالم متصل نبودند. آیا می توان پذیرفت که ملائکه به کمک مدیریتی بیایند که به امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف و اهل البیت علیهم السلام پشت کرده است؟ می گویند روز به روز بحران جهان زیاد می شود، این خبرها ذهن را می برد به آن جا که چون نوری نبوی و علوی در صحنه مدیریت جهان نیست این مشکلات هست. مگر با نادیده گرفتن موضوع، مشکل حل می شود؟ نور نبی الله صلی الله علیه و آله و سلم شریعت را به میدان می آورد

و نور ولایت امامان علیهم السلام با شناخت نور شریعت، جهان را براساس نبوت نبی الله صلی الله علیه وآله و سلم مدیریت می کند.

حضرت در ادامه می فرماید: «يَا سَلْمَانَ وَيَا جُنْدَبُ! فَأَنَا وَرَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ كُنَّا نُورًا وَاحِدًا صَارَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مُحَمَّدُ الْمُصْطَفَى وَصِرْتُ أَنَا وَصِيَّهُ الْمُرْتَضَى وَصَارَ مُحَمَّدُ النَّاطِقُ وَصِرْتُ أَنَا الصَّامِتُ»؛ من و رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم یک نور بودیم آن نور جلوه ای کرد، یک پرتو آن حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله و سلم شد و یک پرتو آن من شدم، وصی مورد رضایت او، محمد صلی الله علیه وآله و سلم ناطق شد و من صامت. همیشه یک حقیقت است که بنا به محل ظهور، متفاوت ظهور خواهد کرد. یک جا بنا به ظرفیت محل ظهور موسی وار بر فرعون می شورد و یک جا هارون وار در مقابل انحراف امت سکوت می کند تا زمان تذکر فرا رسد، چون هر دو یک حقیقت اند در جلوات مختلف. حضرت همین نکته را می فرمایند که من و رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم در باطن یک نور واحد بودیم. این نور واحد بالأخره باید جلوه کند و حقیقت خود را بنمایاند در یک جلوه می شود آن شریعتی که پیامبر صلی الله علیه وآله و سلم آوردند و آن جا که باید سکوت بشود، نور علی علیه السلام می شود. محی الدین بن عربی با این که به ظاهر سنی مذهب است می گوید اگر امیرالمؤمنین زودتر به دنیا می آمد امیرالمؤمنین پیغمبر می شد، یعنی در آن زمان باید یک پیغمبر به صحنه بیاید. آن نوری که می توانسته مأموریت نبوت را بگیرد می توانسته امیرالمؤمنین علیه السلام هم باشد، نه این که بخواهد بگوید امیرالمؤمنین علیه السلام بالاترند، اصلاً بالاتر و پائین تر مطرح نیست، آن حقیقت در آن زمان آماده ی گرفتن شریعت است و هر دوی آن نور می توانستند

شریعت را بگیرند و چون در ظهورِ جسمانی حضرت محمد صلی الله علیه وآله و سلم مقدم بودند، آن حضرت محل ظهور شریعت شدند. اگر این مطلب را درست شرح ندهیم حرف و هابی ها ثابت می شود که پشت سر ما گفته اند که شیعیان می گویند بنا بوده امیرالمؤمنین پیامبر بشود ولی جبرائیل - نعوذ بالله - خیانت کرده و نبوت را به حضرت محمد صلی الله علیه وآله و سلم داده است. چه موقع ما این حرف ها را گفته ایم، این را هم که محی الدین می گوید چیز دیگری است و نظر به مقام نوری نبی الله صلی الله علیه وآله و سلم و امیرالمؤمنین علیه السلام دارد. در هر حال به جمله ی حضرت فکر کنید که می فرمایند ما نور واحدی بودیم که آن نور از یک جهت رسول الله صلی الله علیه وآله و سلم شد و از یک جهت من وصی رسول الله صلی الله علیه وآله و سلم شدم، یکی محمد صلی الله علیه وآله و سلم شد و ناطق، و یکی من شدم و صامت.

خدا إن شاء الله به نور اهل البیت علیهم السلام ما را متوجه حقیقت انوار این خاندان بگرداند.

«والسلام علیکم و رحمها الله و برکاته»

جلسه ی نهم: مقام نطق محمدی صلی الله علیه وآله و سلم و صمت علوی علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحيم

روایاتی که حقیقت نوری ذوات مقدس اهل البیت علیهم السلام را مطرح می کنند نسبت به سایر روایات رویکرد و نگاه عمیق تری به عالم و آدم دارند. حضرت مولی الموحدین علیه السلام برای امثال سلمان و ابذر باب این نوع نگاه و رویکرد را باز کردند.

در ادامه ی روایت صحبت به اینجا رسید که حضرت فرمودند «يَا سَلْمَانَ وَ يَا جُنْدَبُ! فَأَنَا وَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ كُنَّا نُورًا وَاحِدًا صَارَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ مُحَمَّدُ الْمُصْطَفَى وَ صِرْتُ أَنَا وَ صِيَّتُهُ الْمُرْتَضَى»؛ در این فراز می خواهند ما را متوجه چگونگی وجه نوری خودشان و وجود مقدس پیامبر صلی الله علیه وآله و سلم بکنند و می فرمایند ما نور واحدی بودیم که تجلی کرد و یک وجه آن رسول خدا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله و سلم شد و وجه دیگر آن من شدم، وصی مورد رضایت او. تأکید شد که توجه به این امر توجه به معرفت بزرگی است و واقعاً بدون

چنین معارفی چگونه می توانیم با نور اولیاء الهی علیهم السلام ارتباط برقرار کنیم و از انوار عالی آن ها بهره مند گردیم؟

نسبت نفس ناطقه ی شما به تن، نسبت یک نور مجرد با جسم است، نفس ناطقه دارای وجود نوری است و این طور نیست که یک جا باشد و یک جا نباشد. میز در جایی هست و در جایی نیست و همه ی پدیده های مادی چنین اند که حد دارند و اگر یک طرفش جلوی بنده قرار گرفت، آن طرفش با من فاصله دارد، چون مکان مند است و محدود به مکان خاصی است، مثل نور نیست که تجلی داشته باشد، بر عکس نفس ناطقه که محدود به مکان خاصی نیست که مثلاً اگر در پای من باشد، در دست من نباشد، این به جهت آن است که دارای وجود نوری است. مثل همه ی ملائکه. قرآن مقام حقیقی خود را به عنوان وجودی نوری معرفی می کند و می فرماید: «وَاتَّبِعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ»؛ (۱) پیروی کردند از نوری که خداوند همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نازل کرد. حقیقت قرآن غیر از حروف و الفاظ آن است. آن چیزی که اگر آدم نفهمد نمی تواند به امامان علیهم السلام و عالم اعلی توسل پیدا کند، غفلت از معنای نوری عالم است. غفلت از معنی نور خداوند در هستی موجب می شود که عالم را در حد پدیده های متکثر بیندازیم، در حالی که خداوند می فرماید: «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»؛ (۲) خداوند نور آسمان ها و زمین است. چطور اگر در دست شما حیاتِ نفس ناطقه نباشد مرده است؟ نور دست شما از نفس ناطقه ی شما است، به همین

۱- سوره ی اعراف، آیه ی ۱۵۷.

۲- سوره ی نور، آیه ی ۳۵.

معنا نور آسمان ها و زمین از خداوند است. دست شما در حال حاضر حیات و تحرک دارد چون نور نفس ناطقه در آن هست، نور خداوند در دل عالم متجلی است اگر یک لحظه نور حضرت رب العالمین از عالم گرفته شود نابود می شود. گفت:

اگر یک ذره را برگیری از جای

خلل یابد همه عالم سر و پای

چون هر چیز با نور پروردگار در جای خودش است و معنی دارد و هر کاری که منجر به خروج نور پروردگار از عالم شود، آن عالم دیگر معنایی نخواهد داشت تا بقایی داشته باشد. در بهار و تابستان نور به شکل خاصی می آید که در پائیز و زمستان آن طور ظهور نمی کند ولی در هر حال دائماً عالم در سیطره ی نور حق است. همان طور که نفس ناطقه ی شما تمام تن شما را در سیطره ی خود دارد و نور تن به جهت نور نفس ناطقه می باشد ولی نه به این معنی که نفس ناطقه روی تن و یا در درون آن باشد، بلکه چون دارای وجود نوری است ماوراء مکان مندی است. پائین ترین درجه ی نور، همین نوری است که ما در این دنیا به آن نور می گوئیم که نسبت به انوار معنوی چیزی به حساب نمی آید ولی شباهت هایی با آن ها دارد در حالی که انوار معنوی سراسر، حیات و علم اند. نفس ناطقه ی خود را با این نور مادی مقایسه کنید تا فاصله ی این نور را با انوار معنوی بشناسید. نفس ناطقه ی شما در همه جای تن شما هست، مثل نور اطاق که در همه جای اطاق هست، منتها نور نفس ناطقه با صفات حیات و علم در همه جای تن شما حاضر است و حضوری کامل و تمام دارد، ولی نور اطاق یک قسمتش این طرف اطاق است و یک قسمتش

آن طرف اتاق بدون آن که دارای حیات و علم به آن صورتی که در نفس ناطقه است، باشد.

ابتدا باید در منظر خود عالم معنا را نور ببینید. اگر آن عالم را نور دیدید آثار آن نور را در عالم ماده نیز می‌نگرید و گرنه هیچ چیزی از عالم ماده را ندیده‌اید و با وهمیات خود زندگی می‌کنید، در آن صورت درخت و دشت را خاک و سنگ می‌بینیم. مثل این است که شما دست من را سلول ببینید در حالی که در واقعیت خارج از ذهن، دست من سلول نیست دست من یک عضو واحدی است که حیات و حرکت دارد، همین که نفس ناطقه از آن منصرف شد دیگر دست من نیست یک تکه گوشت است، گوشتی که خیلی سریع به اسید آمینه و کربن و اکسیژن و نیتروژن تبدیل می‌شود. شخصیت دست من به نفس ناطقه‌ی من است، همین طور در این عالم، دشت بودن دشت و درخت بودن درخت و بهار و تابستان بودن این عالم همه به حضور نور حق است.

این نکته که روشن شود معلوم می‌گردد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌خواهند واقعیت مهمی را مطرح کنند که اهل آن به خوبی آن را می‌گیرند که چرا می‌فرمایند: من و وجود مقدس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم یک نور بودیم و آن نور به دو صورت تجلی کرد. مثل تجلی نور نفس ناطقه به صورت قوه‌ی شنوایی و قوه‌ی بینایی در گوش و چشم به طوری که اگر در گوش شما تجلی کند شنوا می‌شوید و اگر در چشم شما تجلی کند بینا می‌شوید. آن نور واحد در موطن وجود مقدس پیامبر، محمد صلی الله علیه و آله و سلم می‌شود و در موطن وجود مقدس علی علیه السلام، می‌شود وصی آن حضرت. فرق شان آن است که

«صَارَ مُحَمَّدٌ النَّاطِقَ وَ صِرْتُ أَنَا الصَّامِتَ» آن نور واحد اگر در موطن وجود مقدس پیامبر صلی الله علیه وآله و سلم تجلی کند، همان نور است ولی ناطق می شود و همان نور اگر در موطن وجود مقدس امیرالمؤمنین علیه السلام تجلی کند، همان نور است ولی صامت می شود. روی این نکات تأمل بفرمائید تا معلوم شود شیعه به لطف الهی تا کجاها می تواند سیر کند و چرا بین وجود مقدس امام حسین علیه السلام و حضرت امام حسن علیه السلام با آن همه تفاوت های ظاهری که در عمل داشتند فرق نمی گذارد؟ چون به جنبه ی نوری آن ذوات مقدس نظر دارد، به همین جهت به جنبه ی نوری در نهضت امام حسین علیه السلام نظر می اندازد و در حرکت وجود مقدس امام حسن مجتبی علیه السلام همان نور را به شکل دیگر می بیند. چنین اعتقادی بسیار ارزشمند است، چون بر یک معرفت فوق العاده عمیقی تکیه دارد. گفتند یا انسان باید خودش راه را بداند یا دستش را به دست کسی بدهد که راه را می شناسد، شیعه دستش را به دست کسانی داده که راه را خوب می شناسند و راه افتاده اند و رسیده اند.

ناطق بودن آن نور به معنی آوردن شریعت توسط حضرت محمد صلی الله علیه وآله و سلم است و شریعت، ظهور آن حقیقت نوری است و وصایت آن حضرت در جمال علی مرتضی علیه السلام همان نور است ولی صامت و خاموش. با این که هر دو از یک نور بودند و هر کدام حقیقتی از آن نور واحد را جلوه گر می شدند ولی یکی صامت و خانه نشین شد و به همان اندازه راه ارتباط با آسمان معنویت در مقابل بشر مسدود گشت. وقتی رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم بنا به روایت اهل سنت می فرمایند: «يَا عَلِيُّ إِنَّ قَصْرَكَ فِي الْجَنَّةِ فِي مَقَابِلِهِ

قصری» (۱) ای علی قصر من و تو در بهشت روبه روی هم است. حکایت از آن دارد که یک نحوه همسانی در مقام آن دو بزرگوار در میان است که مربوط به حقیقت نوری آن ها است. آری نور خدا از منظر مبارک این ها تجلی کرده است و هر چه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می شناسند امیرالمؤمنین علیه السلام می توانند تبیین کنند. چون پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرصت نداشتند آنچه را به قلب مبارکشان رسید شرح دهند، نقش امیرالمؤمنین علیه السلام همین تبیین بود. مگر در آن روایت مشهور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نفرمودند؛ ای علی نقش تو برای من، مثل نقش حضرت هارون است برای حضرت موسی، مگر این که بعد از من پیامبری نخواهد آمد؟ حضرت موسی علیه السلام تقاضایی از خدا کردند که خدایا! مطالب وحی شده آن قدر جامع و عمیق است که نه تنها تقاضای شرح صدر می کنم تا بتوانم آن ها را به طور کامل اظهار نمایم، بلکه برادرم هارون را نیز به کمکم بفرست، به این صورت که اگر من به صورت اجمال وحی را اظهار می کنم او آن را تفصیل دهد و تبیین کند. تفصیل وحی در توان حضرت هارون علیه السلام بود و حضرت موسی علیه السلام آن را می دانست و لذا به خدا عرض کرد: «وَأَخِي هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا فَأَرْسَلْهُ مَعِيَ» (۲) هارون را که بهتر از من مطالب را باز می کند همراه من بفرست. البته این به معنی آن نیست که درجه و کمال حضرت موسی علیه السلام پائین تر از حضرت هارون علیه السلام باشد ولی چون حضرت موسی علیه السلام در فوران آبشار شدید وحی قرار داشتند نیاز بود کسی در کنار آن حضرت باشد که مطالب را

۱- ابن فناری، مصباح الانس، ص ۲۷۲.

۲- سوره ی قصص، آیه ی ۳۴.

یکی یکی باز کند. ما خودمان هم این را تجربه کرده ایم که بعضی مواقع اساتیدمان که منشأ یک فکر بودند بحث را به صورت اجمال مطرح می کردند و شاگردان ایشان بهتر از ایشان بحث را تبیین می نمودند در حالی که همه ی آنچه شاگردان می گفتند در حرف استاد بود ولی نیاز به تفصیل داشت. بنده به دوستان عرض کردم با این که تقریباً اکثر مطالب تفسیری آیت الله جوادی «حفظه الله» را دنبال می کنم نتوانسته ام بعد از این ده، پانزده سال بگویم ایشان یک کلمه بیشتر از آنچه علامه طباطبائی «رحمه الله علیه» در المیزان گفته اند، گفته باشند. ولی اگر کسانی نبودند که سخنان و نظرات مروج علامه طباطبائی «رحمه الله علیه» را به تفصیل بیان کنند، حرف های ایشان عقیم می ماند. استادعلی اکبر غفاری از قول شهید مطهری «رحمه الله علیه» می فرمودند که من بعضاً یک نکته از مطالب علامه طباطبائی «رحمه الله علیه» را می گیرم و چندین جلسه بحث می کنم و اندیشه ی علامه طباطبائی «رحمه الله علیه» را شرح می دهم. پس علامه طباطبائی «رحمه الله علیه» می شوند ناطق و شهید مطهری «رحمه الله علیه» می شوند صامت، چون حرف جدیدی ارائه ندادند بلکه سخن استادشان را تبیین کردند.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در ادامه می فرمایند: «وَإِنَّهُ لَمَّا بِيَدٍ فِي كُلِّ عَصِيرٍ مِنَ الْأَعْصِيَارِ أَنْ يَكُونَ فِيهِ نَاطِقٌ وَ صَامِتٌ»؛ موضوع همیشه این طور بوده که در هر عصری ناطقی هست و صامتی. صامت یعنی کسی که آن حقایق مطرح شده توسط ناطق را شرح می کند ولی خودش مکتب جدیدی عرضه نمی نماید با این که با مخزن آن حقایق مرتبط است و اساساً اگر با منبع سخنان ناطق آشنا نباشد نمی تواند آن ها را شرح کند. در تاریخ

شخصیت بزرگی به نام خواجه نصیرالدین طوسی داریم که در فلسفه و کلام انسان بزرگی است، در حدّ ابن سینا و سهروردی، با این همه از آن جایی که فخر رازی در مخالفت با فلاسفه به بهانه ی شرح کتاب اشارات ابن سینا آن را قدح می کند و سعی دارد فلاسفه را ضایع کند، به میدان می آید و شارح کتاب اشارات ابن سینا می شود. یا مرحوم آیت الله شعرانی با آن درجه ی علمی که آیت الله جوادی و آیت الله حسن زاده افتخار شاگردی او را دارند، کتاب «نَفْسُ الْمَهْمُوم» جناب شیخ عباس قمی را ترجمه می کند و خود را در موضوع شرح وقایع کربلا در مقام صامت قرار می دهند و جناب شیخ عباس قمی را در مقام ناطق با این که می توانست برعکس باشد.

قرآن مصداق صامت و ناطق را به زیباترین شکل در شخصیت جناب هارون علیه السلام و حضرت موسی علیه السلام ترسیم کرده با این که به صراحت قرآن، حضرت هارون علیه السلام پیامبر بوده اند و با حقایق عالم غیب مرتبط اند و نور شریعت در قلب آن حضرت متجلی است اما یکی شریعت می آورد و یکی با فصاحت خاصی که دارد بدون آن که دینی بیاورد، شارح دین حضرت موسی علیه السلام می گردد و در آوردن دین جدید صامت و خاموش می گردد. این موضوعی است که نباید به سرعت از آن عبور کرد، چون در نظام الهی یک فرهنگ است که گاهی قرار بر این است که از اولیاء الهی، یکی بنیان گذار شریعت شود و دیگری شارح آن مکتب گردد، با آن که هر دو از یک نور بوده اند. فراموش نفرمائید که در چنین مواردی شارح باید قلبش از همان جایی نور بگیرد که آن ناطق نور گرفته و گرنه

نمی تواند شارح باشد چون مبادی سخن را نمی شناسد. کسی می تواند اسلام را شرح بدهد که قلبش از همان نوری برخوردار باشد که قلب وجود مقدس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از آن نور منور شده است. اینجاست که می توان گفت اگر دامن شارح قرآن را رها کنید از قرآن هیچ بهره ای نمی برید و معنی حدیث ثقلین و آن همه تأکید پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که نباید قرآن و عترت از همدیگر جدا شوند، در این دیدگاه روشن می گردد.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند: همیشه و در همه ی زمان ها چنین است که باید ناطقی و صامتی باشد و تأکید می کنند که چاره ای جز این نیست. طبق این قاعده باید مقام صامت ها را در عصر خود بشناسیم و بدانیم بدون ارتباط با صامت های انقلاب اسلامی و نهضت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» نمی توانیم از انقلاب اسلامی بهره ی لازم را نصیب خود بنماییم و نقش صامت ها را در تبیین یک فکر کمتر از ناطق ها ندانیم. تجربه کرده اید که اگر مطالب فلان استاد را از آقای که کنار اوست بگیرید بیشتر به عمق مطلب می رسید تا آن که بحث را از خود صاحب فکر اخذ کنید. نباید گفت مُبدِع اندیشه، آن آقا است. متوجه باشید چه کسانی در کنار آن فکر بدون هیچ مقاومت قلبی مطلب را تصدیق می کنند، این نشان می دهد که خداوند آن نور را به قلب این افراد هم انداخته و لذا یکی ناطق شده است و آن ها در عین فصاحت، صامت و شارح شده اند. کسی می تواند شارح خوبی باشد که متن را به خوبی بشناسد. با توجه به این امر مواظب باشید اگر خواستید یک مطلب را خوب بگیرید شارح صامت را از دست ندهید؛ آن کسی که در رابطه با

یک مکتب فکری پذیرفته است صامت باشد و رسالت و مسئولیت خود را در آن می بیند که صامت شارح باشد. خوشا به حال آن هایی که به چنین بصیرتی رسیده اند که در عین توانایی جهت ارائه ی یک اندیشه، پذیرفته اند اگر ذهن ها را متوجه ناطق زمانه کنند بیشتر به مردم خدمت کرده اند. در همین رابطه به دوستان عرض می کنم اگر امروزه عقل و قلب مردم این عصر را متوجه اندیشه ی امام خمینی و علامه طباطبائی «رضوان الله تعالی علیهما» بکنیم بیشتر به مردم خدمت کرده ایم تا آن که مردم را متوجه ی فکر و اندیشه ی خودمان بنمائیم با فرض این که مطالبی هم داشته باشیم که به نظر خودمان سخنان مفیدی باشد، ولی باید از خود پرسید روی هم رفته سعادت جامعه به کدام است؟ امیدوارم راز این سخن حضرت مولی الموحدين علیه السلام روشن شده باشد که می فرماید من و حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم یک نور بودیم، آن حضرت ناطق به نطق شریعت شدند و من صامت به مسئولیت تبیین.

بزرگ ترین لطفی که خداوند به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کرد وجود مقدس امیرالمؤمنین علیه السلام بود که در عالم تشریح، زبان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به خوبی می فهمیدند تا آنجایی که خداوند برای دلگرمی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به مردم آن زمان می فرماید: «وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ»؛ (۱) اگر بر ضد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دست به دست هم دهید خداوند یاور اوست و جبرئیل و صالح ترین مؤمنان و ملائکه بعد از آنان، پیشتیبیان او هستند. که مفسرین «صالح المؤمنین» را حضرت

علی علیه السلام دانسته اند. (۱) این نشان می دهد امیرالمؤمنین علیه السلام در همان افقی که جبرائیل و ملائکه متوجه حقانیت و وحی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هستند، در همان افق متوجه حقانیت و وحی اند و عملاً کار به عهده ی آن حضرت است که دین را تبیین کنند و گرنه مقصد اصلی دین خدا با انبوه برداشت هایی که خارج از حقیقت و وحی بود گم می شد. تاریخ گواه است اگر دین به وسیله ی نور امیرالمؤمنین علیه السلام تبیین نمی گشت و آن حضرت در مشکلات خلفا مرجع سؤالات نبودند امروزه نور اسلام از بین مسلمانان بیرون رفته بود. (۲)

حضرت امام امیرالمؤمنین علیه السلام در ادامه می فرماید: «يَا سَلْمَانَ صَيَّارَ مُحَمَّدٍ الْمُنْدِرِ وَ صِرْتُ أَنَا الْهَادِي»؛ ای سلمان حضرت محمد مندر گشت - تا مردم را از خطر انحراف بترساند- و من هادی گشتم - تا خط حرکت به سوی مقصد حقیقی را نشان دهم- سپس از قرآن شاهد می آورند که «وَذَلِكَ قَوْلُهُ عَزَّ وَ جَلَّ «إِنَّمَا أَنْتَ مُنْدِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ»؛ (۳) خداوند خطاب به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: ای پیامبر! تو مندری و هر قومی یک هادی دارد. «فَرَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ الْمُنْدِرُ وَ أَنَا الْهَادِي»؛ پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همان مندر است و من هادی. معلوم است مأموریت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیشتر انذار بوده تا جامعه راه های انحراف را بشناسد ولی مسئولیت هدایت به سوی جنبه ی نهایی و کمال اصلی به عهده ی اهل البیت علیهم السلام است و در همین رابطه قرآن اجر

۱- قطب راوندی، الجرائح و الجرائح، ج ۲، ص ۹۰۸.

۲- به الغدير باب قضاوت های علی علیه السلام و جواب های ایشان به سؤالات گروه هایی که از دیگر ادیان به خلفا رجوع می کردند، رجوع شود.

۳- سوره ی رعد، آیه ی ۷.

رسالت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را «مودت فی القربی» قرار داد تا مردم جهت هدایت خود به آن ها رجوع کنند. (۱) پس از طرح این نکته در آیات مذکور، حضرت علی علیه السلام آیات سوره ی رعد را در ادامه ی سخن خود می آورند که: «اللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثَىٰ وَمَا تَغِيضُ الْأَرْحَامُ وَمَا تَزْدَادُ وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ الْكَبِيرِ الْمُتَعَالِ سَوَاءٌ مِنْكُمْ مَنْ أَسِرَّ الْقَوْلَ وَمَنْ جَهَرَ بِهِ وَمَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ وَسَارِبٌ بِالنَّهَارِ لَهُ مُعَقَّبَاتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ» (۲) فرمود: ای پیغمبر تو منذری و برای هر قومی یک هادی هست، خدا مشخص می کند چه کسی منذر است و چه کسی هادی است که همه ی جوانب عالم را می داند «اللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثَىٰ وَمَا تَغِيضُ الْأَرْحَامُ وَمَا تَزْدَادُ»؛ خدا است که می داند هر موجود ماده ای چه نوعی را حمل می کند و از رحم ها چه چیزی باید ریخته بشود و چه چیزی باید نگه داشته بشود و همه ی عالم نزد خدا اندازه هایش مشخص است، عالم به غیب و شهادت، بزرگ و بلند مرتبه است. شما پنهان باشید یا آشکار، در شب کاری بکنید یا در روز، خداوند همه ی جوانب زندگی شما را می داند، چه کسی آهسته سخن بگوید و چه کسی علنی و آشکار. «لَهُ مُعَقَّبَاتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ»؛ برای انسان مأمورانی است که پی در پی از پیش رو و پشت سر او را از فرمان خدا - «حوادث غیر حتمی» - حفظ می کنند. یعنی این طور

-
- ۱- در مورد مرجع بودن اهل البیت علیهم السلام از نظر قرآن، به جلسه ی اول از کتاب «مبانی نظری و عملی حبّ اهل بیت علیهم السلام» از همین مؤلف رجوع شود.
- ۲- سوره ی رعد، آیات ۸ تا ۱۱.

نیست که وجود منذر و هادی در هر قومی برنامه ای ساده و اتفاقی باشد، این مکتبی است با حساب و برنامه ی خدایی که همه ی جوانب را در نظر گرفته است.

«قَالَ فَضَرَبَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِيَدِهِ عَلَى أُخْرَى وَ قَالَ صَارَ مُحَمَّدٌ صَاحِبَ الْجَمْعِ وَ صَارَتْ أَنَا صَاحِبَ النَّشْرِ»؛ سلمان می گوید سپس حضرت دستشان را روی آن دستشان زدند و فرمودند: محمد صلی الله علیه و آله و سلم صاحب جمع گشت و من صاحب نشر شدم. یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حقیقت و وحی را به صورت کلی و جمع گفته اند ولی من صاحب نشر شدم تا آن را باز کنم. چون جنس عالم طوری است که نمی شود شخصی هم در مقام اجمال باشد و هم در مقام تفصیل. زیرا آن کس که در مقام جمع است آنچنان مطالب را در نزد خود دارد که اگر بخواهد بازش کند مطالب از حقیقت جامعیت خارج می شود و انسجام خود را از دست می دهد. نمونه ی آن ملاصدرا و نظریه ی حکمت متعالیه است که با آن همه کتاب که نوشت مطالبش در مقام جمع ماند تا آن که دو داماد او یعنی فیض و فیاض آمدند و نظر استادشان را شرح دادند تا عالمان دیگر بتوانند از نظرات ملاصدرا بهره بگیرند. و در همین رابطه می گویند اگر شرح منظومه ی ملا هادی سبزواری نبود مکتب ملاصدرا دفن می شد. با این که ملا هادی سبزواری آدم کمی نیست و در اصلاح نفس خود قدم های بلندی برداشته و به بصیرت های شایانی رسیده، دانشمندی که در اصفهان آن زمان درس های لازم را بخواند سپس برود خدمتگذار و خادمی در یکی از مساجد کرمان بشود و بالأخره نبوغی پیدا کند که در اثر آن نبوغ تمام حکمت متعالیه را به صورت شعر در آورد و

سال های سال بشریت را در آن مسیر مدد برساند آدم کمی نیست. در واقع ملاهادی سبزواری ناشر اندیشه ی ملاصدرا است و مفاهیم جامع آن مکتب را باز می کند.

از سخن حضرت علی علیه السلام که حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را صاحب جمع و خود را صاحب نشر معرفی می کنند معارف فراوانی می توان به دست آورد و نشان می دهد چنین قاعده ای در این دنیا هست که یکی مکتب بیاورد و یکی ناشر و باز کننده ی آن مکتب بشود و براساس همین قاعده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِهَا مِنْ بَابِهَا»؛ (۱) من شهر علم هستم و علی دروازه ی آن است هر کس بخواهد وارد شهر شود باید از طریق دروازه ی آن وارد شود. چون پس از آن که به نور علی علیه السلام اسلام تبیین و روشن گشت درک قرآن به صورت جامع ممکن می گردد و جامعه می تواند از جامعیت قرآن بهره مند گردد و معلوم شود چه کسی به حق در مسیر مکتب قدم می زند و بهشتی می شود و چه کسی به ظاهر مکتب چسبیده و از حقیقت آن فاصله دارد و جهنمی است. لذا در ادامه می فرماید: «وَصَيَّرَ مُحَمَّدٌ صَيِّحَةَ الْجَنَّةِ وَصَيَّرْتُ أَنَا صَيِّحَةَ النَّارِ»؛ محمد صاحب بهشت گشت، و من صاحب جهنم، سپس خود حضرت شرح می دهند؛ «أَقُولُ لَهَا خُذِي هَذَا وَذَرِي هَذَا»؛ من در قیامت به آتش می گویم که چه کسی را بگیر و چه کسی را رها کن. اول فرمودند که پیامبر صاحب جنت است. یعنی راه بهشت را نشان می دهد. اما مردم

باید از جهنم دور بشوند. یعنی اگر نتوانند مسیر علی علیه السلام را بروند از جهنم دور نمی شوند و دین داری آن ها به کارشان نمی آید. در روایت داریم: «عَلِيٌّ، صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ»؛ (۱) علی علیه السلام صراط مستقیم است. پس کسی که پیرو آن حضرت باشد در مسیری قرار می گیرد که آن مسیر به بهشت ختم می شود یا در مورد آیه ی: «وَمَنْ يَأْمُرْ بِالْعَدْلِ وَهُوَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»؛ (۲) و آن کس که به عدل امر می کند، و او بر صراط مستقیم است. از ابن عباس داریم که رسول خدا (ص) فرمودند؛ «إِنَّهُ عَلِيٌّ» (۳) آن کس که بر صراط مستقیم است، علی علیه السلام است. و نیز در روایت داریم: پیامبر اکرم (ص) فرمودند: «يَا عَلِيُّ إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ أَقْعُدُ أَنَا وَأَنْتَ وَجَبْرَائِيلُ عَلَى الصِّرَاطِ وَلَمْ يَجْزُ أَحَدٌ إِلَّا مَنْ كَانَ مَعَهُ كِتَابٌ فِيهِ بَرَاءَةٌ بَوْلَايَتِكَ»؛ (۴) یا علی روز قیامت من و تو و جبرئیل بر صراط می نشینیم، هیچ کس از آن عبور نخواهد کرد مگر نوشته ای داشته باشد که در آن برات ولایت تو باشد. بر اساس همین حقیقت است که مولی الموحدين علیه السلام می فرمایند: من در قیامت به آتش می گویم این را بگیر و این را رها کن.

حضرت در ادامه به جناب سلمان و ابوذر می فرمایند: «وَ صَارَ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ صَاحِبَ الرَّجْفَةِ وَ صِرَتْ أَنَا صَاحِبَ الْهُدَى»؛ و محمد صلی الله علیه وآله و سلم صاحب تکان های شدید شد و من صاحب ویران کردن و منهدم نمودن شدم.

۱- حمیدرضا آژیر، کشف الیقین ص ۱۵.

۲- سوره ی نحل، آیه ی ۷۶.

۳- علامه حلی، نهج الحق و کشف الصدق، ص ۲۰۶.

۴- بحار الأنوار ج ۲۳ ص ۱۰۱.

ملاحظه کرده اید جبوبات که با کاه مخلوط است غربال می کنند تا ابتدا کاه و کلوخ ها یک طرف و دانه ها طرف دیگر جمع شود و با یک تکان کاه و کلوخ ها را برون می ریزند. حضرت می فرمایند مقام پیامبر صلی الله علیه وآله و سلم مقام تکان دادن جامعه است تا بیدار شوند. اما من مرزها را مشخص می کنم تا معلوم شود چه کسی مؤمن است و چه کسی منافق. همان نکته ای که در دعای ندبه از قول پیامبر صلی الله علیه وآله و سلم گوشزد می کند که «لَوْ لَا أَنْتَ يَا عَلِيُّ لَمْ يُعْرِفِ الْمُؤْمِنُونَ بَعْدِي» ای علی! اگر تو نبودی مؤمنین پس از من شناخته نمی شدند.

خداوند به حقیقت این خاندان ما را در صراط مستقیمی قرار دهد که به ولایت علی علیه السلام ختم شود.

«والسلام علیکم ورحمہ اللہ وبرکاتہ»

جلسه ی دهم: علی علیه السلام؛ مقام تفصیل شریعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

در رابطه با مقام حقیقت نوری اهل بیت علیهم السلام و بالاخص مقام حضرت مولی الموحدين علیه السلام بحث به اینجا رسید که حضرت به جناب سلمان و اباذر فرمودند: «صَارَ مُحَمَّدٌ صَاحِبَ الْجَمْعِ وَ صِرْتُ أَنَا صَاحِبَ النَّشْرِ» محمد صلی الله علیه و آله و سلم صاحب جمع گردید و من صاحب نشر گردیدم. چنانچه ملاحظه فرمودید: حضرت جایگاه آن دو نوری را که در عالم معنا به یک حقیقت متصل بودند در این عالم مشخص کردند تا با نظر به سیره و سنت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین علیه السلام و سایر ائمه علیهم السلام به حقیقت نوری آن ها نظر کنیم. با توجه به این دید است که ما آن ها را مظاهر غیبیه ای می یابیم که به دو صورت ظهور کرده اند. همان طور که نفس ناطقه به صورت قوای بینایی و شنوایی ظهور می کند، حقیقت نور حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم در مقام ظهور، در مقام جمع است و شریعت الهی از آن مقام به صورت اجمال ظاهر می شود و حقیقت نور حضرت علی علیه السلام در مقام نشر و تبیین، زوایای

آن حقیقت را می نمایاند تا مردم بتوانند به حقیقت شریعت دست یابند و از دروازه ی علم و حکمت که علی علیه السلام باشد، به شهر علم و حکمت که شریعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم است وارد شوند.

بنده فکر می کنم لازم است با توجه به این امر به فرهنگ خودمان توجه کنیم و بدانیم همیشه این قاعده در سایر امور نیز به همین شکل بوده که هر حقیقتی یک جنبه ی جمعی و اجمالی دارد و یک جنبه ی نشری و تفصیلی که در مورد حقیقت قرآنی، جنبه ی اجمالی اش را نبوتِ نبیّ به عهده می گیرد و جنبه ی تفصیلی آن را امامتِ ولیّ و از آن جایی که جنبه ی اجمالی و تفصیلی حقایق از هم جداشدنی نیست، تقلین از هم جداشدنی نمی باشند. براساس همین قاعده وقتی حکمت متعالیه به عنوان یک حکمت اشراقی به صورت اجمال بر قلب و عقل ملاصدرا تجلی کرد باید عده ای آن را به صورت تفصیل بیان کنند تا در جمع بین اجمال و تفصیل مطلب به صورت کامل ارائه شود و سایرین بتوانند از آن بهره گیرند. نورانیت امثال ملاحادی سبزواری موجب تفصیل حکمت متعالیه شد و در راستای مقام جمعی حکمت متعالیه است که هنوز بعد از چهارصد سال هیچ فیلسوفی نیامده و ادعا کند یک کلمه به حرف ملاصدرا اضافه کرده است، تا آن جایی که علامه طباطبائی «رحمه الله علیه» می فرمایند: ما همه سر سفره ی مرحوم آخوند [ملاصدرا] نشسته ایم. طبق قاعده ی جمع و نشر باید همیشه منتظر باشیم که اجمالِ نبوتِ نبی به وسیله ی افرادی در طول تاریخ به نشر و تفصیل در آید، افرادی که به نحوی از نور نبی برخوردارند. یقیناً اگر امثال ملاحادی سبزواری و علامه

طباطبائی کم تر از ملاصدرا اشراق داشتند هرگز نمی توانستند اشراقی را که بر ملاصدرا شد بفهمند و بر اسفار شرح بنویسند. ملاصدرا را نگاه می کنیم با آن سلوک ده ساله در دهکده ی کهک، می یابیم موضوعاتی که او دارد موضوعاتی اشراقی است و جامعیت دارد، از آن طرف جناب ملاهادی سبزواری و یا علامه طباطبائی با ریاضت های اساسی به شخصیتی رسیدند که جنبه ی تفصیل آن جمع بر آن ها اشراق شد و اگر ملاهادی سبزواری سلوک مسجد کرمان را نداشت و یا علامه طباطبائی زیر نظر مرحوم آیت الله قاضی طباطبائی آن زحمات را نکشیده بودند، هرگز نمی توانستند آن اجمال را درک کنند تا به تفصیل آن مبادرت نمایند. این جا است که وقتی حضرت مولی الموحدین علیه السلام می فرمایند یک نور بودیم که تقسیم شدیم، ما می فهمیم از چه قاعده ی مهمی خبر می دهند و متوجه می شویم غیر ممکن بود که جز این باشد و گرنه اجمال محمدی صلی الله علیه و آله و سلم هرگز به تفصیل نمی رسید و عملاً غیر قابل استفاده بود. اگر بر روی این قاعده تأمل بفرمائید سؤالی برای عزیزان پیش می آید که با توجه به این که انقلاب اسلامی اشراقی بود اجمالی بر قلب حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه»، از طریق چه کسانی آن اجمال به تفصیل می رسد؟ باید به کسانی امیدوار بود که علاوه بر جنبه های فقهی، از جنبه های روحانی امام «رضوان الله تعالی علیه» بهره کافی داشته باشند و گرنه همچون صدر اسلام که خلفا اسلام را به حجاب بردند، انقلاب اسلامی به حجاب می رود.

بعد از طرح مقام جمع و نشر حضرت مولی الموحدین علیه السلام می فرمایند: حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم صاحب جنت گشت و من صاحب نار. سپس خودشان

روشن کردند که من به جهنم می گویم چه کسی را بگیرد و چه کسی را رها کند. چون در مقام تفصیل است که معلوم می شود چه کسی فقط به ظاهر مسلمان است و چه کسی حقیقتاً مسلمان است. و با طرح این که فرمودند محمد صلی الله علیه و آله و سلم صاحب رجفه و تکان گشت و من صاحب هِدّه و انهدام شدم، می خواهند روشن کنند از طریق من است که به واقع معلوم می شود چه کسی در درون نظام اسلامی باید منهدم شود تا اسلام را آلوده ننماید. همان طور که حبوبات را غربال می کنند تا ناخالصی هایش را خارج کنند و در این راستا ابتدا تکان می دهند تا معلوم شود سبوس ها غیر دانه هاست و پس از رجفه و تکان دادن، سبوس ها را منهدم می کنند و از بین حبوبات خارج می نمایند. جایگاه نور علی علیه السلام در اسلام جایگاهی است که باید مقابل باطل بایستد تا مرزهای دینداری آلوده نگردد و جنگ های امیرالمؤمنین علیه السلام با ناکثین و مارقین و قاسطین، جنگ با کسانی بود که در داخل جماعت مسلمین قرار داشتند و خود را مسلمان می دانستند در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: «يَا عَلِيُّ أَنْتَ فَارِسُ الْعَرَبِ وَقَاتِلُ النَّاكِثِينَ وَالْمَارِقِينَ وَالْقَاسِطِينَ»؛ (۱) ای علی تو شجاع ترین مرد عرب و قاتل ناکثین - آن هایی که عهد خود را شکستند - و مارقین - آن هایی که در اسلام تندروی نمودند - و قاسطین - آن هایی که به عدالت پشت نمودند - هستی.

اگر کسی در مسلمانی خود متوقف شود نمی تواند بین معاویه و علی علیه السلام تفکیک کند و عملاً نمی تواند مسلمانی خود را آن طور که شایسته ی مسلمانی است ادامه دهد. همان طور که اگر حکمت متعالیه در

دوران معاصر از طریق علامه طباطبائی «رحمه الله علیه» و امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» به تفصیل نمی آمد زمینه ی تمدن اسلامی که توسط حکمت صدرائی پایه ریزی شده است، ظهور نمی کرد. اگر کسی اسفار اربعه ی ملاصدرا را بخواند ولی از جنبه ی کاربردی آن در امور اجتماعی غفلت کند، آن را به تفصیل نکشاند تا در تقابل تفکر اسلام تمدن ساز با اسلام فردی توان انهدام و بیرون راندن اسلام فردی را پیدا کند. حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» با تفکر حکمت متعالیه طوری به صحنه آمدند که نه تنها منشأ انقلاب اسلامی گشتند، بلکه عامل پایه ریزی تمدن اسلامی شدند، چیزی که استعمارگران آن را بر نمی تابند. و در همین راستا باید آن هایی که سعی می کنند بین اسلام و فلسفه تقابل ایجاد کنند متوجه باشند به کجا می روند و از خود پرسند چرا حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» می فرمایند: فیلسوفانی مثل شیخ الرئیس و ملاصدرا مبین سخن انبیاء هستند. حکمت متعالیه ی ملاصدرا اگر به خوبی شرح و تفصیل داده شود منشأ تمدنی برای مکتب تشیع خواهد شد که به خوبی توان رویارویی با تمدن غربی را خواهد داشت و جهان غرب را با آن همه ظلمات از تاریخ بیرون می راند. فراموش نکنیم تا تمدنی که عقل ها و قلب ها را قانع نماید، ظهور نکند تمدن قلابی غرب در میدان خواهد ماند. به صرف احکام فقهی نمی توان تمدن اسلامی را که باید در همه ی ابعاد جوابگوی انسان ها باشد، ایجاد کرد، فقه با همه ی عظمتش یک وجه از تمدن اسلامی است، همین طور که فلسفه چنین است. اما چون تبیین یک تمدن پشتوانه فلسفی نیاز دارد خداوند حکمت متعالیه را به قلب

صدرالمآلهین اشراق فرمود، اگر سید جمال الدین اسدآبادی می گوید ما برای نجات جهان اسلام باید فلسفه بخوانیم، منظورش این است. همان طور که تمدن غربی را فلسفه پدید آورد و نه علم تجربی و تکنولوژی. ما هم اگر بخواهیم تمدن اسلامی به وجود آوریم باید به پشتوانه ی فلسفی آن تمدن رجوع کنیم. به این صورت که ابتدا باید انسان در یک تفکر فلسفی تعریف شود سپس براساس معنی خاصی که براساس نظر اسلام به عالم و آدم انداخته می شود، تمدن مخصوص آن به وجود آید.

مطالب فوق را از این جهت عرض کردم که وقتی متوجه شدیم انقلاب اسلامی نوری است که به قلب حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» اجمالاً تجلی کرده است، باید مسیر به تفصیل رساندن آن را بیابیم تا انقلاب در مسیر صحیح قرار گیرد و منجر به تمدن اسلامی شود و در جریانی نیفتیم که گفت: «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ» کتاب خدا ما را کافی است و با طرح این جمله بود که به علی علیه السلام - به عنوان تفصیل کتاب خدا - نظر نکردند. چیزی که امروز به صورت دیگری ظهور کرده و با حاصل تدبّر و تفکر دانشمندان اسلامی که به صورت فلسفه ی اسلامی در آمده، تحت عنوان این که ما را اسلام کافی است، مقابله می شود، راستی مگر می شود گفت اسلام منهای تفکر در اسلام، ما را کافی است؟

همان طور که قرآن به عنوان یک حقیقت جامع، دارای تشابهات و محکّمات است و با تفصیل تشابهات، در مسیر محکّمات است که تشابهات معنی خود را آشکار می کند، هر اشراقی دارای محکّمات و تشابهات است، و هر کس حرف محکمی دارد حتماً در کنار محکّمات

خود متشابهاتی خواهد داشت، آن کس که روح آن فرد را بشناسد متوجه است اشارات او در متشابهات به کجا است و حیران نمی ماند. هر اندیشه ای هرچند هم که روشن و گویا باشد، از قرآن گویاتر نمی شود، و لذا حتماً مثل قرآن دارای محکم و متشابه است. متشابهات را کسی می تواند جهت بدهد که مبانی را بشناسد. کسانی به واقع در خط انقلاب اسلامی هستند که در تفصیل انقلاب با اهداف انقلاب هماهنگ باشند و یک لحظه از تحقق تمدن اسلامی که پشت کردن به تمدن ضد قدسی غرب است، غافل نمانند و همه ی حرکات و سکنات آن ها در راستای تحقق تمدن اسلامی باشد.

چنانچه موضوع اجمال و تفصیل در مکتب اسلام به عنوان یک قاعده ی منطقی و ضروری درست تبیین شود برای اندیشمندان اهل سنت این سؤال پیش می آید که اگر هر مکتبی اجمال و تفصیل دارد و اگر تفصیل آن مکتب باید توسط کسی باشد که خودش حقیقت نوری آن مکتب را داشته باشد، تفصیل اسلام توسط چه کسی باید انجام می شد؟ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند توسط من چنین تفصیلی قابل انجام است، اگر نه، یکی از آن هایی که مدعی چنین تفصیل و نشری هستند بیایند و بگویند ما دارای آن نوری هستیم که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز حامل آن نور بودند. اگر ادعای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مطابق واقع نباشد، پس باید در مقابل سؤال هائی که از حقیقت قرآن و شریعت می شود ناتوان باشند، از طرفی کدام یک از صحابه، از سلمان و اباذر بگیر تا خلیفه ی اول و دوم، ادعا دارند با حقیقت نوری رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ارتباط داشته اند؟ از این طرف

جناب امیرالمؤمنین علیه السلام چنین ادعایی دارند و در عمل هم صحت این ادعا را اثبات کرده اند و در محاجه هایی که افراد خارج از اسلام به خصوص یهودی ها، بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می آمدند و سؤال می کردند، تنها و تنها علی علیه السلام از عهده ی آن سؤالات برآمدند. علامه امینی «رحمه الله علیه» در کتاب شریف «الغدیر» بعضی از آن محاورات و محاجه ها را آورده اند که به عنوان نمونه یکی از آن محاوره ها را خدمتتان عرض می کنم.

وقتی عمر خلیفه شد، عده ای از علماء یهود نزد او آمدند و گفتند: ای عمر! تو و رفیق ات بعد از محمد صلی الله علیه و آله و سلم ولی امری، ما می خواهیم از تو سؤال کنیم که اگر به ما خبر دادی، می دانیم اسلام حق است و محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیامبر خدا است، و اگر خبر ندادی، معلوم می شود اسلام باطل و محمد صلی الله علیه و آله و سلم هم پیامبر نبوده است. پس عمر گفت: پرسید. گفتند:

۱- به ما خبر بده که قفل های آسمان ها چیست؟ ۲- به ما خبر بده کلید آسمان ها چیست؟ ۳- قبری که صاحبش را سیر داد چه بود؟ ۴- کسی که قومش را ترسانید و نه از جن بود، نه از آدمیان، چه کسی بود؟ ۵- پنج چیزی که روی زمین راه رفتند و در رحم و شکمی به وجود نیامدند، چه کسانی بودند؟ ۶- درّاج در صدایش چه می گوید؟ ۷- خروس در فریادش چه می گوید؟ ۸- اسب در شیهه اش چه می گوید؟ ۹- قورباغه در آوایش چه می گوید؟ ۱۰- الاغ در عرعرش چه می گوید؟ ۱۱- شانه به سر در سوت زدنش چه می گوید؟

پس عمر سرش را پایین انداخت و گفت: عیبی برای عمر نیست، وقتی از چیزی سؤال می شود که نمی داند، بگوید نمی دانم.

یهودی ها از جا پریده و گفتند ما گواهی می دهیم که محمد صلی الله علیه وآله و سلم پیامبر نبود و اسلام باطل است. پس سلمان از جا جست و به یهودی ها گفت: کمی صبر کنید. سپس به سوی علی علیه السلام رفت و گفت: ای ابوالحسن به داد اسلام برس، و جریان را گفت. پس علی علیه السلام حرکت کرد در حالی که در لباس رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم می خرامید تا وارد مسجد شد. چون عمر نگاهش به او افتاد از جا بلند شد و دست به گردن او انداخت و گفت: ای ابوالحسن؛ تو برای حلّ مشکلی دعوت می شوی.

پس آن حضرت رو به یهودی ها کرد و فرمود: هر چه می خواهید پرسید که پیامبر صلی الله علیه وآله و سلم مرا هزار باب علم آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر منشعب و مفتوح شد. پس؛ از حضرت از آن مسائل سؤال کردند. علی «کرم الله وجهه» فرمود: مرا با شما شرطی است، وقتی به شما خبر دادم چنانچه در تورات شماست، شما مسلمان شوید. گفتند: بلی. فرمود: یکی یکی سؤال کنید:

گفتند: قفل های آسمان ها چیست؟ فرمود: شرک به خدا، زیرا وقتی بنده و کنیز به خدا شرک بندد، عملشان بالا نمی رود.

گفتند: کلید این قفل های بسته ی آسمان چیست؟ فرمود: شهادت «لا اله الا الله و محمد رسول الله». پس بعضی به یکدیگر نگاه کردند و گفتند: جوان راست می گوید.

گفتند: قبری که صاحبش را گردش داد چه بود؟ فرمود: آن ماهی بود که یونس بن متی را بلعید، پس در هفت دریا گردید.

گفتند: آن کس که قومش را انذار کرد، ولی نه از جنّ بود و نه از آدمی زاده، چه کسی بود؟ فرمود: مورچه ی سلیمان بن داود بود که گفت: «...يَا أَيُّهَا النَّملُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطَمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ» (۱) ای مورچگان داخل منازلتان شوید که سلیمان و لشکرش نادانسته شما را لگد مال نکنند.

گفتند: پنج چیزی که بر زمین راه رفتند و در شکم ها به وجود نیامدند، کیانند؟ فرمود: آدم - حوّا - ناقه ی صالح - قوچ ابراهیم - عصای موسی.

گفتند: درّاج (۲) در آوازش چه می گوید؟ فرمود: می گوید: الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى.

گفتند: خروس در بانکش چه می گوید؟ فرمود: اذْكُرُوا اللَّهَ يَا غَافِلِينَ.

گفتند: اسب در شیهه زدنش چه می گوید؟ فرمود: وقتی مؤمنین به جنگ کفار می روند، می گوید خدایا مؤمنین را یاری کن.

گفتند: الاغ در عرعرش چه می گوید؟ فرمود: می گوید خدا لعنت کند مالیات گیران را و در چشم شیاطین عرعر می کند.

گفتند: قورباغه در آوایش چه می گوید؟ فرمودند: سُبْحَانَ رَبِّيَ الْمَعْبُودِ الْمَسْبُوحِ فِي لَجَجِ الْبَحَارِ.

پس حضرت همه را جواب دادند. دو نفر ایمان آوردند و یکی باز سؤال داشت، به طور مفصل از اصحاب کهف سؤال کرد و حضرت همه را جواب دادند. پس علی علیه السلام پرسید: ای یهودی! من تو را به خدا قسم

۱- سوره ی نمل، آیه ی ۱۸

۲- مرغی شیهه تَدْرُو (قرقاول).

می دهم آیا این موافق با آنچه در تورات شماسست، بود؟ گفت: آری؛ نه یک کلمه کم و نه یک کلمه زیاد، ای ابوالحسن! مرا یهودی نخوان که من شهادت به یگانگی خدا و پیامبری محمد و این که تو اعلم این امتی، می دهم. (۱)

حضرت علی علیه السلام در راستای تبیین مقام حقیقت نوری خود در ادامه می فرمایند: «وَ أَنَا صَاحِبُ اللَّوْحِ الْمَحْفُوظِ، أَلْهَمَنِي اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ عِلْمَ مَا فِيهِ»؛ من صاحب لوح محفوظی هستم که خدای عزوجل علم آنچه در آن لوح هست را به من الهام کرده است. واقعاً غیر از این نمی شود که اگر خداوند بخواهد بشریت را بعد از آوردن اجمال دین هدایت کند توسط کسی این هدایت انجام گیرد که همه ی حقیقت جهان مخلوقات به قلبش الهام شده باشد. این عقیده به خودی خود یک نورانیت به همراه می آورد. می دانید که علم به لوح محفوظ به این معنی است که آنچه در اراده ی خدا نسبت به مخلوقات هست در قلب مبارک حضرت علی علیه السلام ثبت شده است، همان چیزی که حضرت در باره ی آن می فرمایند: «عِلْمٌ بِمَا كَانَ وَ مَا يَكُونُ»؛ علم به آنچه بوده و خواهد آمد. حتماً در جریان هستید که وقتی ابن ملجم مرادی در غدیر آمد تا با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت کند وقتی بیعت کرد و خواست برود حضرت در آن لحظه که می خواست برود فرمودند آقا بیعت کردی؟ گفت بله. نگاه حضرت حاکی از آن بود که باور نکردند او بیعت کرده، دوباره آمد و بیعت کرد. بار دیگر حضرت فرمودند: بیعت کردی؟ گفت بله و این کار سه بار تکرار شد و حضرت با

۱- ابواسحاق ثعلبی در کتاب العرائس، ص ۲۳۲ تا ۲۳۹ - ترجمه ی الغدیر، ج ۱۱، ص ۳۰۹.

ناباوری با بیعت او برخورد کردند و فرمودند: چرا روزی که شیعیان من با من بیعت کردند تو آنجا نبودی؟ این نشان می دهد که یک نوع حضوری ماوراء حضور این دنیایی در کار بوده و چون به آنچه در لوح محفوظ ثبت شده آگاهی دارند، براساس آن با این عالم و افراد این عالم ارتباط برقرار می کنند. همان طور که وقتی در گرما گرم جنگ صفین خبر آوردند معاویه کشته شد. حضرت فرمودند معاویه کشته نمی شود تا بر این امت سلطنت کند. عرض کردند پس چرا با او جنگ می کنید؟ فرمودند: این یک وظیفه است.

صاحب معجزات و آیات

در ادامه می فرمایند: «يَا سَلْمَانَ وَيَا جُنْدَبُ وَ صَارَ مُحَمَّدٌ «يس وَ الْقُرْآنَ الْحَكِيمِ» وَ صَارَ مُحَمَّدٌ «ن وَ الْقَلَمِ» وَ صَارَ مُحَمَّدٌ «طه ما أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى» وَ صَارَ مُحَمَّدٌ صَاحِبَ الدَّلَالَاتِ وَ صِرْتُ أَنَا صَاحِبَ الْمُعْجَزَاتِ وَ الْآيَاتِ؛ ای سلمان و ای اباذر! محمد «یس و قرآن حکیم» و «ن و القلم» و «طه» و صاحب دلالات و هدایت ها گردید و من صاحب معجزات و آیات و نشانه ها شدم. حضرت در عین توجه به مقام نبی الله صلی الله علیه و آله و سلم ما را متوجه ی مقام خود می نمایند که صاحب معجزات و آیات اند چون معجزه وسیله ای است تا حقانیت نبوت نبی را اثبات کند و امیرالمؤمنین علیه السلام معجزه ی اصلی نبوت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می باشند تا نشان دهند اسلام در تربیت انسان ها تا کجا توان دارد انسان را صعود دهد و در همین راستا فرمودند: من صاحب آیات هستم تا دین و دینداری را به

نمایش بگذارم و راه رسیدن به مقصد را نشان دهم - کاری که هر نشانه ای انجام می دهد- در تبیین این موضوع در ادامه می فرمایند: «وَ صَارَ مُحَمَّدٌ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَ صِرْتُ أَنَا خَاتَمَ الْوَصِيِّينَ»؛ محمد صلی الله علیه و آله و سلم خاتم نبیین و من خاتم وصیین شدم. در وجود مقدس حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم نبوت به کمال و انتهای خود رسید و در وجود من، وصایت دین به انتها رسیده است.

دین جهت تبیین، باید در شخصیتی محقق شود که از نظر مقام نوری در همان قله باشد و از آن منظر دین را بنگرد تا سفارشات پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در عالم پیاده نماید و راه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ادامه یابد. به همین جهت در ادامه می فرمایند: «وَ أَنَا «الْصِّرَاطُ الْمُسْتَقِيمُ» و من همان راه مستقیم به سوی مقصد اصلی هستم. در قرآن هم سیل داریم و هم صراط. سیل یک راه محدودی است که ما را به یکی از اسماء الهی می رساند، سیل های زیادی باید طی کنیم تا با نور رب العالمین مرتبط شویم، خداوند فرمود: «وَ الَّذِينَ جَاهِدُوا فِيْنَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا»؛ (۱) کسانی را که در راه من تلاش کنند حتماً به سوی سیل های خود راهنمایی می کنم. ولی صراط مستقیم یک مسیر جامع و کامل است که مستقیماً رونده ی خود را با پروردگار عالم مرتبط می کند. جهاد در راه خدا یک سیل است و لذا می گوئید: جهاد فی سبیل الله، ولی جهاد فی صراط الله نداریم. جهاد سبیل است راهی است که به صراط ختم می شود، کمک به فقرا سبیل الله است. جامع همه ی سیل ها صراط است که به حضرت «الله» ختم می شود. حضرت با توجه به این امر

می فرمایند: «من صراط مستقیم هستم» تا متوجه جامعیت مقام حضرت باشیم. یعنی اگر نتوانید حرکات و سکنات خود را با شخصیت من تنظیم کنید ابوموسی اشعری می شوید که در عین مقدس مآبی راه را گم می کند و ناخواسته در مسیری قرار می گیرد که معاویه می خواست. کسانی ناخواسته به نفع معاویه در مقابل امیرالمؤمنین علیه السلام ایستادند که نماز شبشان ترک نمی شد، چون بعضی سبیل ها را چسبیدند و صراط مستقیم را رها کردند. این حرف هایی را که بعضی ها می زنند که «ما زمان طاغوت نماز می خواندیم حالا هم نماز می خوانیم پس همیشه در راه بوده ایم و تفاوتی برای ما ندارد چه کسی حاکم باشد» به جهت آن است که فرق سبیل الله و صراط الهی را نمی دانند و از این نکته ی مهم غافل اند که آن مسیری که به بهشت و لقاء پروردگار ختم می شود صراط است و نه سبیل و اگر سبیل الله به صراط ختم نشود رونده ی آن راه در عین اعمال دینی از راه می ماند.

در ادامه می فرمایند: «وَ أَنَا النَّبِيُّ الْعَظِيمُ الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ» من همان نبأ عظیمی هستم که مردم در آن اختلاف دارند که اشاره به آیات اول سوره ی نبأ می کنند: حضرت باقر علیه السلام می فرمایند: «علی علیه السلام است که امت در او اختلاف کردند، در حالی که در رابطه با رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم اختلاف نداشتند» (۱) همین طور اگر کسی معتقد باشد نبأ عظیم یعنی صرفاً قیامت. از او سؤال می شود جامعه ی اسلامی چه موقع در قیامت اختلاف کردند؟ پس معلوم است نبأ عظیم موضوع دیگری را گوشزد می کند که امت در آن اختلاف کردند و لذا حضرت مولی الموحدین علیه السلام در ادامه

می فرمایند: «وَلَا أَحَدٌ اخْتَلَفَ إِلَّا فِي وَلايَتِي»؛ هیچ کس اختلاف نداشت مگر در ولایت من. و این موضوع آنقدر مهم بود که قرآن متذکر آن می شود که ولایت حضرت برای جامعه ی اسلامی آنقدر سنگین است که نمی توانند آن را به راحتی بپذیرند و تحمل کنند. از طرفی خداوند ولایت حضرت را به عنوان یک خبر عظیم معرفی می کند، چون از آن جهت عظیم است که نمی گذارد امت اسلامی گرفتار بیراهه شوند. باید ساده از موضوع ولایت حضرت نگذرید.

ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام یک موضوع سیاسی تاریخی نیست، یک حقیقت آسمانی تکوینی است. باید متوجه بود که مردم جهان در ذیل نور امیرالمؤمنین علیه السلام می توانند حرکت کنند و از این جهت حضرت علیه السلام یک خبر بزرگ است ولی متأسفانه جهان اسلام - اعم از شیعه و سنی - آن طور که شایسته است به آن موضوع توجه نکردند. ای کاش فرصتی پیش می آمد و در متون اهل سنت به حرکاتی که امیرالمؤمنین علیه السلام در تاریخ انجام دادند، نظر می کردیم تا روشن شود چرا خداوند می فرماید آن حضرت خبر بزرگ اند. این که حضرت اصرار دارند بفرمایند من و پیامبر صلی الله علیه وآله و سلم یک نور بودیم می خواهند روشن کنند در متن دین فقط نبوت نبی مطرح نیست، ولایت وصی نیز به همان اندازه مطرح است. اگر این نگاه را به طور کامل تثویز کردیم آن وقت جایگاه زیارت جامعه ی کبیره و نگاهی که در آن زیارت بر ذوات مقدس اهل البیت علیهم السلام می شود، روشن می گردد. در واقع زیارت جامعه ی کبیره یک اندیشه ی جامع و عمیق است برای این که با عقیده به حقیقت نوری آن ذوات مقدس به زیارت آن ها برویم و نور آن ها

را زیارت کنیم و اسلامیت خود را جلو ببریم. اسلام زیارت جامعه ی کبیره می تواند مسلمان حقیقی تربیت کند و اسلام ولایی را به عنوان خبر بزرگ تاریخ بشری، وارد تاریخ نماید.

می فرمایند: «وَ صَارَ مُحَمَّدٌ صَاحِبَ الدَّعْوَةِ وَ صِرْتُ أَنَا صَاحِبَ السَّيْفِ»؛ از آن حقیقت نوری، محمد صلی الله علیه و آله و سلم صاحب دعوت شد و من صاحب شمشیر گشتم. محمد صلی الله علیه و آله و سلم آن ها را به اسلام دعوت کرد و من با آن هایی که به دروغ این دعوت را پذیرفته بودند جنگ کردم. با این که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و علی مرتضی علیه السلام هر دو یک نور بودند ولی ملاحظه کنید در مقام تجلی تا چه اندازه متفاوت ظهور می کنند تا آنجایی که علی علیه السلام با همان هایی جنگ می کنند که به ظاهر دعوت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را پذیرفته بودند. هر چند اگر آن ها حقیقتاً آن دعوت را پذیرفته بودند هرگز با حضرت مولی الموحدين علیه السلام احساس دوگانگی و تضاد نمی کردند که کار به جنگ و کشتار بکشد، آن هم نه فقط جنگ با امویان و معاویه، جنگ با خوارجی که بسیاری از آن ها حافظ قرآن و اهل نماز شب بودند. رئیس خوارج شخصی است به نام ذوالخویصره، آدم عجیبی هم هست که داستانش مفصل است، حضرت وقتی جنگ با خوارج را شروع کردند فرمودند: نگران نباشید شما پیروز می شوید و از آن ها ده نفر بیشتر نمی ماند و از تعداد کشته های آن ها هم خبر می دهند. پس از جنگ کشته ها را می شمارند حضرت می فرمایند یکی کم است آن دست کوتاهی که در چاله افتاده است را بروید و بیاورید - ذوالخویصره یکی از دست هایش کوتاه بوده - جسدش در چاله ای افتاده بود و نیزه های شکسته روی آن را پوشانده بود.

ملاحظه بفرمائید چه کسی باید در اسلام صاحب سیف باشد و مدعیان دروغین اسلام را از جامعه ی اسلام پاک کند؟

بنده نمی دانم چقدر وظیفه دارم که این فرازها را شرح بدهم، معتقدم در یک بررسی کلی می توان به این نتیجه رسید که آنقدر مقام وصایت علی علیه السلام در اسلام دقیق و عمیق است که اصلاً در عالم هستی نمی شود بدون وجود ذوات مقدس اهل البیت علیهم السلام دین اسلام تحقق خارجی پیدا کند. ممکن است بنده نتوانم طوری شرح دهم که حقانیت قضیه خوب روشن بشود ولی خودتان تأمل بفرمائید تا حقایق گرانقدری که این روایت مطرح می کند از دست نرود.

در ادامه می فرمایند: «وَ صَارَ مُحَمَّدٌ نَبِيًّا مُرْسِيًّا وَ صِيَرْتُ أَنَا صَاحِبَ أَمْرِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ» محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیامبری مرسل شد و من همراه و صاحب امر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شدم. می فرمایند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رسولی بودند فرستاده شده از طرف خداوند و من صاحب امر نبوت آن حضرت، بودم و جهت تبیین آن امر شاهد قرآنی می آورند که «امر» همان امری است که قَمَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ «يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ» (۱) خداوند عزوجل در موردش فرمود: القاء می کند روح را که از امر خداوند است بر هر کدام از بندگانش که خواست. همان روحی که خداوند در معرفی آن می فرماید: «قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» (۲) بگو روح از «امر» پروردگار من است. امر خدا یعنی ایجاد و اراده ای فوق زمان و مکان. قرآن در تبیین آن می فرماید «إِنَّمَا

۱- سوره ی مؤمن، آیه ی ۱۵.

۲- سوره ی اسراء، آیه ی ۸۵.

أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» (۱) امر خدا این است که چون چیزی را اراده کرد بگوید بشو و بشود. امر خدا عملی تکوینی و دفعی است، تدریج در امر خدا نیست چون حقیقتی نوری و ملکوتی است. حضرت به آیه ی قرآن اشاره می کنند که می گوید: خداوند امرش را به هر کدام از بندگانش که بخواهد القاء می کند پس معلوم است «امر» اولاً: یک القاء الهی است. ثانیاً: به هر کس از بندگانش که شایسته است القاء می کند. که منظور از آن بنده، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم است. آن «امر» را خداوند به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم القاء فرمود و صاحب و همراه آن امر را علی علیه السلام قرار داد. تا مقام تصرف تکوینی و دفعی پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در وصی آن حضرت بماند و آنچنان ظهور کند که بعضی ها حیرت کنند و به حضرت مولی الموحدين علیه السلام بگویند تو خدایی! طرف چیزهایی دید که نتوانست درست تحلیل کند و لذا صفت الوهیت به حضرت داد. حضرت هم دستور دادند او را آتش بزنند تا بقیه تصور چنین نسبت هایی هم به آن حضرت نکنند.

«امر» الهی آنچنان در حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ظهور کرد که موضوع «مُحِبِّ غَالٍ» و «مُبْغِضِ قَالٍ» در مورد حضرت پیش آمد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مورد علی علیه السلام به حدیث فرمودند: «سَيَهْلِكُ فِيهِ اثْنَانِ وَلَا ذَنْبَ لَهُ، مُحِبِّ غَالٍ وَ مُبْغِضِ قَالٍ» (۲) به زودی دو گروه در مورد علی علیه السلام هلاک شوند در حالی که او تقصیری ندارد، دوستدار افراطی و دشمن مقصر. همچنان

۱- سوره ی یس، آیه ی ۸۲.

۲- قالی به معنی دشمنی.

۳- آیت الله مشکینی، تحریر المواعظ العديده، ص ۲۲۲.

که امیرالمؤمنین علیه السلام نیز می فرمایند: «هَلَكَ فِي رَجُلَانِ مُحِبَّ غَالٍ وَ مُبْغِضٍ قَالَ» (۱) دو کس در باره ی من هلاک شد، دوستدار افراطی و کینه ورزی که دشمنی می کند. از طرفی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می فرمایند: «ای علی محال است مؤمن که دلش به نور ایمان نورانی است با تو دشمن شود حتی اگر تو بینی اش را با شمشیر بزنی و محال است منافق، اگر عسل در دهانش کنی، با تو دوست بشود» (۲) صاحب «امر» بودن امیرالمؤمنین علیه السلام و تصرفات ناشی از آن، از حضرت شخصیت عجیبی ساخته که افراد شیدای ایشان می شدند و با محبت آن حضرت زندگی خود را رونقی خاص می بخشیدند.

شهید مطهری «رحمه الله علیه» جریان ملاقات عدی بن حاتم را با معاویه در کتاب جاذبه و دافعه ی علی علیه السلام آورده اند. معاویه از عدی بن حاتم که از یاران علی علیه السلام است می خواهد که امیرالمؤمنین علیه السلام را توصیف کند و او آنچنان توصیف کرد که اشک معاویه را در آورد و معاویه با آستینش اشک هایش را پاک می کند و می گوید ای عدی! علی همین است که تو می گویی. آن وقت همین معاویه دشمنی علی علیه السلام را به اوج خود می رساند، گوسفندهای کوچک را می خرید و به کودکان می داد و می گفت بگوئید معاویه داده است و پس از چند ماه که با آن گوسفند مأنوس می شدند شبانه گوسفندها را پس می گرفت و به پدر و مادرشان می گفت به آن ها بگوئید علی آن را بُرد، تا کینه ی کودکان را نسبت به

۱- غرر الحکم، ص ۱۱۸.

۲- فتال نیشابوری، روضه الواعظین و بصیره المتعظین، ج ۲، ص ۲۹۵.

حضرت علی علیه السلام برانگیزاند. (۱) ملاحظه کنید دشمنی با مقام «امر» الهی تا کجا جلو می رود که معاویه مجبور می شود به چنین کارهایی دست بزند.

حضرت برای تعیین روح که از «امر» الهی است می فرماید: «وَهُوَ رُوحُ اللَّهِ لَا يُعْطِيهِ وَ لَا يُلْقَى هَذَا الرُّوحُ إِلَّا عَلَى مَلَكٍ مُقْرَبٍ أَوْ نَبِيٍّ مُرْسَلٍ أَوْ وَصِيِّ مُنْتَجَبٍ»؛ آن روح، روح الهی است و خداوند آن را به کسی عطا و القاء نمی نماید مگر بر ملک مقرب و نبی مرسل و یا وصی برگزیده. «فَمَنْ أُعْطَاهُ اللَّهُ هَذَا الرُّوحَ فَقَدْ أَبَانَهُ مِنَ النَّاسِ»؛ اگر خداوند این روح را به کسی بدهد او از مردم جدا می شود و یک شخصیت خاص می گردد. «وَفَوْضَ إِلَيْهِ الْقُدْرَةَ وَ أَحْيَا الْمَوْتَى» و به او قدرتی خاص و نیز توان زنده کردن مردگان افاضه می شود. «وَ عَلِمَ بِمَا كَانَ وَ مَا يَكُونُ» و به آنچه بوده و خواهد آمد عالم می گردد. «وَ سَارَ مِنَ الْمَشْرِقِ إِلَى الْمَغْرِبِ فِي لَحْظِهِ عَيْنٍ» و در یک لحظه به سوی مشرق و مغرب سیر می کند. «وَ عَلِمَ مَا فِي الصَّمَائِرِ وَ الْقُلُوبِ وَ عَلِمَ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ» چنین کسی به آنچه در ضمائر افراد و در قلب آن ها است آگاه است و آنچه را در آسمان ها و زمین است می داند. اگر تاریخ را بررسی کنیم شواهد زیادی در اثبات چنین توانایی هایی در حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و سایر ائمه علیهم السلام می یابیم و این ها حکایت از آن دارد که بالأخره باید نظری خاص به ذوات مقدس اهل البیت علیهم السلام داشته باشیم و امام شناسی را از این زوایه دنبال نمائیم

۱- علامه امینی در الغدير این جریان را مطابق کتب تاریخی اهل سنت آورده اند.

تا به جای محکوم کردن مخالفان امامت به روش کلامی، ابتدا قلب را متوجه حقیقت مقام امام بکنیم و از نور آن ها بهره مند گردیم.

با شرح مقام حقیقت نوری امامت است که هر انسان منصفی ضرورت وجود چنین اشخاصی را در عالم تصدیق می کند. آنقدر موضوع در جهان اسلام مهم است که حتی علماء اهل سنت بعضاً کتاب های مستقلی در مورد عظمت امیرالمؤمنین علیه السلام نوشته اند و این نشان می دهد بر هر مسلمانی لازم است که قضیه را جدی نگاه کند و مرز جریان های نفاقی مثل امویان و وهابی ها که در اهل سنت نفوذ کرده اند را از جریان های صادق جدا کند و با بازخوانی مقام اهل البیت علیهم السلام راه رسیدن به حقیقت را در مقابل جهان اسلام بگشاید.

خداوند إن شاءالله ما را متوجه اسرار مولایمان امیرالمؤمنین علیه السلام بگرداند و جزء ارادتمندان آن حضرت قلمداد بفرماید.

«والسلام علیکم ورحمہ اللہ وبرکاتہ»

جلسه ی یازدهم: معنی حمل نوح در کشتی توسط علی علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحيم

محور بحث در رابطه با مقام حقیقت نوری اهل بیت علیهم السلام و به خصوص مقام نوری وجود مقدس امیرالمؤمنین علیه السلام بود. سخنان حضرت مولی الموحدين علیه السلام با جناب سلمان و ابوذر پس از توجه دادن آن ها به علم خود به ضمائر و قلوب انسان ها و آنچه در آسمان ها و زمین هست، به این جا رسید که فرمودند: «يَا سَلْمَانَ وَيَا جُنْدَبُ وَ صَارَ مُحَمَّدٌ الذِّكْرَ الَّذِي قَالَهُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ «قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا رَسُولًا يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِ اللَّهِ» (۱) ای سلمان و ای جندب: خداوند وجود مقدس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را همان ذکری قرار داد که قرآن در موردش می فرماید: ای مردم برای شما ذکری را نازل کردیم که آن ذکر رسولی است که آیات الهی را برای شما می خواند. «إِنِّي أُعْطِيتُ عِلْمَ الْمَنَائَا وَ الْبَلَايَا وَ فَضْلَ الْخِطَابِ وَ اسْتُودِعْتُ عِلْمَ الْقُرْآنِ

۱- سوره ی طلاق، آیات ۱۰ و ۱۱.

وَمَا هُوَ كَمَا تُنْزِلُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ» به من علم به مرگ و میرها و بلاها و فصل الخطاب را دادند و نیز علم قرآن و علم به آنچه تا قیامت اتفاق می افتد را عطا فرمودند.

نکات دقیقی در این فراز مورد توجه قرار می گیرد. اولاً: روشن می شود نور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم یک حقیقت قدسی است که نزول کرده به طوری که علاوه بر این که حضرت یک شخص هستند، یک شخصیت یعنی حقیقت انسان اند. حقیقت انسانی که «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ» می باشند و از ملائکه بالاترند و از جنس نور و معنویت اند و نه از جنس گوشت و استخوان. همان طور که ملائکه دارای وجود نوری هستند، وجود مقدس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از آن مقوله اند و بالاتر و حضرت مولی الموحدين علیه السلام با اشاره به آیه ی مذکور روشن فرمودند حقیقت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم همان قرآن است که نازل شده است، دیگر فرقی نمی کند آن نور در جسمی به نام جسم حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم نازل و ظاهر بشود یا در الفاظ قرآن. همان طور که الفاظ قرآن ظهور و کالبد و قالب معانی عالیه ای است که در کتاب مکنون موجود است و آن حقیقت با جان حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم متحد است. قرآن تدوینی همین الفاظی است که حضرت رب العالمین مطابق معانی موجود در عالم قدس نازل کردند و قرآن تکوینی وجود نوری قرآن است که مطابق است با وجود مقدس حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم.

اگر از این دیدی که امیرالمؤمنین علیه السلام متذکر می شوند به قرآن و به مقام حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم نگاه کنیم با معارف ارزشمندی روبه رو می شویم. ضعف بعضی از عزیزان این است که یک وجه از معارف الهی را

می گیرند و وجوه دیگر را رها می کنند و این موجب یک بُعدی شدن آن ها در معارف اسلامی می شود. ممکن است برای دوستان این سؤال پیش بیاید که اگر حقیقت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم در چنین مقامی است که عین ذکر یعنی قرآن است پس دیگر چه معنی می دهد که حضرت در چهل سالگی به رسالت مبعوث می شوند؟ عنایت داشته باشید که نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم که همان مقام «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ» است برای ظهور در این عالم ظرفی می خواهد تا ظاهر بشود، این ظرف شخص حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم است که از مادر متولد شد و مظهر حقیقت محمدی گشت. در رابطه با تقدّم حقیقت ذوات مقدس ائمه ی معصومین علیهم السلام از شخص آن ها، ابن عباس می گوید: ما در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودیم که علی بن ابیطالب وارد شد، همین که چشم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او افتاد بر چهره ی علی تبسم کرد و فرمود: «مرحبا به کسی که خداوند او را چهل هزار سال قبل از آدم آفرید.» ابن عباس می گوید: عرض کردم یا رسول الله آیا ممکن است پسر قبل از پدر باشد؟ فرمودند: «آری، خداوند من و علی را قبل از آدم آفرید، به فاصله ی همین مدت نوری آفرید و آن را به دو قسمت تقسیم نمود، مرا از نیم آن و علی را از نیم دیگر آفرید، قبل از آفرینش تمام اشیاء.» (۱) چنانچه ملاحظه فرمودید در مورد حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم نیز موضوع از همین قرار است که شخصیت و حقیقت نوری آن حضرت قبل از شخص ایشان خلق شده و بدن مبارک حضرت ظرف ظهور آن حقیقت در چهل سالگی است.

اگر کسی بتواند بین حقیقت نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم با مقام ظهور آن حقیقت تفکیک کند به معارف عمیقی دست می یابد، ولی اگر نتواند آن دو مقام را تفکیک کند می ماند که یعنی چه از یک طرف ذات حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم قرآن است و از طرفی در چهل سالگی مبعوث شده. تازه باید متوجه بود قلبی که در چهل سالگی ظرف قبول قرآن شده در دو مرحله قرآن را می پذیرد؛ یک مرحله همه ی قرآن را به صورت جامع در شب قدر، در حالت «انزال» و دفعی و یک مرحله به صورت تدریج و تنزیل و در طول بیست و سه سال. پس یک مقام برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هست که آن مقام فوق ملائکه است که همان مقام قرآن است و خداوند در وصف آن فرمود: «قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا، رَسُولًا- يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِ اللَّهِ» (۱). برای شما ذکر را نازل کردیم، همان رسولی که برای شما آیات خدا را می خواند. قرآنی که از طرفی ذکر و قرآن است و از طرف دیگر رسول است و امیرالمؤمنین علیه السلام روی نکته ی اخیر دست گذاشتند که مقام ظهور آن حقیقت است در جمال شخص حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و در چهل سالگی حضرت ظاهر شده است.

باز تأکید می کنم که نباید این دو مقام با همدیگر خلط شود و گرنه از فهم امثال روایات مورد بحث محروم می شویم و آن جایی که باید در رابطه با وجود مقدسی که مبعوث شده است یعنی فرزند جناب عبدالله و آمنه بحث شود یک دفعه موضوع با حقیقت نوری حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم خلط می گردد، در حالی که آن مقام نوری باید در عالم ارض ظرفی پیدا

کند تا ظهور نماید. همان طور که ظهور امامت حضرت امام حسن علیه السلام بعد از شهادت حضرت امام علی علیه السلام واقع شد ولی حقیقت نوری آن حضرت قبل از خلقت عالم و آدم موجود است و در آن مقام همه یک حقیقت اند، ظهورات مختلف مربوط به این دنیا است. با توجه به چنین مقامی است که حضرت می فرمایند: «يَا سَلْمَانُ يَا جُنْدَبُ أَنَا مُحَمَّدٌ وَ مُحَمَّدٌ أَنَا وَ أَنَا مِنْ مُحَمَّدٍ وَ مُحَمَّدٌ مِنِّي»؛ ای سلمان و ای جندب! من محمدم و محمد من می باشد، من از محمدم و محمد از من است. این نکته ی بسیار عمیقی است، عنایت داشته باشید که نمی فرمایند: من رسول خدایم و رسول خدا منم، می گویند من محمدم و محمد من است. چون اگر بفرمایند: من رسول خدایم، نظر به رسالت آن حضرت شده، در حالی که رسالت یک مأموریت الهی است که خداوند بر دوش حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم گذاشته اند ولی حقیقت نوری آن حضرت مربوط به خود حضرت است و رسالت و امامت عنایت خاصی است که خداوند به حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و سایر ائمه ی معصومین علیهم السلام به جهت شایستگی که داشتند داده است.

تا این جا موضوع از این قرار شد که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: خداوند حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را «ذکر» قرار داد و اشاره کردند به آیه ی قرآن که می فرماید: «خداوند به سوی شما ذکر را نازل کرد، همان رسولی که آیات الهی را بر شما می خواند.» سپس فرمودند: به من علم مرگ ها و بلاها و فصل الخطاب داده شد و در جان من قرآن را قرار دادند و علم به آنچه تا روز قیامت واقع می شود.

علم به مرگ و میرها و بلاها موجب می شود تا در مدیریت جامعه حادثه های آینده را نیز در نظر بگیرند. علم به «فَضِيلَ الْخِطَابِ» به این معنی است که می دانند هر چیزی نهایتش کجا است و به کجا منتهی می شود. به عنوان مثال می دانند نهایت کار امویان و معاویه تا کجا است و در این رابطه به مردم تذکر می دهند تا گرفتار هلاکتی نشوند که معاویه زمینه چینی کرده است. با علم به آنچه در قرآن آمده و علم به آنچه تا قیامت واقع می شود، عملاً بهترین شکل هدایت جامعه را در اختیار دارند و ملاحظه بفرمائید خداوند برای مدیریت جامعه ی اسلامی چه شخصیت هایی را آماده کرده و سقیفه چگونه بشریت را از این نوع مدیریت محروم کرد.

مدیریت های معنوی در این عالم باید چنین خصوصیتی را داشته باشد، و لذا اگر کسی به عنوان نبی خدا آمد تا راه و رسم زندگی زمینی را به آن ها بنمایاند برای ادامه ی زندگی باید کسانی در صحنه ی مدیریت جامعه باشند که با نور همان نبی مرتبط باشند. درست است که آن نبی، ولی هم هست و مدیریت جامعه را نیز به عهده دارد، اما انسان ها او را بیشتر در جمال نبی خدا می نگرند و تصور نمی کنند خداوند علاوه بر پیامبری و نبوت، ولایت و رهبری را نیز برای بشریت اراده کرده و انسان های قدسی را در این رابطه پروریده است. با توجه به این امر جناب ولی الله حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند: «وَمُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَقَامَ الْحُجَّةَ، حُجَّةً لِلنَّاسِ وَصَيَّرْتُ أَنَا حُجَّةَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ» و محمد صلی الله علیه وآله وسلم حجّت را اقامه کرد، حجّتی برای مردم و من حجّت خدای عزوجلّ شدم. «حجّت» یعنی عامل نمایش

حق و باطل و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در لباس نبوت، مأمور نمایش و اقامه ی حجت خداوند برای مردم بود تا مردم بدانند چه باید بکنند و علی علیه السلام آن حجتی گشت که باید اقامه می شد و به نمایش در می آمد. لذا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند: «وَصَبَرْتُ أَنَا حُجَّةَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ»؛ و من آن حجت الهی شدم که بنا بود از طریق شریعت به نمایش در آید و صورت عینی به خود بگیرد. مگر بنا نیست مردم در مسیر دینداری - به خصوص در موقعیت های حساس - یک نمونه ی روشن داشته باشند تا بفهمند حق کدام است و باطل چیست و روشن شود از کدام راه بروند و کدام راه را نروند؟ و این غیر از نبوت است که از جهت تثوریک و نظری مطالب را اظهار می دارد. (۱) با وجود حجت عینی که غیر از نبی الله است، خداوند حجت را تمام می کند و به همین جهت یک نور با دو ظهور به کمک بشریت آمده تا از همه ی جهات حجت تمام شود. یک انسان را که پیامبر هم نباشد می آورد و او را به عنوان نمونه ی کامل معرفی می کند، تا هر کس خواست صورت دینداری خود را به صورت کامل بیابد با او خود را تطبیق دهد و در این رابطه حضرت مولی الموحدین علیه السلام می فرمایند: «أَنَا حُجَّةُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ» آن حجت الهی من هستم.

۱- مسلّم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از آن جایی که عامل نبوت و امامت اند صورت عینی حجت الهی نیز هستند، ولی از آن جایی که مردم بیشتر به جنبه ی نبوت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نظر دارند لازم آمده تا خداوند نور علی علیه السلام را جداگانه به عنوان حجت الهی به بشریت بنمایاند تا هدایت بشر راحت تر انجام گیرد و نبوت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بهانه نشود که از اُسوه بودن آن حضرت غفلت شود و مردم بتوانند در جمال انسانی غیر از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حجت الهی را بیابند.

سپس می فرمایند «جَعَلَ اللَّهُ لِي مَا لَمْ يَجْعَلْ لِأَحَدٍ مِنَ الْأُولَىٰ وَ الْأَخْرَىٰ لَأَنْبِيَّ مُرْسَلٍ وَ لَا لِمَلِكٍ مُّقْرَبٍ»؛ خداوند برای من چیزی را قرار داده که به احدی از اولین و آخرین نداده، نه به پیامبری مرسل و نه به ملکی مقرب. اگر موضوع را دقیقاً بشناسیم هرگز از این جمله تعجب نمی کنیم. زیرا مقام وصی آخرین پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم باید در حدی باشد که تمام آخرین دین را که کامل ترین دین است درک کند و به عنوان حجت الهی در رابطه با آن دین، حق را بنمایاند. و اصرار علی علیه السلام در رابطه با دعوت مردم به سوی مسیری که آن حضرت می شناسند، دعوت به خود نیست، دعوت به حق است و اصرار آن حضرت جهت حاکمیت حقیقت بزرگی است که قلب مبارک حضرت حامل آن حقیقت است و گرنه علی علیه السلام کجا و حبّ مقام کجا. چه بی انصاف اند آن هایی که اصرار علی علیه السلام نسبت به حاکمیت بر جامعه را حبّ مقام تعبیر کرده اند و مقابله با معاویه را جنگ قدرت معرفی می کنند، به گفته ی مولوی:

آن که او تن را بدین سان پی کند

حرص میری و خلافت کی کند

زان به ظاهر کوشد اندر جاه و حکم

تا امیران را نماید راه و حکم

تا امیری را دهد جانی دگر

تا دهد نخل خلافت را ثمر

علی علیه السلام اصرار دارند راه صحیح و نورانی مدیریت و قضاوت و حکومت را به جهان بنمایاند و این اصرار از سر عشق به هدایت مردم است. تذکر می دهند بخواهید یا نخواهید چیزهایی نزد ما اهل البیت هست که نزد هیچ کس دیگر نیست تا بخواهید بروید از آن ها بگیرید. اگر انسان کامل در عالم نباشد، «الله» پرستیده نمی شود، ممکن است اسم رزاق یا

رحمن پرستیده شود ولی «الله» که جامع همه ی اسماء الهی است، پرستیده نمی شود. بعضی ها می گویند چه خدای خوبی که رزق ما را به ما می رساند، معبود این ها در واقع حضرت رزاق است و نه حضرت «الله» که جامع همه ی کمالات است. (۱)

عبدالله یعنی کسی که خدا را به جمیع اسماء می پرستد. حضرت مولی الموحدین علیه السلام می خواهند ما را متوجه کنند که نمی شود بدون ارتباط با حضرت کسی دینداری کند چون چیزهایی خداوند برای حضرت قرار داده که برای هیچ پیغمبر مرسل و ملک مقربی قرار نداده است. حضرت ظهور دینداری جامع اند که بنا به فرمایش خودشان، نه پیامبر مرسل - به اعتبار پیامبری خود - در چنین مقامی می باشد و نه ملک مقرب - به اعتبار این که هر کدام از ملائکه اسم یا اسماء محدودی از خداوند را می نمایانند - در چنین مقامی هستند. با طرح این فراز حضرت دارند جهان اسلام را متذکر چنین حقیقتی می کنند تا راه دینداری گم نشود و بین انسان های عادی که مدعی رهبری جهان اسلام اند با آن حضرت فرق بگذارند. می فرمایند مگر نمی گوئید که من را قبول دارید، بدانید من به شما خبر می دهم در چنین مقامی هستم و اهل سنت هم در آن حد که مقام ملکوتی حضرت را بشناسند از رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم روایت دارند. اگر نگاه ما به این نوع روایات درست شود و جایگاه معرفتی آن ها معلوم گردد آرام آرام فکرها و قلب ها با چنین نگاهی به سوی حضرت صاحب الأمر عجل الله تعالی فرجه الشریف می رود و

۱- حتی قرآن وقتی می خواهد رزاق بودن خدا را مطرح کند انسان ها را متوجه «الله» می کند که او رزاق است تا نظرها از «اسم الله» به اسم دیگری منحرف نشود و همه ی اسماء را در نور جامع «اسم الله» بنگرند. می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ» خدا است که فقط رزاق است. (سوره ی ذاریات، آیه ی ۵۸).

اگر این نوع روایات را درست معنی نکنیم - با یک نگاه سطحی - در دست آدم های افراطی می افتد که متوجه جنبه های علمی و عمیق و منطقی آن روایات نیستند.

حضرت فرمودند: «يَا سَلْمَانَ وَ يَا جُنْدَبُ!» قَالَ لَبَّيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؛ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «أَنَا الَّذِي حَمَلْتُ نُوحًا فِي السَّفِينَةِ بِأَمْرِ رَبِّي» ای سلمان و ای جندب! ما عرض کردیم ای امیرالمؤمنین! بفرمائید. فرمودند منم آن کسی که به امر پروردگارم سفینه ی نوح علیه السلام را حمل کردم «وَأَنَا الَّذِي أَخْرَجْتُ يُونُسَ مِنْ بَطْنِ الْحُوتِ بِإِذْنِ رَبِّي» منم آن کسی که حضرت یونس علیه السلام را به اذن پروردگارم از شکم ماهی خارج کردم «وَأَنَا الَّذِي جَاوَزْتُ بِمُوسَى بْنِ عِمْرَانَ الْبَحْرَ بِأَمْرِ رَبِّي» منم آن کسی که موسی علیه السلام را به امر پروردگارم از دریا عبور دادم. محتوای بقیه ی فرازها هم از همین مقوله است. اجازه دهید باب معرفتی آن باز گردد تا روشن شود حضرت می خواهند توجه ها را به کجا بيفکنند.

یکی از عمیق ترین قسمت های معرفتی همه ی ادیان توجه به حقیقت باطنی حوادث و اعمال اولیاء الهی است. قاعده ای در فلسفه هست که می گوید غایت مفقود، محال است و غایت هر شیئی در عالم موجود است و هر چیزی به سوی آن غایت موجود حرکت می کند. ارسطو مثال می زند که مرد بودن در یک پسر بچه وقتی هنوز کودک است موجود نیست ولی او به سوی مرد شدن که در عالم هست حرکت می کند و چون غایت مفقود محال است، پس باید مرد بودن به عنوان یک حقیقت در عالم باشد. به تعبیر فلاسفه آنچه برای شما فعلاً بالقوه است در همه ی عوالم، بالقوه

نیست بلکه نسبت به شما بالقوه است و برای شما غایت به حساب می آید، از آنجایی که غایت مفقود، محال است و ممکن نیست موجودی به سوی عدم حرکت کند، پس آن غایت در جای خود موجود است و موجود به سوی آن در حرکت است. همین طور که شما در شرایطی اراده می کنید که به طرف خانه ی خود حرکت کنید که خانه وجود داشته باشد. درست است که شما هنوز به صورت بالفعل به خانه نرسیده اید اما آن خانه در جای خود به صورت بالفعل موجود است و غایت حرکت شما به حساب می آید. در همین راستا خداوند موجود است و غایت الغایات است. اما موجود بودن خداوند به این معنی نیست که پهلوی من و شما قرار دارد. غایت یک موجود مسلماً در کنار آن موجود نیست ولی در جای خودش هست، هرچند در این موجود به صورت بالقوه موجود باشد، یعنی می تواند به آن غایت برسد. مولوی این موضوع را خیلی زیبا طرح می کند، می گوید: شما این درختی را که غرس می کنید از نظر ظاهر، اول شاخه ها ظاهر می شوند و بعد میوه ها، ولی باغبان در باطن خود، درخت را برای میوه ها کاشته و ابتدا میوه را تصور کرده است، او می گوید:

در زمان شاخ از ثمر سابق تر است

در هنر از شاخ او فایق تر است

از نظر زمانی شاخه ها ابتدا ظاهر می شوند و میوه ها بعداً، ولی در هنر و در مقام معنوی میوه از شاخه ها فایق تر است و در ایجاد انگیزه، قدرت بیشتری دارد و آن میوه است که باغبان را به سوی باغ کشید تا بیل بزند و آبیاری کند.

چون که مقصود از شجر آمد ثمر

پس ثمر اول بود و آخر شجر

و چون مقصود از کاشتن درخت، میوه و ثمر بوده پس در حقیقت میوه مقدم بر درخت است. با توجه به این مقدمه برگردید به سراغ سخن حضرت که می فرماید: «من بودم که کشتی نوح را به امر پروردگارم حمل کردم» آن کشتی که «بِسْمِ اللَّهِ مَجْرَاهَا وَمُرْسَاهَا» (۱) به اسم خداوند حرکت می کرد و به اسم خداوند می ایستاد. خداوند به حضرت نوح علیه السلام فرمود: حرکت و توقف خود را ماوراء اسباب ظاهری، به نور توحید الهی شکل دهد. از طرفی حضرت نوح علیه السلام برای تحقق چنین توحیدی به ائمه علیهم السلام متوسل می شود تا به سلامت از طوفان بگذرد. (۲) یعنی غایت حرکت خود را توحید امیرالمؤمنین و اهل البیت علیهم السلام قرار می دهد تا با حقیقتِ «بسم الله» حرکت کند و بایستد.

با دقت در آیه ای که می گوید به اسم الهی کشتی را حرکت بدهید و متوقف کنید، متوجه می شویم که باید در آن امر، نور توحید را به صحنه می آوردند. حال باید متوجه بود که توحید همیشه یک مقام و مرتبه ی تامّ و کامل دارد و بقیه ی مراتب در ذیل آن مرتبه موجوداند و اگر نظر به جنبه ی کمالی توحید در میان نباشد مراتب مادون نیز بی اثر خواهند بود. از آن طرف جنبه ی نهایی توحید و غایت آن، اسلام است که در مقام اهل البیت علیهم السلام متجلی است. حتی تفاوت درجه ی پیامبران علیهم السلام به تفاوت آن ها در توحید است. قرآن می فرماید: «تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ» (۳)

۱- سوره ی هود، آیه ی ۴۱.

۲- بحارالانوار، ج ۲۶، ص ۳۲۵.

۳- سوره ی بقره، آیه ی ۲۵۳.

بعضی از پیامبران را بر بعضی برتری دادیم. با این که همه ی پیامبران موحدند، تفاوت در درجه ی توحیدی آن ها است. عالی ترین توحید و غایت توحید در توحید قرآن است که در روایت داریم در هیچ دینی سوره ی «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» نیامده و آن مربوط به دین اسلام است که همان توحید صمدی است که همه ی عالم را جلوات حضرت احد می داند. حضرت سجاد علیه السلام می فرمایند: خداوند شش آیه ی اول سوره ی حدید و سوره ی «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» را برای متعمقونِ آخرالزمان نازل فرمود. (۱)

وقتی متوجه شدیم توحید درجه دارد معلوم است برای این که درجه ی متوسط به نتیجه برسد باید به درجه ی نهایی متوسل شود. همین طور که شما در هر نمازی به صورت کامل و نهایی آن نظر دارید و به این امید هستید که آن نماز به نمازی ناب تبدیل بشود که آن نماز امیرالمؤمنین علیه السلام و نماز پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است. این نماز متوسطی که می خوانیم به اعتبار این که به آن نماز اصلی وصل است ارزش دارد و در آن صورت است که جلوه ای از نور نماز اصلی به زندگی ما می خورد و موجب نجات می شود. حضرت نوح علیه السلام با توحید حرکت کردند در حالی که توحید اصلی در نزد امیرالمؤمنین علیه السلام است و بر این اساس فرمودند: من بودم آن کسی که به امر پروردگرم نوح را در کشتی حمل کردم. و این که حضرت نوح به پنج تن متوسل می شدند نشان می دهد که خودشان می دانستند چیزی بالاتر هست که باید به آن متصل شد تا جلو بروند. اینجا است که می بینید هر کلمه ی این روایات می خواهد بابی از معرفت را بگشاید. برای روشنتر شدن

موضوع باز به مثال نماز عنایت بفرمائید. نماز ما که خیلی هم مطلوب نیست برای زندگی ما کارساز است و بسیاری از وسوسه‌هایی را که اهل دنیا و بی‌نمازها را بی‌چاره کرده از ما زدوده است. بی‌نمازهایی که گرفتار رشوه و دزدی می‌شوند به جهت آن است که نور نماز به کمکشان نیامده است، حال همین نماز نیم‌بند که نماز اصلی نیست چون به اصل خود وصل است و نظر به صورت کمالیه‌ی خود دارد منشأ نجات انسان از بسیاری از فحشاها و منکرها است، چون هر فرعی به اصل خود متصل است. حال اگر شما به ظاهر با این نماز نیم‌بند از وسوسه‌ها نجات پیدا کردید ولی نماز اصلی گفت من شما را نجات دادم، آیا درست گفته است یا نه؟ براساس همین قاعده که حمل نوح توسط سفینه به نور توحید بود و غایت و جنبه‌ی اصلی آن توحید امیرالمؤمنین علیه السلام هستند می‌فرمایند: من نوح را در کشتی به امر نور پروردگار - که حقیقت توحید است - حمل کردم.

«وَ أَنَا الَّذِي أخرجْتُ يُونُسَ مِنْ بطنِ الخوتِ بِإِذْنِ رَبِّي» و من بودم که یونس علیه السلام را به اذن پروردگارم از شکم ماهی خارج نمودم. ذکر حضرت یونس علیه السلام که موجب نجات آن حضرت شد، ذکر «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ» (۱) بود به این معنی که حضرت یونس علیه السلام به یگانگی حق نظر نمودند و بر توحید تکیه کردند و طبق همان قاعده‌ای که هر فرعی به اصل خود برمی‌گردد و توحید مولی الموحدين علیه السلام اصل همه‌ی توحیدها است، پس توحید حضرت یونس علیه السلام ابتدا به توحید اصلی

متصل شد سپس موجب نجات گشت. زیرا توحید حضرت یونس علیه السلام با توجه به این که خداوند به رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم می فرماید: «وَلَا تُكُنْ كَصَاحِبِ الْهُوتِ» (۱) همانند صاحب حوت یعنی حضرت یونس مباحث، توحیدی است که باید به توحید اصلی متصل گردد. حضرت یونس علیه السلام هم مثل همه ی پیامبران معصوم اند. اما شدت و ضعف در توحید بحث دیگری است، مثل شدت و ضعف در نور بی رنگ است که در عین جامعیت هفت رنگ در آن و بی رنگ بودن، شدت و ضعف دارد. حضرت یونس علیه السلام را طبق ذکری که در شکم ماهی داشتند، توحید نجات داد ولی توحید امام الموحدین علیه السلام صورت کامله ی توحید است. این توحید را نبوت حضرت محمد صلی الله علیه وآله و سلم به صحنه آورد و امیرالمؤمنین علیه السلام آن را حمل نمود. این که قبلاً فرمودند: «جَعَلَ اللَّهُ لِي مَا لَمْ يَجْعَلْ لِأَحَدٍ مِنَ الْأَوْلِيْنَ وَ الْأَخْرِيْنَ لِأَنْبِيِّ مُرْسَلٍ وَ لَا لِمَلِكٍ مُّقْرَبٍ» خداوند چیزی را برای من قرار داد که برای احدی از اولین تا آخرین بشر قرار نداد، نه برای پیامبر مرسل و نه برای ملک مقرب. از آن چیز در این فراها خبر می دهند که آن چه چیز است.

هگل به عنوان یکی از پیچیده ترین فیلسوفان غرب می گوید یک روحی هست که تاریخ را حرکت می دهد. ولی او در این موضوع مانده است و جایگاه آن را متوجه نیست، لذا تصور می کند آن روح در ناپلئون ظهور کرده است. یک چیزی فهمیده ولی در مصداقش به شدت به خطا رفته است. چگونه می توان ناپلئون را با آن همه خطا و ضعف، تجلی روح تاریخ دانست؟ چیزی که ما در دعای ندبه متوجه می شویم که آن روحی

که همه ی تاریخ را حرکت می دهد و در انتها به وجود پر جلال حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه الشریف منتهی می شود چه روحی است، آیا نمی توان گفت آن روح نور امیرالمؤمنین علیه السلام است در مظهر حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف؟ حضرت در ادامه می فرمایند: «وَ أَنَا الَّذِي جَاوَزْتُ بِمُوسَى بْنِ عِمْرَانَ الْبَحْرَ بِأَمْرِ رَبِّي» من آن کسی هستم که به امر پروردگارم موسی را از دریا عبور دادم. تمام حرکت حضرت موسی علیه السلام یک چیز بود و آن این که خدایا! به تو که همه کاره ی عالم هستی ایمان دارم و لذا با توکل به خدا عصارا به دریا زد و دریا شکافت. توکل حضرت موسی علیه السلام به معنی پذیرفتن مدیریت حق در همه ی مناسبات عالم هستی است و این عالی ترین شکل توحید است که با اتصال به توحید کامل یعنی توحید متجلی در قلب مولی الموحدين علیه السلام محقق می شود. إن شاء الله متوجه خواهید بود که نور امیرالمؤمنین علیه السلام که دریا را شکافت حتماً در تاریخ جلو می آید و پرده های ظلمات را می شکافت تا در نهایت تاریخ ظاهر شود.

اگر حضرت موسی علیه السلام امروز بودند نمی توانستند در جهان موجود نقشی را که در آن زمان داشتند داشته باشند توحیدشان همان قدر کارآیی داشت که آن زمان نیاز بود، در حالی که امروز مظهر تام و تمام توحید یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام نیاز است. نور امیرالمؤمنین علیه السلام در منظر موسوی توانست بحر را بشکافت، در حالی که در آخرالزمان با نور امیرالمؤمنین علیه السلام در منظر خود حضرت تاریخ شکافته می شود و آن نور جلو می آید، همان نوری که موجب شد حزب الله مقابل اسرائیل بایستد. این جا دیگر نظرها به نور حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در منظر حضرت موسی علیه السلام نیست که به

صحنه آمده، بلکه همه ی نظرها به شخص امیرالمؤمنین علیه السلام و شیعیان آن حضرت است که فانی در آن حضرت، به میدان آمده اند تا استکبار جهانی بخواهد یا نخواهد با نور توحیدی امیرالمؤمنین علیه السلام به کلی نفی می شود. اگر حزب الله هم در مقابل اسرائیل پیروز نشده بود ما با اطمینانی که به این روایت داریم می دانیم که ظلمات تاریخ با نور حضرت شکافته می شود. ظهور تاریخی آن نور این است که می گویند شیعیان توان مقابله با استکبار جهانی را دارند و مرعوب نمی شوند، ولی نور شیعیان مربوط به نور توحیدی حضرت مولی الموحدین علیه السلام است. حضرت در این چند فراز دارند خبر می دهند که در حادثه هایی که توحید نقش آفرین بوده موتور حرکت تمام تاریخ من بودم و وظیفه ی همه ی مسلمانان است که من را رها نکنند و گرنه جهت گیری توحیدی خود را در تاریخ از دست می دهند. راستی اهل سنت که علی علیه السلام را نگرفتند در حال حاضر در کجای تاریخ قرار دارند، آیا حاکم بر بلاد کفر هستند یا بلاد کفر بر آن ها حاکم اند؟ این نشان می دهد اسلام بدون امیرالمؤمنین علیه السلام امکان ادامه ی حیات ندارد.

خدایا به حقیقت امیرالمؤمنین علیه السلام ما را متوجه جنبه های نورانی آن حضرت بگردان و توفیق استفاده از نور توحیدی آن حضرت را به ما مرحمت بفرما.

«والسلام علیکم و رحمہ اللہ و برکاتہ»

جلسه ی دوازدهم: علی علیه السلام مظهر ولایت حق و حضرت محمد صلی الله علیه وآله و سلم مظهر ربوبیت حق

بسم الله الرحمن الرحيم

بحث در رابطه با حقیقت نوری ذوات مقدس اهل البیت علیهم السلام و به خصوص ذات مقدس امیرالمؤمنین علیه السلام بود. عنایت فرمودید که حضرت ما را متوجه ی قطب نهایی ولایت علوی کردند که به نحوی همان مقام «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ» در جلوه ی ولایت است. چون در روایت داریم که حضرت پیامبر صلی الله علیه وآله و سلم می فرمودند: «كُنْتُ نَبِيًّا وَ آدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطِّينِ» (۱) من پیامبر بودم در حالی که آدم بین آب و گل بود. چرا حضرت اینجا می فرمایند «كُنْتُ نَبِيًّا» و به مقام نبوت خود اشاره می کنند. در حالی که در آن روایت که می فرمایند: «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نوري» (۲) اولین چیزی که

۱- بحار الانوار، ج ۶۵، ص ۲۷.

۲- بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۴۰۳.

خداوند خلق کرد نور من بود، نظر به حقیقت محمدی صلی الله علیه وآله و سلم دارند که فوق مقام نبوت است. اما چرا اینجا می فرمایند «كُنْتُ نَبِيًّا»؛ من پیامبر بودم و هنوز آدم در آب و گل بود و خلق نشده بود. حضرت محمد صلی الله علیه وآله و سلم از آن جهت که قطب انبیاء هستند مقدم بر همه ی انبیاء می باشند، چون جنبه ی بالفعل و غایی انبیاء بر آن ها مقدم است. همان طور که عرض شد جوانی برای کودک در عالم خارج به عنوان غایت به صورت بالفعل موجود است هرچند نسبت به این کودک فعلاً بالقوه است. با توجه به این که غایت هر چیز در عالم، مقدم بر آن چیز است و غایت مفقود محال است. آن کسی که غایت همه ی انبیاء است باید قبل از همه ی انبیاء موجود باشد تا همه ی انبیاء به سوی آن سیر کنند و لذا موضوع تقدم نبوت را در روایت اول مطرح کردند. براساس همین قاعده است که آنچه در عالم غیب، اول است در عالم عین، آخر ظاهر می شود. همین طور که وقتی می خواهید صندلی بسازید آنچه ابتدا در ذهن شما به صورت غیبی هست در خارج از ذهن، در آخر ظاهر می شود در حالی که در کارگاه جهت ساختن صندلی، اول چوب های صندلی را آماده می کنید و بالآخره صندلی را می سازید. آنچه در آخر ساختید، مطابق است با آنچه در ابتدا در ذهن خود تصور کردید، یعنی آنچه در عالم غیب شما اول بود در عالم عین و خارج از ذهن در آخر ظاهر گشت. (۱) طبق این قاعده همین که پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله و سلم آخرین پیامبر است حتماً در عالم غیب اولین نبی است.

۱- این قاعده در اصطلاح فلاسفه به قاعده ی «النهایات ترجع الی البدایات» مشهور است یعنی آنچه در نهایت ظاهر می شود برگشت دارد به آنچه در ابتدا موجود بوده است.

حضرت اینجا می فرمایند: «كُنْتُ نَبِيًّا»؛ و موضوع نبوت خود را مقدم بر آدم مطرح می کنند، چون همین طور که یک نبی داریم که اول است یک ولی و وصی هم داریم که اول است و طبق همان قاعده، اولین وصی در عالم غیب، آخرین وصی در عالم عین خواهد بود و بر همین اساس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند: «كُنْتُ وَصِيًّا وَ آدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطِّينِ». (۱)

حضرت مولی الموحدین علیه السلام فرمودند ما دو نور بودیم که از نور خدای عزوجل جلوه کردیم و حضرت نوح علیه السلام و یا سایر انبیاء به جلوه ی نبوی و با اتصال به نبوت اول یعنی نبوت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم شریعت خود را اعلام می کنند و به جلوه ی ولایی و با اتصال به ولایت اولی یعنی ولایت و وصایت علوی، کشتی را حرکت می دهند. بر همین اساس است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در ادامه ی سخن خود می فرمایند: «أَنَا مُحَمَّدٌ وَ مُحَمَّدٌ أَنَا»؛ من محمدم و محمد من است تا متوجه یگانگی آن دو نور در حقیقت آن ها باشیم، هرچند هر کدام جلوه ی خاص خود را دارند. یک جلوه می شود جلوه ی نبوی و یک جلوه می شود جلوه ی علوی. عجیب است که محی الدین بن عربی که به ظاهر سنی مذهب است بهتر از بعضی شیعیان متوجه ی این مقام برای امیرالمؤمنین علیه السلام می باشد و می گوید: اگر علی علیه السلام قبل از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به دنیا آمده بود یعنی زمانی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به دنیا آمدند، به جای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم علی علیه السلام به دنیا آمده بود، حتماً علی علیه السلام پیغمبر می شد. چون این ها در دستگاه عرفانی خود از حوادث عالم عین، به

سادگی رد نمی شوند. باطن عالم را بررسی می کنند و متوجه می شوند، ذات مقدس نبی و وصی یک حقیقت اند که هر کدام ظهور خود را دارند همان نکته ای که حضرت باقر علیه السلام به جابر فرمودند: «إِنَّ اللَّهَ أَوَّلَ مَا خَلَقَ، خَلَقَ مُحَمَّدًا وَ عِزَّتَهُ الْهُدَاهُ الْمُهْتَدِينَ» (۱) اولین موجودی که خدا خلق کرد حقیقت محمدی صلی الله علیه وآله و سلم و خاندان هدایتگر او است» و یا حضرت رضا علیه السلام به نقل از پدران خود می فرمایند: «إِنَّ أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ أَرْوَاحَنَا» (۲) اولین چیزی که خدای متعال خلق فرمود ارواح ما است. که حکایت از وجود یک حقیقت می کند با ظهورات مختلف.

حال با توجه به این که روشن شد چرا نور رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم در عین این که به یک اعتبار «أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ» است، اولین پیامبر نیز می باشد و چرا امیرالمؤمنین علیه السلام اولین وصی است، سخن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در حدیث مورد بحث را دنبال کنید که فرمود: «أَنَا الَّذِي حَمَلْتُ نُوحًا فِي السَّفِينَةِ بِأَمْرِ رَبِّي» من آن کسی هستم که به امر پروردگارم نوح را در کشتی حمل کردم، تا جایگاه مقام ولایی حضرت مولی الموحدين علیه السلام در عالم روشن شود و این که وصی رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم در تمام طول تاریخ در کنار همه ی انبیاء بوده و آن ها به مدد ولایت کامله ی آن حضرت کارها را جلو می بردند، موضوعی که حضرت علی علیه السلام چنین روشن می کنند؛ «كُنْتُ مَعَ الْأَنْبِيَاءِ سِرًّا وَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ جَهْرًا» (۳) من با همه ی انبیاء به صورت

۱- بحار الأنوار، ج ۵۴، ص ۱۹۷.

۲- بحار الأنوار، ج ۵۴، ص ۵۸.

۳- امام خمینی «رضوان الله علیه»، مصباح الهدایه الی الخلافه و الولایه، ص ۷۷.

سری و با رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم به صورت آشکار بودم. و این نشان می دهد که حضرت نوح علیه السلام مظهر آن مقامی است که کشتی را حرکت می دهد و نه صاحب آن. هرچند بالأخره قلب وجود مقدس حضرت نوح علیه السلام است که با یک بسم الله کشتی را حرکت می دهد و با یک بسم الله متوقف می کند، با این همه یک حقیقت کلیه هست که حضرت نوح علیه السلام مظهر و تابع آن است. و این که حضرت مولی الموحدين علیه السلام فرمودند: من بودم آن کسی که به اذن پروردگارم یونس را از شکم ماهی خارج کردم، نظر به ولایت کلیه ای دارند که به توحید محض متصل است و گرنه نبوت حضرت یونس بنا به تعبیر قرآن یک نبوت محدودی است که جمعیت حدود صد هزار نفری را شامل می شد. (۱) اما آن نوری که حضرت یونس علیه السلام توانستند بگیرند و خود را از آن ظلمات نجات بدهند نوری است که از طریق صاحب ولایت کلیه باید افاضه شود و با نظر به آن ولایت برای حضرت یونس تجلی کرده است.

تفکیک بین جنبه ی نبوت و ولایت انبیاء موضوع بسیار مهمی است که سعی شد در کتاب «مقام لیلهاقدری حضرت فاطمه علیها السلام» تبیین شود، آن جا که حضرت حق در حدیث قدسی می فرمایند: «یا أَحْمَدُ! لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ، وَ لَوْلَا عَلِيٌّ لَمَا خَلَقْتُكَ، وَ لَوْلَا فَاطِمَةُ لَمَا خَلَقْتُكُمَا»؛ (۲) ای احمد! اگر تو نبودی آسمان و زمین را نمی آفریدم، و اگر علی نبود، تو را نمی آفریدم و اگر فاطمه نبود، شما دونفر را نمی آفریدم. در این روایت

۱- سوره ی صافات، آیه ی ۱۴۷.

۲- «جنه العاصمه»، ص ۱۶۸، به نقل از کشف اللثالی.

خداوند به رسول خود می فرماید: اگر نظر به تو نبود عالم را خلق نمی کردم و اگر نظر به علی نبود تو را خلق نمی نمودم و اگر نظر به فاطمه نبود هیچ کدام از شما دو تن را خلق نمی کردم. اگر مقصد اصلی روایت روشن نشود ممکن است نتیجه ی غلط بگیریم و فکر کنیم وجود مقدس فاطمه زهرا علیها السلام مهم تر از آن دو بزرگوارند در حالی که موضوع روایت چنین چیزی نیست. آری اگر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به اعتبار نبی نبود، ولایت که باطن نبوت است ظهوری نداشت و اگر بندگی و عبودیت که در فاطمه علیها السلام ظهور کرده مطرح نبود، نبوت و ولایت معنی نداشت. درست است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ولایت هم دارند اما ظهور آن ولایت به امیرالمؤمنین علیه السلام است. و این که این نبوت و ولایت مقدمه اند برای ظهور فاطمه ی زهرا علیها السلام، به اعتبار بندگی آن حضرت است، چون اساساً جن و انس را برای بندگی خلق کردند. و همه در راستای تحقق بندگی ظهور کرده اند، به همین جهت فاطمه ی زهرا علیها السلام مظهر عبودیت است. آری پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هم مظهر عبودیت اند ولی عبودیت آن حضرت زیر پوشش نبوت ایشان مطرح است. همان طور که امیرالمؤمنین علیه السلام مجسمه ی عبودیت اند منتها عبودیت آن حضرت زیر پوشش ولایت ایشان ظهور خاص ندارد. در حالی که فاطمه ی زهرا علیها السلام آن بندگی را بدون هیچ پوششی ظاهر می کنند و لذا روایت مذکور، آن حضرت را مقصد خلقت معرفی می کند، اما نه این که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه علیهم السلام مقصد خلقت نیستند. ولی وقتی به اعتبار نبوت به حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم نظر شود، نبوت مقصد خلقت نیست، نبوت یک مأموریت است و وقتی به

اعتبار ولیّ به امیرالمؤمنین علیه السلام نظر شود، ولایت مقصد خلقت نیست، یک مأموریت است.

این هنر ما است که جهت روایات را مشخص کنیم و در این گونه روایات موضوع نبوت را از ولایت تفکیک نمائیم و ببینیم حضرت مولی الموحّدین علیه السلام به کدام جنبه ی حضرت یونس علیه السلام نظر دارند و سپس می فرمایند: آن نور یونسی که منجر به خروج او از شکم ماهی بود، نور ولایی من بود و اصل آن نور از من است. در همین راستا می فرمایند: «وَ أَنَا الَّذِي حَيَّوْزْتُ بِمُوسَى بْنِ عِمْرَانَ الْبُحْرَ بِأَمْرِ رَبِّي» من هستم آن کسی که به امر پروردگارم موسی بن عمران را از دریای نیل عبور دادم. عنایت داشته باشید این توانایی ریشه ی تکوینی دارد و نه تشریعی، و مقام تکوین مربوط به جنبه ی ولایت حضرت موسی علیه السلام است، چون ولایت است که عامل تصرف می شود و حقیقت و اصل ولایت همه ی اولیاء الهی برگشت دارد به مقام ولایت کلّی ولیّ الله یعنی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام. حضرت این کارها را به خودشان نسبت می دهند چون چنین کارهایی در جلوه ی ولایت الهیه که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام جلوه ی آن هستند انجام می گیرد، ولایتی که باطن نبوت است. رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم در مورد آن فرمودند: «عَلِيٌّ نَفْسِي»؛ یعنی علی جان و باطن من است. در مقام باطن دو تا نیستند، ولی وقتی می خواهد ظهور کند نبوت به حضرت محمد صلی الله علیه وآله و سلم ظهور می کند و ولایت به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام. و نیز فراموش نشود که دو نور نیستند کنار هم، یک حقیقت است که وقتی جلوه می کند براساس شرایط به دو صورت جلوه می کند.

باز در رابطه با ظهور ولایت کلیه شان می فرمایند: «وَ أَنَا الَّذِي أَخْرَجْتُ إِبْرَاهِيمَ مِنَ النَّارِ بِإِذْنِ رَبِّي» و من هستم آن کسی که به اذن پروردگام ابراهیم را از آتش خارج نمودم. بالأخره این نور ابراهیم علیه السلام است که آتش را خاموش می کند اما با جنبه ی ولایی، ولایتی که صاحب کلی دارد و در کنار حضرت ابراهیم علیه السلام حاضر است تا با اتصال به آن از آتش رها شود، تا آنجا که سخن را می برند به حضور کلیه ی ولایت در کل هستی و می فرمایند: «وَ أَنَا الَّذِي أَجْرَيْتُ أَنهَارَهَا وَ فَجَّرْتُ عُيُونَهَا وَ عَرَسْتُ أَشْجَارَهَا بِإِذْنِ رَبِّي» من آن کسی هستم که به اذن پروردگام نهرها را خارج و چشمه ها را جوشان و درختان را غرس کردم. در اولین زیارت از زیارات حضرت اباعبدالله علیه السلام در مفاتیح الجنان می خوانیم: «وَ بِكُمْ تُنْبِتُ الْأَرْضُ أَشْجَارَهَا وَ بِكُمْ تُخْرِجُ الْأَرْضُ ثِمَارَهَا وَ بِكُمْ تُنَزِّلُ السَّمَاءُ قَطْرَهَا» (۱) با نور شما و نظر به شما زمین درختان خود را می رویاند و به نور شما و با نظر به شما زمین میوه های خود را خارج می کند و به نور شما و با نظر به شما آسمان باران خود را نازل می کند. که با این قاعده که غایت همه ی عالم انسان کامل است و همه ی عالم به انسان کامل نظر دارند، متوجه این فراز از زیارت می شویم، ولی توجه بفرمائید چگونه باید متوجه نقش ولایتی ائمه علیهم السلام در به ثمر رسیدن و جهت گیری تمام موجودات عالم بود؟ مگر نه این که تمام عالم محل ظهور کمالات حق اند و خداوند عالم را خلق کرد تا خود را بنمایاند و فرمود: «كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَاحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ

۱- مفاتیح الجنان، زیارت مطلقه امام حسین علیه السلام، زیارت اول.

فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ» (۱) گنجی مخفی بودم دوست داشتم شناخته شوم، یعنی خود را بنمایانم تا بشناسندم و در مسیر جذبه ی الهیه قرار گیرند «فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ» پس خلق را خلق کردم تا بشناسندم؟ حال معلوم است که خداوند در جمال انسان کامل یعنی «وَلِيِّ اللَّهِ» شناخته می شود و لذا با توجه به اوست که همه ی نهرها و چشمه ها و درختان خلق می شوند، آیا با توجه به این امر سخن همان نیست که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: منم آن کسی که به اذن پروردگارم نهرها را خارج و چشمه ها را جوشان و درختان را غرس کردم؟

نبوت دستورالعمل خدا است جهت اعمال ولایت الهیه ی ولیّ الله، «وَلِيِّ اللَّهِ» اسم باطن حق است لذا در قرآن می خوانید؛ «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا» خداوند ولیّ هر آن کسی است که به خدا ایمان آورد. هیچ وقت نمی شود گفت «اللَّهُ نَبِيّ الَّذِينَ آمَنُوا». نبوت جنبه ی ربوبیت حق است. درست است که حق رب هم هست. اما ربّ است برای تربیت ما و ولیّ است به اعتبار این که احاطه بر عالم و آدم دارد. «وَلِيِّ اللَّهِ» نیز تصرف ولایی دارد و از آنجایی که انسان کامل مظهر کمالات الهی است و انگیزه ی خلقت برای ظهور آن کمالات است، پس انگیزه ی خلقت عالم، ظهور آن کمالات است و انسان کامل عامل ظهور همه ی زیبایی هایی است که در عالم واقع می شود.

دوباره به بحث قبلی برگردید که عرض شد کودک برای این که جوان بشود نیاز به توانایی مخصوصی دارد که از طریق نور جوانی بر او متجلی می شود و او را به سوی جوانی می کشاند، هر چند آن جوانی در او به صورت کامل ظاهر نیست. همان طور که علی علیه السلام در کنار سایر انبیاء ظاهر نشدند اما همه به نور ولایت آن حضرت جلو رفتند. همان طور که امور اسلام به مدد علی علیه السلام که در کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر بود جلو رفت و آن مربوط به نقش ولایی آن حضرت بود و هر کس هم هر اندازه از ولایت الهی برخوردار است، ولایت حق را از صاحب ولایت کل می گیرد.

حضرت در ادامه می فرمایند: «وَ أَنَا عَذَابُ يَوْمِ الظُّلَّةِ» من همان عذاب روزی هستم که سایه بر افراد می اندازد. یکی از عذاب هایی که قرآن برای قوم حضرت شعیب علیه السلام مقرر کرده همین است که در مورد آن می فرماید: «فَكَذَّبُوهُ فَأَخَذَهُمْ عَذَابُ يَوْمِ الظُّلَّةِ» (۱) خدا را تکذیب کردند و به عذاب یوم الظُّلَّة گرفتارشان کردیم. چه چیزی بوده که سایه بر این ها انداخته بود؟ هر چه بوده با سایه انداختن بر آن ها همه نابود شده اند. اصل حرف این است که حضرت می فرمایند آن قهاریت حضرت حق که کفار را سر جایشان می نشاند و نابودشان می کند با ظهور من محقق می شود.

حضرت در ادامه می فرمایند: «وَ أَنَا الْمُنَادِي مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ قَدْ سَجِعَهُ الثَّقَلَانِ الْجِنُّ وَالْإِنْسُ وَ فَهِمَهُ قَوْمٌ» من آن منادی هستم که از مکان نزدیکی ندا می کند و جن و انس می شنوند و بعضی هایشان هم می فهمند. همه ی جن و انس آن ندا را می شنوند ولی بعضی از آن ها می فهمند.

حضرت آن ندایی که جن و انس را به عالم برزخ منتقل می کند به نور خود منتسب می کنند که در واقع جهت اصلی حقیقت هر انسانی هستند. حال بعضی از جن و انس می فهمند حضرت صاحب این ندا می باشند، چون متوجه نور ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام شده اند و جایگاه آن ولایت را می شناسند و بعضی نه. این روایت را با روایاتی که می فرمایند یا علی هیچ کس نمی تواند از صراط بگذرد مگر به اذن تو. یا این که می فرماید: کسی می تواند از صراط بگذرد که برات حبّ تو را داشته باشد منطبق کنی. دقت کنید تا روشن شود اولاً چرا می فرمایند: بعضی متوجه چنین جایگاهی هستند و ثانیاً می فرمایند: آن ندا از مکان نزدیکی به گوش ثقلین می رسد. چون رابطه ی حضرت به عنوان انسان کامل با نفس ناطقه ی جن و انس رابطه ی دو موجود مجرد است که فاصله و مکان در آن ها معنی ندارد.

حضرت در ادامه می فرمایند: «إِنِّي لَأَشِيْعُ كُلَّ قَوْمِ الْجَبَّارِينَ وَ الْمُنَافِقِينَ بِلُغَاتِهِمْ» من سخن هر منافق و جباری را به لغت خودشان می شنوم و فرهنگ نفاق و جباریت را می شناسم. چون انسان کامل به هر کس از خود او به خودش نزدیک تر است و قبل از آن که او کاری را اراده کند اراده ی او را به آن کار می داند. حضرت مظهر خدایی است که «أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ (۱) خداوند میان انسان و قلب او حایل می شود. کسانی مثل عمرو عاص و معاویه چطور شناخته شدند؟ چه کسی است که نشان می دهد کدام فرد منافق است و کدام فرد جبار است، اگر علی علیه السلام نبود

بسیاری از جباران خود را به عنوان قدیسان به جهان اسلام تحمیل می کردند. در همین رابطه است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به حضرت علی علیه السلام می فرمایند: «لَوْ لَا أَنْتَ لَمْ يُعْرِفِ الْمُؤْمِنُونَ بَعْدِي» (۱) اگر تو نبودی آنچنان بعد از من جبهه ی ایمان و نفاق در هم می ریخت که مؤمنون واقعی شناخته نمی شدند و آنچه در ظاهر از طریق علی علیه السلام واقع شد ریشه در باطن و تکوین عالم دارد.

در ادامه حضرت مولی الموحدین علیه السلام می فرمایند: «وَ أَنَا الْخَصِيْرُ عَالِمٌ مُوسَى»؛ من آن خضر هستم که موسی علیه السلام را تعلیم داد. معلوم است کسی یا کسانی در این دنیا هستند که حتی حضرت موسی علیه السلام به عنوان پیامبر اولوالعزم را در جای خاصی مدد می کنند که البته آن مددها و مقامات ربطی به شریعت موسوی ندارد. حضرت موسی علیه السلام چه جناب خضر را می دیدند چه نمی دیدند، پیامبر بودند آن هم پیامبر اولوالعزم ولی برای خودشان علومی را می طلبند که خداوند در این رابطه ایشان را به سوی حضرت خضر راهنمایی می کند تا از اسرار این عالم بهره مند شوند، و حضرت موسی به طرف حضرت خضر رفتند و امیرالمؤمنین علیه السلام طبق آن قاعده که هر مقام متوسط به مقام عالی خود نظر دارد می فرمایند حقیقت و مرتبه ی عالی ی آن خضری که جناب موسی به او رجوع کرد من هستم. در همین رابطه به جملات بعدی حضرت فکر کنید که می فرمایند: «وَ أَنَا مُعَلِّمٌ سُلَيْمَانَ بْنِ دَاوُدَ، وَ أَنَا ذُو الْقُرْنَيْنِ، وَ أَنَا قُدْرَةُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ»؛ و من

معلم حضرت سلیمان هستم و من ذوالقرنین می باشم و من قدرت خدای عزوجل هستم. یعنی ریشه ی آن نوری که موجب تعلیم حضرت سلیمان بود، حقیقت نور مولی الموحدین علی علیه السلام است تا مرتبه ی متوسط به مرتبه ی عالیه متصل باشد و مؤثر افتد زیرا قدرت حضرت سلیمان غیر از شریعت آن حضرت است. این همه تصرف در عالم و تسخیر جن و پرنده و سایر موجودات به جنبه ی ولایت حضرت سلیمان برمی گردد که ریشه در ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام دارد. همان طور که جناب ذوالقرنین علیه السلام در اقصی نقاط عالم حضور می یابند و تصرفاتی در عالم دارند که نشان می دهد دارای قدرت ولایی هستند و حضرت ما را متوجه می کنند تمام این نوع تصرفات ریشه در قدرت ولایت ولی الله کامل دارد و در همین رابطه در فراز بعدی می فرمایند: «وَ أَنَا قُدْرَةُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ»؛ و من قدرت خدای عزوجل هستم و می فهمانند در چه جایگاهی در هستی قرار دارند. چطور خداوند در اسمائش ظهور می کند؟ می فرماید: ظهور کامل قدرت حضرت الله در شخصیت من محقق شده است، در شخصیت امیرالمؤمنینی که قبل از آدم در عالم هستی از نور خدای عزوجل ظاهر شده است. از مطالبی که باید مواظب بود با مردم عادی مطرح نکرد همین مطالب است چون مردم عادی فکر می کنند این آدمی که اینجا ایستاده است و دو دست و دو پا دارد، قدرت الله و معلم خضر است. مردم عادی توان نظر به مقام نوری ائمه علیهم السلام را ندارند، به همین جهت از طرف خود ائمه علیهم السلام توصیه می شود این مطلب برای غیر اهلش گفته نشود. عوام مردم فکر

می کنند وقتی می گویند امامان واسطه ی رزق هستند همین جسم آن ها است که واسطه ی رزق است و طبیعی است که انکار کنند.

حضرت در جمع بندی نکات فوق می فرمایند: «يَا سَلْمَانَ وَ يَا جُنْدُبُ اَنَا مُحَمَّدٌ وَ مُحَمَّدٌ اَنَا وَ اَنَا مِنْ مُحَمَّدٍ وَ مُحَمَّدٌ مِنِّي»؛ ای سلمان و ای جندب! من محمدم و محمد من است، من از محمدم و محمد از من است. این یک فرهنگ دقیقی است که حکایت از مقام نوری و رابطه ی نوری و وجودی آن ذوات مقدس دارد. مثل رابطه ای که نفس ناطقه ی شما به عنوان موجود مجرد با خودتان دارد، هم به علم حضوری متوجه هستید که خودتان خودتان هستید، و هم به علم حضوری می دانید که آن کسی که متوجه است خودش، خودش است کسی غیر از خودش نیست. مثل انعکاس تصویر شیئی ای که در بین دو آینه است که هر کدام از آینه ها، آینه ی آینه ی مقابل خود می شود به طوری که در عین نمایش خود، صورت آینه ی مقابل را نشان می دهد، حضرت آینه ی حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم می شوند و حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم آینه ی مولی الموحدين علیه السلام. لذا می فرمایند: من از محمدم و از جهتی می نگرند که باطن نبوت ولایت است و نبوت به نور ولایت ظهور و تأثیر دارد، لذا می فرمایند: محمد از من است به این معنی که منعکس کننده نور یکدیگرند. یک حقیقت است که با نظر به خودش نور خود را به صورت نور ولایت علوی می یابد و با نظر به آینه ی جمال محمدی، همان نور را به صورت نور ولایت علوی می بیند. قاعده ی «الْمُؤْمِنُ مِرَاتُ الْمُؤْمِنِ»؛ در آن دو بزرگوار به معنی واقعی کلمه محقق شده است. امیرالمؤمنین علیه السلام به عنوان مؤمن واقعی در آینه ی جان خود

جمال و کمال محمدی صلی الله علیه و آله و سلم را به تماشا می نشیند و در آینه ی جمال حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم به عنوان مؤمن واقعی، جمال و کمال علوی را می نگرد و برای سخن خود شاهی از قرآن می آورند که می فرماید: «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ * بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَّا يَبْغِيَانِ»؛ (۱) خداوند دو دریا را کنار هم قرار داد، بین آن ها حائلی قرار داد که به هم مخلوط نگردند. یعنی با این که از نظر حقیقت آب بودن یک چیز بیشتر نیست ولی به اراده ی الهی آن یک حقیقت با دو حالت و خاصیت در کنار همدیگر قرار دارند، یکی با آب گرم و یکی با آب خنک، هر دو آب اند با تمام خواصی که آب دارد ولی با دو نمود متفاوت. همان طور که نور واحد الهی به دو نور حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام در کنار هم ظهور نمود و هر کدام کاری را در این عالم بر دوش دارند که با هم مخلوط نمی شود. پس این قاعده در عالم جاری است و حضرت می فرماید یکی از مصداق های کامل این قاعده نزدیکی من و محمد صلی الله علیه و آله و سلم است که در عین آن که هر کدام خودمان هستیم دارای یگانگی خاص می باشیم، دو بحر هستیم که در عین دو بودن در کنار هم قرار داریم مثل نزدیکی دو جریان آب در کنار همدیگر.

خداوند به نور خود امیرالمؤمنین علیه السلام حقایق این روایات را وسیله ی بصیرت و وسیله ی نورانیت قبر و قیامت ما قرار دهد.

«والسلام علیکم و رحمها الله و برکاته»

جلسه ی سیزدهم: حضور امامان در همه ی عوالم هستی

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

در رابطه با توجه دادن شیعیان به مقام نورانیت ائمه ی اطهار علیهم السلام ادامه ی صحبت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به اینجا رسید که می فرماید: «إِنَّ مَيِّتَنَا لَمْ يَمُتْ وَ غَائِبَنَا لَمْ يَغِبْ وَ إِنَّ قَتْلَانَا لَنْ يُقْتَلُوا»؛ ای سلمان و ای جندب! مرده ی ما نمرده و غائب ما غائب نیست و کشته ی ما هرگز کشته نشده است. آری از یک جهت که انسان ها بعد از دنیا به عالم برزخ می روند، هیچ کس نمی میرد. ولی منظور حضرت یک نحوه حیات و حضور دیگری است، می خواهند ما را متوجه مقام حقیقت اهل البیت علیهم السلام بنمایند که وقتی هم مثل همه می میرند، آن طور نیست که مثل همه از صحنه ی این دنیا به عالم دیگر بروند و فقط در آن عالم حضور داشته باشند، بلکه در همین دنیا هم حاضرند و دارای نقش می باشند. زیرا ائمه علیهم السلام جلوه های مختلف یک حقیقت نوری هستند که آن حقیقت فوق ملائکه ی مقرب، در عالم تأثیر می گذارد و لذا همان طور که آن حقیقت در جای خود فعال است،

جلوه های مختلف آن حقیقت در جمال امامان در عالم فعّال می باشند. در همین راستا امروز نیز حضرت ثامن الائمه علیه السلام بر جان شیعیان و زائران خود تأثیر فوق العاده دارند. باید با توجه به این امر باب بزرگی از معارف الهی در رابطه با نقش حقایق متعالی در عالم را در مقابل خود بگشایید. همان طور که اگر نحوه ی حضور خداوند را در این عالم شناسیم نمی توانیم بسیاری از امور را درست تبیین کنیم و بسیاری از امور برای انسان مجهول می ماند و نمی تواند آن ها را به هم ربط دهد و ریشه یابی کند، در حالی که یک انسان موحد می فهمد «وَمَا تَشْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا»؛ (۱) اگر از درخت برگی فرو می افتد به اذن و مدیریت پروردگار عالم است و از این طریق همه ی حادثه ها را هماهنگ می بیند.

در موضوع علم و معرفت به جایگاه امام در هستی هم، موضوع از همین قرار است و به شدت نیاز داریم که نقش امام را در هستی بشناسیم. اگر مسائل را بدون توجه به نقش و حضور امام در هستی تجزیه و تحلیل کنیم هیچ نتیجه ای نمی گیریم. به همان اندازه که وقتی کسی جای خدا را در هستی شناسد به تضاد فکری و خطای در تحلیل می افتد، اگر جای ولی الله را شناسد به تضاد فکری و خطای در تحلیل دچار می شود. بر همین اساس حضرت مولی الموحدین علیه السلام سعی دارند شیعیان را متوجه این امر بنمایند که چنین جریانی در عالم هست و عده ای فوق زمین و زمان در عالم حاضرند و فوق مردن و غایب بودن و شهید شدن می توانند در عالم نقش داشته باشند.

اولین مخلوق

همه می دانید که مخلوقات از خدا صادر شده و می شوند، حال سؤال این است که اولین مخلوق چه خصوصیاتِی باید داشته باشد؟ مسلّم اولین مخلوق کامل ترین مخلوق است، چون نسبت به ذات احدی در نزدیک ترین منزلت و قرب قرار دارد و بر عکس؛ هر اندازه قربِ مخلوق از خالق کمتر و در رتبه ی پایین تری قرار داشته باشد به همان اندازه از کمال آن کاسته می شود. وقتی این موضوع روشن شد که اولین مخلوق کامل ترین مخلوق است پس آن مخلوق باید همه ی کمالات خداوند را به صورت جامع داشته باشد الاّ این که مخلوق است و واجب الوجود نیست. اگر به این موضوع خوب فکر کنیم متوجه می شویم اولین مخلوق تمام چیزهایی را که مخلوقات دارند به طور کامل دارا است در عین این که نقص سایر مخلوقات را ندارد. به عنوان مثال آب نسبت به اولین مخلوق نقص دارد چون در عین آن که تری دارد اما مزه ی گلابی و شیرینی شکر و شعور ملکوتیان را ندارد به این معنی که از جهتی کمالی را دارد ولی از جهات دیگر کمالاتی را ندارد، برعکسِ مخلوق اول که در عین مخلوق بودن همه ی کمالات را به صورت کامل دارد. خداوند همه ی کمالات را از خودش دارد و اولین مخلوق همه ی آن کمالات را به مخلوقیت خود از خدا دارد. همین طور که نور بالایی تمام نورانیت نور پائین را با شدت بیشتر دارد، اولین مخلوق نیز همه ی کمالاتِ سایر مخلوقات را به صورت جامع و با شدت بیشتر دارد. یکی از آن کمالات این است که شما در حال حاضر اینجا نشسته اید و در این جا موجودید،

اولین مخلوق این کمال شما را نیز دارد در عین این که موجودیت سایر افراد و موجودات را که در سایر مکان ها هستند نیز دارا است، بر این اساس مولوی خطاب به حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه الشریف عرض می کند:

ای غائب از این محضر از مات سلام الله

ای از همه حاضرتر از مات سلام الله

هم اسعد و مسعودی، هم مقصد و مقصودی

هم احمد و محمودی از مات سلام الله

عرفای ما با خوب فکر کردن و سیر به سوی حقایق معنوی، متوجه حضور همه جانبه ی قطب عالم امکان، حضرت بقیه الله عجل الله تعالی فرجه الشریف می شوند و چنین اشعاری را می سرایند. این طور نیست که این حرف ها را با هزار دلیل اثبات کنند، دلیل آوردن کار فیلسوف است. ملاصدرا می گوید؛ تمام تلاشم این بود که حرف های محی الدین بن عربی را مستدل و مبرهن کنم. عموماً هم در گفتار خود از شهودات محی الدین، شاهد می آورد، چون برای شهود سالم اصالت بیشتری قائل است. همین طور که خود عرفا که اهل شهودند، شهود محمدی صلی الله علیه و آله و سلم را اصل می دانند.

وقتی روشن شد اولین مخلوق، همه ی کمالاتِ سایر مخلوقات را به نحو کامل دارد، به این نکته توجه بفرمایید که نه تنها هر کمالی که هر مخلوقی دارد او دارد بلکه آن کمالات را در نزد خود و در حدّ مرتبه ی کمالی خود دارد و نه در حدّ درجه ی کمالی که سایر مخلوقات دارا هستند. با غفلت از این مسئله است که عده ای فکر می کنند وقتی بحث از حضور همه جانبه ی مقام واسطه ی فیض می شود، این آدمِ گوشتی که دو دست و دو پا دارد همه جا حاضر است و تمام کمالات مخلوقات را دارا است. ابتدا باید به مقام اصلی اولیاء خدا علیهم السلام بصیرت پیدا کنیم تا وقتی

می گوئیم «حقیقت امیرالمؤمنین علیه السلام، نور خداوند است که دو قسمت شده و یک قسمت آن حضرت علی علیه السلام می باشد»، متوجه باشیم به کجا باید نظر کنیم.

حضرت در ابتدای حدیث مورد بحث، موضوع نورانیت خود و حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را مطرح کردند و حالا دارند مقام خود را از جهت همان جایگاه نوری، تبیین می کنند تا افراد از مقام اهل البیت علیهم السلام ساده نگذرند، در واقع می فرمایند: اول ما را درست ببینید سپس وصفمان را نسبت به خودمان بشنوید. خیلی خطرناک است که ما جایگاه این ذوات مقدس را در هستی درست نبینیم و بخواهیم وصفشان را نسبت به خودشان بپذیریم. همان طور که عرض شد، هیچ نفعی به مخاطب خود نمی رسانیم اگر این اوصاف را در جلسه ای مطرح کنیم که افراد حاضر در جلسه نتوانند آن ذوات مقدس را در مقام نورانیتشان ببینند، آن ها با آن نوع برداشت که از امام دارند، چاره ای جز انکار ندارند. در راستای توجه به مقامی که همه ی کمالات موجودات را به نحو کامل دارا است حضرت می فرمایند: من در کنار همه ی عالم حاضریم، از سنگ و آب بگیر تا سایر موجودات، در کنار همه ی آن ها حاضرند.

عنایت داشته باشید مگر نه این که همه ی کمالات عالم در مقام نوری امیرالمؤمنین علیه السلام به عنوان انسان کامل و خلیفهاالله به نحو جامعیت هست؟ حال هر کمالی که موجودات عالم دارند از پرتو کمال مخلوق اول دارند، همین طور که او از خدا دارد. وقتی اولین مخلوق یعنی انسان کامل کمال همه ی موجودات را به نحو کامل و جامع دارد و کمال همه ی موجودات

پرتو کمال اوست، پس همه جا و در پیش همه ی موجودات حاضر است آن هم بیش از آن اندازه ای که موجودات در پیش خودشان حاضرند. همین طور که شما هر درجه ای از وجود را که داشته باشید پرتو وجود حضرت حق است، پس بیش از این که شما پیش خود باشید خدا پیش شما است آن هم به نحوی کامل تر از آن که شما در نزد خود حاضرید. مگر نه این است که چون حضرت حق در صحنه هست شما موجودید؟ پس موجودیت شما در واقع جلوه ی حق است و حق در صحنه است که شما موجودید و بیش از این که شما خودتان به عنوان یک واقعیت موجود باشید، حق در صحنه است و شما به حق در صحنه اید. لذا هر وقت که خواستید به خودتان نگاه کنید، بخواهید و نخواهید به حق نگاه می کنید و به حق که نگاه کردید خودتان را در آینه ی حق می بینید. همین طور که قبل از نظر به قوایان - مثل بینایی یا شنوایی - به نفس خود نظر دارید و می گوئید من می بینم، چون بینایی شما جلوه ی نفس ناطقه ی شما است و نفس ناطقه قبل از بینایی موجود است. می گوئید من فکر کردم، در حالی که قبل از این که فکر در صحنه باشد من شما در صحنه بود. حضور خداوند به همین نحو قبل از حضور هر مخلوقی در صحنه است و در همین رابطه فرمود: «وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»؛ (۱) ما از رگ گردن انسان به انسان نزدیک تر هستیم.

گُل که دارای کمالی مثل لطیف بودن است، جلوه ی لطیف بودن نور خداوند است و خدا لطیف است که این گل لطیف است و قبل از این که

گل لطیف باشد خدا لطیف است و خدا به اعتبار لطیف بودن بالذات بیشتر گل است تا خود گل، پس خدا لطیف است منتها بدون محدودیت های گل، زیرا آن که منشأ گل بودن گل است و محدودیت های گل را ندارد در گل بیشتر از خود گل حاضر است و ما ابتدا او که گل تر یعنی لطیف است را می بینیم و بعد گل و جلوه ی لطیف بودن آن لطیف را، هر چند متوجه نیستیم و جلوه و صاحب جلوه را یکی می پنداریم. گفت:

از صفای می و زلالی جام

در هم آمیخت عکس جام و مدام

همه جام است و نیست گویی می

یا مدام است و نیست گویی جام

شما قبل از این که من را ببینید نور را می بینید و چون نور را می بینید می توانید من را ببینید ولی متوجه نیستید. گویا همه جام است و نیست گویی می. در مورد رؤیت هم قضیه همین طور است که اول لطیف را می بینیم و بعد گل را به عنوان مظهر آن لطیف مشاهده می کنیم. همان طور که برادران یوسف علیه السلام گفتند: «أَأِنَّكَ لَأَمَّانٌ يُوسُفُ؟» (۱) آیا تو همان یوسفی؟ ابتدا نظر به شخص حاضر کردند و با نظر به او به یوسف نگریستند و نگفتند یوسف تویی، بلکه گفتند تو یوسفی؟ حضور خدا در عالم به اعتبار کمال مطلق و مجرد کامل، مقدم بر حضور همه چیز است و از همان نظر که خداوند به عنوان کمال مطلق کمالات همه ی موجودات را به نحو کامل و جامع دارد و در همه ی عالم حاضر است، انسان کامل کمالات همه ی موجودات را به نحو جامع و کامل دارد منتها در مقام مخلوقیت، و نیز با همه ی مخلوقات هست و بیش از آن که وجود آن

مخلوق در صحنه باشد حضرت انسان کامل در صحنه است، حتی همان جایی که آن مخلوقات در صحنه اند. از آن جایی که انسان کامل تمام موجودیتِ موجودات را به نحو کامل دارد در هنگام مرگ که انسان با موجودیت کامل خود روبه رو می شود با امیرالمؤمنین علیه السلام و نبی اکرم صلی الله علیه وآله و سلم روبه رو می شود. مگر نه این که وجود مقدس پیامبر صلی الله علیه وآله و سلم و امیرالمؤمنین علیه السلام از ما به ما نزدیک تر بودند، پس وقتی پرده عقب رفت آن حضور را می یابیم. وقتی جناب عزرائیل علیه السلام با افراد روبه رو می شوند و پرده ی تعلقات را عقب می زنند انسان ها با آن ذوات مقدس روبه رو می شوند، حضرت عزرائیل علیه السلام به کفار می گوید شما می توانستید به این ها نزدیک بشوید و بعد پرده عقب می رود و جهنم را می بینند. ولی آن دو بزرگوار بالای سر مؤمنین می آیند و نشاط عجیبی به مؤمنین دست می دهد.

(۱)

وقتی قرآن می فرماید: «فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا»؛ (۲) هر کس می خواهد خدا را ببیند باید عمل صالح انجام دهد و در عبادت الهی به احدی شرک نرزد. پس معلوم است می شود خدا را دید، هر چند این رؤیت قواعد خود را دارد ولی به هر حال یک نحوه دیدن در میان است و نه چیز دیگر. اگر کسی نداند رؤیت خدا به چه معنا است هرگز نمی تواند به دنبال رؤیت خداوند باشد. شخصی سؤال می کرد آن ها که می گویند خدا را می بینیم آیا چشم هایشان را به نحو خاصی قرار می دهند؟ از سؤال او معلوم است که به کلی معنی رؤیت

۱- الکافی، ج ۳، ص ۱۲۸.

۲- سوره ی کهف، آیه ی ۱۱۰.

حقایق غیبی را نمی داند و غافل است از این که حقایق غیبی در ساحت دیگری هستند و با بُعد دیگری از ابعاد انسانی، یعنی با چشم قلب می توان آن حقایق را دید. (۱) وقتی رؤیت خدا معلوم شد به چه معنی است، راه برای آن رؤیت گشوده می شود. اما وقتی هنوز نمی داند کجا برود و با چه بُعدی از وجود خود با چه چیزی مرتبط شود، هر چه تندتر برود، دورتر می شود. آن هایی که چشمشان بصیر شده و رؤیت خدا را می فهمیدند جایگاه رؤیت نوری وجود مقدس ائمه علیهم السلام را می شناسند و نه تنها می شناسند، بلکه تصدیق می کنند که برای اُنس بیشتر با اسماء الهی باید راه اُنس با حقیقت نوری اهل البیت علیهم السلام را پیدا کرد. این رؤیت از جنس کشف است و باید دل بیدار شود به همین جهت از خدا می خواهید «وَأَنْزِلْ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا» (۲) چشم های دل ما را بگشا و نورانی گردان.

وقتی چشم دل جهت رؤیت نوری ذوات مقدس اهل البیت علیهم السلام باز شد می بینید آن ها در کنار همه ی کمالاتی که هر موجودی دارد حاضرند و در ابتدا آن ها - به عنوان غایت آن کمال - دیده می شوند و بعد آن کمالات و چون آن ها کامل تر و لطیف ترند، حاضرترند، همان طور که اول لطیف مطلق در صحنه است و خود را نشان می دهد و بعد آن چیزی که مظهر لطیف است و معنی این که می گویند انسان های کامل در همه ی عالم

۱- امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد رؤیت خداوند می فرماید: «لَمْ تَرَهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهِدَةِ الْأَبْصَارِ وَ لَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْأَيْمَانِ» چشم ها با نگاه ظاهری خدا را نمی بینند، بلکه او با دیده ی قلب به حقایق ایمان دیده می شود. (احمد بن علی طبرسی، الإحتجاج علی أهل اللجاج، ج ۲، ص ۳۲۱)

۲- مناجات شعبانیه.

حاضرند و غیبت برای آن‌ها معنی نمی‌دهد، این است. از سخن حضرت مولی‌الموحدین علیه السلام به سادگی نگذرید که می‌فرماید: مرده‌ی ما نمرده و غائب ما غائب نیست و کشته‌ی ما کشته نشده است. کافی است متوجه باشیم که آن‌ها حقیقت انسانیت و ذات انسان‌اند و بقیه‌ی انسان‌ها از جهت انسانی هیچ اصالت مستقلی ندارند مگر با اتصال به ائمه علیهم السلام ولی آن ذوات مقدس در انسانیت به خودشان هستند، مثل آب که در رطوبت به خودش هست نه به رطوبت موجودات دیگر. اگر این موضوع حل شود مطالب ارزشمندی را می‌یابیم، متوجه حضور وجود مقدس انسان‌های معصوم در همه‌ی صحنه‌های عالم خواهیم بود، بدون هیچ غیبتی و در هر صحنه‌ای می‌توان در ابتدا با آن‌ها مأنوس شد و با چشم دل حقیقت نوری آن‌ها را رؤیت کرد و جایگاه حضرت سیدالشهداء علیه السلام را طوری در کربلا دید که نه تنها حضرت علیه السلام غافل گیر نشدند بلکه متوجه شدند بهترین شرایطی که بتوانند حقایق اسلام و اهل‌البیت علیهم السلام را اظهار کنند پیش آمده و فرصت را غنیمت شمردند و آن صحنه‌ی بزرگ را به نمایش گذاردند.

بنا به نقل شیعه و سنی بعد از این که آیه‌ی تطهیر آمد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مدت شصت روز می‌آمدند مقابل خانه‌ی فاطمه زهرا علیها السلام می‌ایستادند و آن آیه را بلند می‌خواندند، برای این که می‌خواهند به شکلی به تاریخ بفهمانند آن اهل‌بیتی که قرآن خبر می‌دهد آن‌ها در نهایت طهارت و پاکی هستند، چه کسانی می‌باشند و اگر این کار را نمی‌کردند ما امروز به راحتی نمی‌توانستیم از تاریخ استفاده کنیم و ممکن بود مثل بعضی‌ها مصداق اهل‌بیت را زنان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بپنداریم و از ارتباط نوری با آن ذوات مقدس

محروم شویم. وقتی متوجه طهارت خاص آن خانواده از هر گونه آلودگی و نقص شدیم در حرکت حضرت سیدالشهداء علیه السلام به جای آن که با چون و چرا و نقادانه بنگریم، سعی می کنیم به جنبه ی نوری حضرت منتقل شویم و دریایی از نور را مقابل خود احساس کنیم. نمونه ی این نگاه را در کتاب حماسه ی حسینی از شهید مطهری «رحمه الله علیه» می بینید و به نظر بنده مزد شهید مطهری «رحمه الله علیه» به ازای چنین زحمتی همین شهادت بود، چون این مرد الهی می خواست حرف هایی را که خداوند به نور خود به قلبش انداخته به جهان برساند، می خواست به نور امام حسین علیه السلام مردم را بیدار کند و خداوند مزدش را با شهادت داد. تقاضای شهید مطهری «رحمه الله علیه» این بوده که خدایا خودت این نور را به ما دادی، خودت آن را به قلب بقیه برسان و با شهادت ایشان و استقبال شدید مردم از کتاب هایشان آن تقاضا محقق شد.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دارند برای ما بهترین شرایطی را که بتوانیم به بهترین شکل حقایق نوری اهل البیت علیهم السلام را بنگریم فراهم می سازند. به عنوان مثال وقتی متوجه حقیقت نوری امام حسین علیه السلام شدیم می فهمیم امام حسین علیه السلام غافل گیر نمی شوند، پس صحنه آراییی حضرت سیدالشهداء علیه السلام در کربلا برای بازکردن راه آسمان به سوی خلق است. با توجه به حقیقت نوری آن حضرت است که مقصد اصلی حرکت حضرت را متوجه می شویم. تمام ظرائف کربلا، چه آنجا که به حرّ می فرمایند اگر مردم کوفه از دعوتشان منصرف شده اند برمی گردم، و چه آنجایی که به عمر سعد در جلسات مختلف نصیحت می کنند، مدیریت انسان کامل است

برای اتصال انسان زمینی به آسمان معنویت. امام حسین علیه السلام با نصیحت های مکرر که در روز عاشورا به لشکر عمر سعد کردند و با مدارایی که با حرّ نمودند و حتی اسب های تشنه ی لشکر حرّ را در اولین برخورد سیراب کردند، کربلا را کربلا کردند. شب عاشورا به یاران خود می فرمایند: از تاریکی شب استفاده کنید و بروید، تا با آزاد گذاردن آن ها زیباترین و عالی ترین انتخاب را بنمایانند و بهترین تأثیر را در قلب ها ایجاد کنند. اما اگر کسی اینقدر خواب باشد که نفهمد ائمه علیهم السلام از چه مقامی دارند مدیریت می کنند، می گوید امام حسین علیه السلام در کربلا غافل گیر شد. بعد هم برای اثبات نظر خود به اسناد حاکمان اموی استناد می کند. آیا درست است که شما در تاریخ معاصر جریان هسته ای ما را براساس نوشته های روزنامه های آمریکا و اروپا ارزیابی کنید و موضوع را از منظر آن ها تحلیل نمائید؟ در نظر بگیریید یک کسی دوستان سال دیگر بخواهد تحقیقی در رابطه با جریان انرژی هسته ای ایران انجام دهد و برود روزنامه های غربی امروز را که پر از تهمت است پیدا کند و به آن ها استناد نماید، آیا او درست ارزیابی کرده است؟ بعد هم بگوید من خیلی زحمت کشیدم و هزاران مرجع را برای تحقیق خود مطرح کند، غافل از این که هزاران دروغ را دیده. در موضوع نظر به کربلا- بعضی ها غافل از حقیقت نوری اهل البیت علیهم السلام خواسته اند کربلا- را از منظر رومیانی بنگرند که اصلاً متوجه مقام نوری حضرت سیدالشهداء علیه السلام نبوده اند.

باید عمیقاً روی این موضوع که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند: «میت ما مرده نیست»، فکر کرد. اولاً: معلوم است که می خواهند بفرمایند

آن‌ها مثل ما نمی‌میرند که بروند برزخ و مشغول اعمال خود باشند، بلکه همیشه در صحنه‌ی عالم حاضرند. ثانیاً: وقتی می‌فرمایند: «غائب ما غائب نیست» روشن می‌کنند آن‌ها با هر موجودی همراهند و لذا در همه‌ی صحنه‌های عالم حاضرند و در موقعی هم که از نظر ما در این جا نیستند و غایبند در واقع غایب نیستند، چون تمام کمالات همه‌ی این عالم پرتو وجود مقدس آن‌ها است، از طرفی پرتو آن‌ها در نزد خودشان است، مثل قوای نفس ما که در نزد خود ما است، پس تمام عالم پیش خودشان است و لذا همین که علم به خود دارند به همه‌ی عالم علم دارند. پس برای این که بدانند این جا چه خبر است، لازم نیست مکاناً این جا حاضر شوند، چون همه‌ی عالم پرتو مخلوق اول یا انسان کامل است و مخلوق اول به خودش علم دارد، آن هم علم حضوری، پس به همه‌ی پرتوهای خود علم دارد و همه‌ی عالم نزد اوست. به عبارت دیگر در نزد همه‌ی عالم حاضر است و همه‌ی حرکات و سکنات مخلوقات را که پرتو اوست در نزد خود دارد، یعنی همین که علم به خود دارد به همه‌ی عالم علم دارد و در همه‌ی عالم حاضر است.

نکته‌ای که نباید از آن غفلت کرد تفاوت در نحوه‌ی حضور ائمه‌علیهم‌السلام در عالم است با نحوه‌ی حضور حضرت صاحب‌الامر، که درست است سایر ائمه‌علیهم‌السلام به جهت حقیقت نوری که دارند مرگ ندارند و می‌توان هر لحظه از آن‌ها مدد گرفت و بهره‌مند شد، اما مدیریت خاص عالم امروز به عهده‌ی حضرت صاحب‌الزمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف است. بر این اساس حضور حضرت یک نحوه‌ی حضور خاص است. در صورتی از انوار سایر ائمه‌علیهم‌السلام می‌توان

بهره مند شد که متوجه حضور خاص حضرت صاحب الأمر عجل الله تعالی فرجه الشریف باشیم. در همین راستا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرمایند: «مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً» (۱) هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد به مرگ جاهلیت مرده است. اگر کسی با شناختن امام زمان خود در جاهلیت باشد بهره ای از دین ندارد که بتواند به سایر ائمه علیهم السلام رجوع کند و بهره بگیرد. (۲)

با توجه به این که امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند: میت ما اهل البیت، نمرده و غائب ما غائب نیست، و کشته ی ما کشته نشده است. آیا در زیارت ائمه علیهم السلام چنین حضوری را احساس نمی کنید؟

خدایا به نور خود اهل البیت علیهم السلام ما را متوجه ی حقایق این خانواده بگردان و از انوار آن ها بهره مند کن.

«والسلام علیکم و رحمها الله و برکاته»

۱- إعلام الوری بأعلام الهدی، ص ۴۴۲.

۲- این نکته بحث دقیق و عمیقی است که بحمدالله در کتاب «جایگاه و معنی واسطه ی فیض» از همین مؤلف بحث شده.

جلسه ی چهاردهم: مقام علی علیه السلام از آدم تا حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

آنچه در روایاتی مثل روایت حقیقت نوری اهل البیت علیهم السلام مورد توجه است، معارفی است که به آن اشاره می شود. مشکل مردم دنیا این است که چنین حقایقی را باور ندارند. اگر انسان بتواند وارد این نگاه بشود آرام آرام بهره ی لازم را از انوار اهل البیت علیهم السلام خواهد گرفت. بنده برای اطمینان هرچه بیشتر نسبت به جایگاه چنین روایات و معارفی، روایت مشهوری از رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم را که در بین اهل سنت مطرح است خدمتتان عرض می کنم تا ملاحظه فرمایید رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم از چه مقاماتی در حضرت علی علیه السلام خبر داده اند. وجود مقدس پیامبر صلی الله علیه وآله و سلم به امیرالمؤمنین علیه السلام خطاب می کنند: «يَا عَلِيُّ لَوْ لَا أَنَّنِي أُشْفِقُ أَنْ تَقُولَ فِيكَ طَوَائِفُ مَا قَالَتِ النَّصَارَى فِي عَيْسَى ابْنِ مَرْيَمَ لَقُلْتُ فِيكَ الْيَوْمَ مَقَالًا لَا تَمُرُّ بِمَلَأٍ مِنْهُمْ إِلَّا أَخَذُوا التُّرَابَ مِنْ تَحْتِ

قَدَمَيْكَ يَلْتَمِسُونَ بِذَلِكَ الْبَرَكَةَ» (۱) ای علی اگر عده ای از امت من همان حرف ها را نمی گفتند که نصاری دربارہ عیسی بن مریم گفتند چیزهایی در رابطه با تو می گفتم که هیچ کس نمی شد از کنار تو عبور کند مگر این که خاک پای تو را می گرفت و از طریق آن برکت می جست. خطر این است که با نظر به مقام علی علیه السلام به نتایجی برسند که بگویند علی علیه السلام خداست و همین امر موجب شده تا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از طرح مقامات آسمانی علی علیه السلام برای عموم مردم خودداری کنند. وظیفه ی ما است تا ماوراء نگاه عوامانه، این نگاه و فرهنگ را به لطف الهی در خودمان احیاء کنیم، و خود ائمه علیهم السلام کمک می کنند تا آن ها را درست ببینیم.

عرض شد که اولین مخلوق که کامل ترین مخلوق است در تمام عالم حاضر است و عالی ترین مخلوق حتماً «انسان کامل» است و نمی تواند مَلَك باشد زیرا کامل ترین مخلوق باید بیشترین شباهت را به «الله» داشته باشد. از طرفی «حضرت الله» جامع همه ی کمالات و اسماء حسنا است. پس اولین مخلوق باید محل پذیرش همه ی اسماء الهی باشد و چنین مخلوقی نمی تواند مَلَك باشد چون ملک جامع اسماء نیست. ملائکه در قرآن در وصف خود می گویند: «وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ» (۲) برای ما نیست مگر مقامی معلوم. به این معنی که به عنوان مثال؛ آن ملکی که ملک قبض روح است، ملک وَحی نیست. با توجه به این امر است که می توان گفت اولین مخلوق باید انسان باشد که ظرفیت پذیرش همه ی اسماء الهی

۱- مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۳۱ - ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۸، ص ۲۸۰.

۲- سوره ی صافات، آیه ی ۱۶۴.

را داشته باشد. از طرفی اولین مخلوق در تمام عالم حضور دارد، آن هم حضوری کامل و تمام. (۱) چون هر اندازه موجود مجردتر باشد در عالم حاضرتر است. از این جهت خداوند می فرماید: «وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»؛ (۲) ما از رگ گردن به او نزدیک تریم. در همین رابطه اولین مخلوق یعنی انسان کامل نیز در چنین موقعیتی است که می تواند بگوید: «وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»؛ منتها این نحوه حضور در عالم، برای انسان کامل، در عین مخلوقیت می باشد. با توجه به این امر وقتی به روایات بنگریم متوجه زبان فوق العاده ی روایات می شویم که به ما کمک می کند تا به نزدیک ترین حقیقت بعد از خدا یعنی انسان کامل نظر داشته باشیم و در همین رابطه است که شما از طریق انسان کامل می توانید به خدا برسید و آن هایی را که واسطه ی فیض الهی اند واسطه ی انس با خدا قرار دهید.

اگر بخواهید به خدا نزدیک شوید باید خود را نفی کنید، برای نفی خود، حضرت پروردگار نور خود را بر قلب انسان متجلی می کند تا چیزی بین انسان و خدا در میان نباشد، زیرا این مقام، مقام «قرب» است. وقتی می فرماید «أَوْلَيْكَ الْمُقَرَّبُونَ»؛ (۳) نظر به افراد خاصی دارد که به تعبیر قرآن در امت آخرین یعنی امت محمد صلی الله علیه وآله و سلم عده ی کمی در این مقام هستند، چون

۱- در رابطه با معنی حضور کامل و تمام به کتاب «ده نکته از معرفت نفس»، نکته ی ششم و هفتم رجوع شود.

۲- سوره ی ق، آیه ی ۱۶.

۳- سوره ی واقعه، آیه ی ۱۱.

فرمود: «وَقَلِيلٌ مِّنَ الْأَخْرِين»؛ (۱) پس هرکسی نمی تواند ادعا بکند من جزء مقربین هستم. حال اگر عده ی قلیلی در مقام مقربین هستند آن عده ی قلیل چه کسانی اند و چه خصوصیات دارند؟ آیا ائمه ی چهارگانه ی اهل سنت مثل شافعی و مالکی و ابوحنیفه و احمد حنبل حاضرند خود را جزء مقربین بدانند و در عرض اهل البیت علیهم السلام قرار دهند؟ در تاریخ داریم که امام شافعی بالای منبر صحبت می کرد، یکی از پائین منبر گفت که جناب شافعی آنچه شما می گوئید با آنچه علی علیه السلام می گوید فرق می کند. گفت از منبر پائین می آیم پاهایت را بگذار بر صورتم و هر چه علی علیه السلام می گوید عمل کن. با توجه به این که مقربین این امت تعداد کمی از امت را تشکیل می دهند آیا جهت نزدیکی به مقربین این امت به غیر از اهل البیت علیهم السلام می توان به کسان دیگری نظر کرد؟

با توجه به مطالب فوق نظر بفرمائید به ادامه ی روایت از مولی الموحدین علیه السلام که می فرمایند: «يَا سَلْمَانَ وَيَا جُنْدَبُ! قَالَ لَيْتَكَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْكَ. قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَا أَمِيرٌ كُلُّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ مِمَّنْ مَضَى وَ مِمَّنْ بَقِيَ»؛ من امیر هر زن و مرد مؤمنی هستم که در گذشته بودند و در آینده خواهند بود. فرمودند: امیر مؤمن، نفرمودند امیر لشکر، یعنی هر مؤمنی که می خواهد سیر ایمانی داشته باشد از طریق من می تواند آن سیر را انجام دهد. یکی از ملاک های شیعه بودن افراد آن است که علی علیه السلام را امیرالمؤمنین بدانند و لذا اساتید می فرمودند همین که فلان عالم، علی علیه السلام را به عنوان امیرالمؤمنین خوانده دلیل بر شیعه بودن اوست، دیگر نباید به

سایر سخنانش که در حال تقیه گفته توجه کرد. عقیده به امیرالمؤمنین بودن حضرت علی علیه السلام به تنهایی فارق بین شیعه و سنی است، در این رابطه می توان قبول کرد بسیاری از عرفا از قبیل مولوی و محی الدین و قونوی از نظر فقهی سنی اند ولی از جهت عقیدتی شیعه اند و حضرت علی علیه السلام را به عنوان امیرالمؤمنین قبول دارند. مگر می توان قبول کرد هر کس ریاست مملکت اسلامی را به عهده داشته امیرالمؤمنین می شود و در ایمان پیشتاز بقیه ی مؤمنین می گردد؟ وقتی حضرت می فرمایند: من امیر همه ی انسان های مومن در گذشته و آینده هستم، یعنی علی علیه السلام، امیر حضرت نوح علیه السلام هم هستند و حضرت نوح هم به حضرت علی علیه السلام نظر داشته اند و از نور وجود آن حضرت در رابطه با ماموریت خود، بهره و روزی می گرفتند. در همین رابطه داریم اولین کسی که برای امام حسین علیه السلام گریه کرد، حضرت آدم علیه السلام بود. ملاحظه کنید چنین موضوعاتی افق اندیشه ی ما را تا کجا می برد. بعضی ها چون متوجه جایگاه این نوع معارف نیستند بدون دلیل منکر این گونه روایت ها می باشند. در راستای چنین معارفی است که متوجه معنی آن روایت می شوید که حضرت موسی علیه السلام وقتی به محضر حضرت خضر علیه السلام رسیدند، اولین کاری که حضرت خضر علیه السلام کردند روضه ی حضرت اباعبدالله علیه السلام را خواندند و هر دو گریه کردند و سپس حرکت خود را شروع نمودند. این روایت می رساند که محال است کسی سیر و سلوک را به درستی شروع کند و در منظرش امیرالمؤمنین علیه السلام و خانواده ی پیامبر علیهم السلام نباشد، دیگر فرق نمی کند به کدام یک از این ذوات مقدس نظر کند، آری گفت:

دیده آن باشد که باشد شه شناس

تا شناسد شاه را در هر لباس

در نبی آمد بیان راه کرد

در ولی از سرّ حق آگاه کرد

علی علیه السلام؛ مقام فعلیت ایمان

وقتی حضرت می فرمایند: «من امیر مؤمنین قبلی بودم» راز بزرگی را در مقابل ما می گشایند و ما را دعوت به تدبّر در این امر می کنند. هر اهل سلوکی به خوبی می فهمد که صورت تامه ی سلوکش هنوز در جانش محقق نشده است و نظر به مقام آرمانی خود دارد و با نظر به او جلو می رود و آن را امیر خود در راه ایمان قرار می دهد و حضرت می فرماید آن صورت آرمانی و امیر سیر ایمانی اهل سلوک من هستم. همین طور که وقتی شما تکبیر می گوئید بعد از مدتی احساس می کنید به لطف خداوند و به نور اهل البیت علیهم السلام نور کبریایی حق بر قلب شما جلوه می کند و خوشحال می شوید ولی با این حال متوجه می شوید خیلی راه مانده است تا نور کامل کبریایی حق بر قلب شما جلوه کند و همه ی انانیت شما را بسوزاند. از طرفی هر جنبه ی بالقوه ای، حقیقت بالفعلی در عالم معنا دارد که موجود است و لذا حضرت نوح علیه السلام چون سالک واقعی هستند می دانند اوج سیر ایمانی شان یک جنبه ی بالفعلی دارد که به سوی آن در حرکتند. و او امیر این سیر ایمانی است و به کمک آن غایت می توانند جنبه های بالقوه ی ایمان خود را به صورت بالفعل در آورند و لذا به امیرالمؤمنین علیه السلام نظر دارند.

توجه به جنبه ی بالفعلِ مقامات تا آن حدّ است که وقتی صحبت مرحوم قاضی طباطبائی «رحمه الله علیه» می شود، حضرت امام خمینی «رحمه الله علیه» می فرمایند: قاضی کوه توحید است. بنده بین خود و خدا نمی توانم انسانی توحیدی تر از حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» تصور کنم که چگونه هیچ قدرتی جز حق را در منظر خود ندیدند، با این حال حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» هستند که در منظر خود می بینند مرحوم قاضی کوه توحید است. مرحوم آیت الله تهرانی «رحمه الله علیه» می فرمایند مرحوم قاضی گفته اند آن ذکری که وجود مقدس حضرت صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه الشریف می گویند و ظهور می کنند را می دانم. مرحوم آیت الله بهاءالدینی «رحمه الله علیه» فرموده بودند: امروز سرمایه دارترین شخص زیر آسمان آیت الله بهجت است. این ها حکایت از کشف هایی می کند که منجر می شود تا چنین اشخاصی چنین سخنانی را بر زبان برانند. مرحوم هاشم حداد فرموده بود: عارفی به بزرگی مرحوم آیت الله قاضی نه آمده است و نه می آید. گوینده ی این سخن باید در تمام اقی آینده و گذشته حاضر باشد تا چنین سخنی را بگوید. ملاحظه کنید امروزه هر کس به کمالی از کمالات معنوی دست یافته به جهت استفاده از سفره ای است که آن مرد بزرگ یعنی مرحوم قاضی «رحمه الله علیه» پهن کرد. علامه طباطبائی در بین استاد هایشان اسم مرحوم قاضی را نمی برند، وقتی علت آن را از ایشان پرسیده بودند، فرموده بودند واقعاً من به خودم اجازه نمی دهم که بگویم شاگرد مرحوم قاضی هستم، لازمه ی شاگرد و استادی تشابه است و من آن تشابه را ندارم. این حرف را شخصی مثل علامه طباطبائی می زند که عظمتشان گفتنی نیست. این نوع

مطالب را از این جهت عرض می‌کنم که الفبای ارتباط با این روایات این است که در این وادی‌ها باشیم. اگر کسی هنوز در وادی علم حصولی و کتاب و درس و مدرسه است نسبت به فهم فرهنگ اهل البیت علیهم السلام در زحمت خواهد بود و چه بسیار از کمالات آن‌ها را انکار کند و هرگز نمی‌فهمد چرا علی علیه السلام می‌فرمایند من امیر مؤمنان گذشته و آینده هستم. چون فرهنگ چنین سخنانی را نمی‌شناسد.

جایگاه روح عظمت

معرفت به مقام علی علیه السلام از آن جهت که امیر هر مؤمنی است که قبلاً بوده و فعلاً هست، مطالب ظریفی را به میان می‌آورد. چون هر کمالی صورت تام و کاملی دارد که همه‌ی مراتب دیگر به مدد آن از کمال برخوردارند، مثل این که هر موجود مرطوبی به آن موجودی که عین تری است مرتبط است، پس هر مؤمنی با ارتباط با عین مؤمن از ایمان بهره‌مند است و حضرت می‌فرمایند آن عین مؤمن، من هستم و هر کس در عالم به سیر ایمانی نایل شده از طریق ارتباط با من به آن نایل شده است.

حضرت در ادامه می‌فرمایند: «وَأَيَّدْتُ بِرُوحِ الْعَظَمَةِ» و من به روح عظمت مؤید شدم. از حضرت صادق علیه السلام در رابطه با روح عظمت می‌پرسند حضرت می‌فرمایند: فوق میکائیل و جبرائیل است. حال تصور بفرمائید حضرت مولی الموحدین علیه السلام با طرح این که می‌فرمایند: من به کمک روح عظمت تأیید شدم و قوت گرفتم، می‌خواهند ذهن را متوجه چه مقامی بکنند و اندیشه را تا چه قلّه‌ای صعود دهند. وقتی روشن شد

اولین مخلوق حقیقت ائمه علیهم السلام است، معلوم می شود روح عظمت از شئون الهی است و در مقامی فوق مقام ممکن الوجود قرار دارد و برای این که مرز آن حضرت با خداوند تفکیک شود در ادامه می فرمایند: «وَ إِنَّمَا أَنَا عَبْدٌ مِنْ عِبِيدِ اللَّهِ»؛ من بنده ای از بندگان خدا هستم. «لَا تُسَبِّحُونَا أَرْبَابًا وَقُولُوا فِي فَضْلِنَا مَا شِئْتُمْ»؛ ما را پروردگار ندانید و در غیر این صورت هر کمالی را بخواهید و تصور کنید می توانید به ما نسبت دهید. وقتی می گوئیم همه ی تری ها به عین تری ختم می شود اگر تعقل کنیم می فهمیم هیچ تری نمی تواند از عین تری بالاتر باشد، زیرا اگر ذات یک چیز عین یک صفت شد دیگر نمی شود مرتبه ای بالاتر از آن ذات برای آن صفت تصور کرد. وقتی ما می گوئیم آب عین تری است اگر کسی پرسد آیا نمی شود چیزی تری تر از آب باشد؟ معلوم است که او جایگاه ذات آب را نفهمیده است. وقتی حضرت می فرمایند مقام ما در این حد است که همه ی کمالات ممکنه، منهای ربوبیت را دارا هستیم یعنی در مقام انسان کامل هستند، همان مقامی که ملاصدرا در وصف آن می فرماید: «كُلُّ مَا سِوَى اللَّهِ» است یعنی مرتبه ای که همه ی کمالات موجود در هستی را داراست به جز کمال خدا را. مصداق کامل و تام آن حقیقت، امامان معصوم علیهم السلام می باشند که شخص آن ها با آن مقام متحدند. ولی برای تصدیق آن مقام باید به آن حقیقت نظر داشت نه به آن شخصی که از مادرش متولد شده است. یک مقام است تحت عنوان مقام انسان کامل که جامع همه ی کمالات الهی است در مرتبه ی مخلوقیت و به همین جهت حضرت می فرمایند: «لَا تُسَبِّحُونَا أَرْبَابًا»؛ ما را پروردگار ننامید، من بنده ای از بندگان

خدایم. ولی تأکید می فرمایند که بدانید همه ی کمالاتی را که برای غیر خدا تصور کنید ما داریم و اگر آن کمالات را به ما نسبت دهید اشتباه نکرده اید. با توجه به این مطلب پس در این مقام به دنبال یک شخص نباشید، به دنبال یک حقیقت جاری در هستی باشید که با رفع حجاب از خودتان و انس با آن حقیقت راه نزدیکی و انس با همه ی کمالات الهی را بر روی خود گشوده اید.

همین طور که اگر تری بخواهید باید به عین تری یعنی آب نزدیک شوید و نمی شود مستقیماً از خدا عین تری گرفت، آب را خداوند به عنوان عین تری خلق کرد تا هر کس تری بخواهد با ارتباط با آن به دست آورد. همین طور هر کس کمالات انسانی بخواهد باید به عین الانسان نزدیک شود تا در صفات جامع و بعضاً متضاد انسانی به کمال خود برسد. ملاحظه کرده اید که غضب محمدی صلی الله علیه و آله و سلم غضب انسان کامل است، نه غضب حیوانی. حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همه ی صفات انسانی از جمله غضب را دارند، اما غضبی که در حُلُق محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مستغرق شده، این غضب خودش نور است. همین حالت در مورد اشک پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و رکوع آن حضرت مطرح است، اگر اشک و رکوع انسانی می خواهید و نه رکوع ملکی، باید با انسان کامل مرتبط باشید و از کمالات انسانی او بهره مند شوید. مولوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به زیباترین شکل در این مورد چنین وصف می کند که:

نی ملک بودی و نی خسته ز خاک

ای بشیر ما بشر بودی و پاک

برای فرار از زندگی خاکی و غضب و شهوت به گوشه‌ی خانقاه پناه بردی و همچون فرشتگان نخواستی از تضادهای زندگی دنیایی فرار کنی بلکه در دل زندگی زمینی با همان غضب‌ها و شهوت‌ها و تضادها، بشر بودی و پاک. حال اگر شما می‌خواهید بشر باشید و پاک، باید به انسان کاملی که در همه‌ی هستی حاضر است رجوع کنید. علت آن که به ما نزدیک نیست چون ما خود را در منیت‌ها گرفتار کرده‌ایم، اگر ما مسیر بندگی خدا را اساس کار خود قرار دهیم، از آن جایی که ائمه علیهم السلام بندگان محض خداوند هستند، رابطه‌ی ما با آن‌ها برقرار می‌شود و این به معنی پیدا کردن راه کمال است، نوری در زندگی ما می‌آید که سبب نجات ما می‌گردد، چون با پذیرفتن ولایت نوریه‌ی آن‌ها رابطه‌ی ما با آن‌ها رابطه‌ای خاص می‌شود. ما اکثراً مسلمانیم اما خیلی کم‌اند آن‌هایی که در وادی ولایت امامان معصوم علیهم السلام وارد شده‌اند.

حضرت در ادامه می‌فرماید: «فَإِنَّكُمْ لَنْ تَبْلُغُوا مِنْ فَضْلِنَا كُنْهَ مَا جَعَلَهُ اللَّهُ لَنَا»؛ شما نمی‌توانید کُنْه آن چیزی را که خدا برای ما قرار داده است درک کنید. «وَلَا مِعْشَارَ الْعُشْرِ»؛ حتی یک دهم آن را هم نمی‌توانید درک کنید. زیرا تا موسی علیه السلام خضر نشود درک خضری نخواهد داشت و به همین جهت حضرت خضر در همان ابتدا به حضرت موسی علیه السلام فرمود: «وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَىٰ مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا»؛ (۱) چگونه در این مسیر می‌توانی نسبت به چیزی که از آن آگاهی نداری، صبر و تحمل داشته باشی؟ ولی حضرت موسی علیه السلام اصرار داشتند که حضرت خضر اجازه‌ی همراهی

بدهند تا بالأخره در آخر معلوم شد چون حضرت موسی علیه السلام نمی خواستند ساحت خود را تغییر دهند و در ساحت حضرت خضر علیه السلام وارد شوند نتوانستند مطلب را بگیرند. اگر خواستیم با نور اهل البیت علیهم السلام مرتبط شویم باید ساحت مان را عوض کنیم. حضرت موسی علیه السلام می خواستند هم موسی بمانند و هم از علوم حضرت خضر استفاده کنند، معلوم است که نخواهند توانست تبعیت کنند. بعضی از بزرگان می فرمایند حضرت موسی علیه السلام چون پیامبر خدا است و مأمور است با شریعت خود زندگی کند طبق قاعده ی شریعتش باید به حضرت خضر اعتراض می کرد. آری، ولی حضرت خضر می خواستند بگویند اسراری در این عالم هست که آن ها نیز در مقام خود در این عالم جریان دارد، به همین جهت هم حضرت خضر در هنگام جدایی متذکر شدند که من از خودم این کارها را نکردم بلکه مأمور خدا بودم تا در این سطح و ساحت کارهایی را انجام دهم.

این که حضرت مولی الموحدین علیه السلام می فرمایند: شما به یک دهم آنچه خداوند به ما داده است نمی رسید می خواهند بگویند این طور نیست که کسی بتواند آن مقام را درک کند بلکه می توانید با پذیرش ولایت ما از آن بهره گیرید، مثل آن که ما با رجوع به پزشک بدون آن که به علم پزشکی دست یابیم از نتایج علم او بهره می گیریم.

راه ارتباط با خدا

حضرت در ادامه می فرمایند: «لَأَنَّ آيَاتُ اللَّهِ وَدَلَائِلُهُ وَحُجُجَ اللَّهِ وَخُلَفَاؤُهُ وَأُمَّتُهُ وَوَجْهَ اللَّهِ وَعَيْنُ اللَّهِ وَلِسَانُ اللَّهِ؛
زیرا ما آیات

الهی و دلائل او و حجت های خدا و امینان او و امام او و وَجِه خداوند و چشم و زبان او هستیم. در یک کلمه یعنی خداوند از طریق ائمه علیهم السلام با بشریت مرتبط است. ائمه علیهم السلام آیات و دلائل خدا هستند تا بشر راه به سوی خدا را گم نکند، حجت های خداوند تا بشر در زندگی زمینی حق و باطل را درست تشخیص دهد، امینان او هستند تا امانت الهی به طور کامل به دست بشر برسد و امام اویند تا بشر بداند به چه کسی اقتدا کند و وَجِه خداوند تا انسان ها از طریق نظر به سیره ی ائمه علیهم السلام با بهترین جلواتِ خداوند روبرو باشند و چشم خدا در زمین اند تا نظارت الهی به طور ملموس تر انجام گیرد، همچنان که زبان خداوند تا گوش ها بتواند پیام خداوند را بشنود. بر همین اساس به گفته ی مولوی وقتی در مقابل خداوند قرار می گیری از طرف خداوند خطاب می شوی با چه چیزی آمده ای، با قلب امام - که در حال حاضر آن قلب، قلب امام منتظر است - آمده ای یا بدون امام؟ می فرماید:

صد جوال زر بیاری ای غنی

حق بگوید دل بیار ای منحنی

گر ز تو راضی است دل من راضی ام

ور ز تو مُعْرِض بود اعراضی ام

ننگرم در تو در آن دل بنگرم

تحفه او آر ای جان بر درم

با تو او چون است؟ هستم من چنان

زیر پای مادران باشد جنان

مادر و بابا و اصل خلق اوست

ای خنک آن کس که داند دل ز پوست

تو بگویی نک دل آوردم به تو

گویدت پُر است از این دل ها قنو (۱)

آن دلی آور که قطب عالم اوست

جانِ جانِ جانِ آدم اوست

۱- قنودر این جا به معنی دنیا است. می گوید: دنیا پر است از دل های فاقد معرفت.

از برای آن دل پر نور و بر

هست آن سلطان دل ها منتظر

آری همه ی قلب ها باید به قلب امام معصوم علیه السلام وصل شود که آیت الهی و حجت خدا و چشم خداوند است، آن ها برای بشریت ملاک درست رفتن اند.

حضرت در ادامه می فرماید: «بِنَا يُعَذِّبُ اللَّهُ عِبَادَهُ وَ بِنَا يُثِيبُ وَ مِنْ بَيْنِ خَلْقِهِ طَهَّرَنَا وَ اخْتَارَنَا وَ اصْطَفَانَا»؛ خداوند از طریق ما بندگانش را عذاب می کند و پاداش می دهد و در بین خلقش ما را طاهر کرد و اختیار نمود و برگزید. تا راه های پاکی را به بشریت بنمایاند و آن کس را که از مسیر ما فاصله گرفت عذاب کند و آن کس را که در مسیر ما ماند پاداش دهد. بعد می فرماید: «وَلَوْ قَالَ قَائِلٌ لِمَ وَ كَيْفَ وَ فِيمَ»؛ اگر کسی بگوید چرا و چطوری و کجا چنین شد؟ «لَكَفَرَ وَ أَشْرَكَ»؛ کافر و مشرک شد. «لِأَنَّهُ لَا يُشَأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسَأَلُونَ» به خاطر این که خداوند - به عنوان ملاک حق و حقیقت - از آنچه می کند سؤال نمی شود و اوست که از اعمال و رفتار و افکار بقیه سؤال می کند.

حضرت در این فرازها ما را متوجه چنین مقامی در عالم و مصداق های آن مقام می کنند. تا ما در رابطه با آن مقام به تأمل پردازیم و افق اندیشه ی خود را با چنین حقایق متعالی آشنا نمائیم و اگر درست با موضوع برخورد کنید به طور بدیهی قلب شما چنین واقعیاتی را در یک نظام حکیمانه و احسن تصدیق می کند. اکثر روشنفکران ما که اهل نماز و دینداری بودند چون این نوع ولایت را نفهمیدند و نتوانستند وارد این فرهنگ بشوند، سر به سلامت نبردند و منور به نور اهل البیت علیهم السلام نشدند. اگر کسی وارد این

نوع نگاه نشد امکان آن که شیطان برای او برنامه ریزی کند وجود دارد و او را تا جهنم جلو می برد. خودتان در سال های اخیر تجربه کرده اید، اگر کسی با آن نگاه ولایی که حضرت امام خمینی «رضوان الله علیه» به عالم و آدم داشتند مسائل را تجزیه و تحلیل نکرد و با آن نگاه به انقلاب اسلامی نظر نکرد تا مسائل خود را حل کند، به راحتی طعمه ی نقشه های دشمن شد. البته عنایت دارید همان طور که دشمن اعتقاد به مهدویت را که عقیده ی بزرگ فوق تاریخ است، به یک عقیده ی ارتجاعی تبدیل کرد، موضوع ولایت ائمه علیهم السلام را نیز بنا دارد به آن حالت بکشاند. وظیفه ی ما است که فرهنگ مهدویت و انتظار و ولایت امامان معصوم علیهم السلام را درست مطرح کنیم تا خود و جامعه مان از برکات فوق العاده ی آن بهره مند شویم. إن شاء الله.

خدا به حقیقت اهل البیت علیهم السلام ما را از معارف عالیه ی ولایت آن ذوات مقدس محروم نگرداند.

«والسلام علیکم و رحمها الله و برکاته»

جلسه ی پانزدهم: رابطه ی نفس امام با نور عظمت

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

همچنان که مستظهرید حضرت مولی الموحدين عليه السلام فرمودند: «أَنَا أَمِيرُ كُلِّ مُؤْمِنٍ»؛ من در همه ی تاریخ امیر هر مؤمنی هستم که بوده و یا خواهد بود. یعنی همین طور که حضرت جبرائیل علیه السلام به همه ی پیامبران وَحی می کنند، مقام نوری امیرالمؤمنین علیه السلام نیز همه ی مؤمنین را در سیر به سوی کمالِ ایمان کمک می نمایند. سپس فرمودند: «وَأُيَدُّتُ بِرُوحِ الْعَظْمَةِ»؛ و من از طریق روح عظمت مدد می شوم. لازم است کمی روی این نکته تأمل بفرمایید تا روشن شود این نوع تأیید و مدد کردن، مدد کردن جنبه ی روحانی عالم است به نفس ناطقه ی حضرت. شبیه آن که جسم شما توسط نفس ناطقه تان مدد می شود و از آن طریق قوای نفس ناطقه می توانند اعصاب و ماهیچه ها را تحریک کنند تا بدن حرکت کند. نفس نیز به مدد الهی کمک می شود و الهاماتی به آن می رسد و به نشاط می آید و به یک معنی می توان گفت نفس حرکت و سیر کرده. به جهت

مدد الهی است که نفس به نشاط می آید و به راحتی نماز می خواند و نماز شبش را اقامه می کند.

امامان و وسیع ترین حضور

ما یک جسم داریم و یک نفس، حقیقتی بالاتر از آن دو به صورت بالفعل نداریم، اما ائمه علیهم السلام علاوه بر این دو، یک مقام دیگر هم دارند که همان نور عظمت است. (۱) ما خود را نفس ناطقه ی خود می دانیم و به اعتبار همین نفس ناطقه است که خود را خود می دانیم، چون باطن تن ما همان نفس ناطقه است، ولی باطن و حقیقت ائمه علیهم السلام چیز عمیق تری است به نام نور عظمت. از آن جایی که حقیقت هر موجودی جنبه ی اصیل و باطنی آن است که همواره ثابت و پایدار می باشد، ملاحظه کنید امامان علیهم السلام وقتی با حقیقت خود روبه رو می باشند با چه چیز روبه رو هستند. ما چیزی از آن مقام نمی فهمیم اما این را می فهمیم که امامان علیهم السلام وقتی خود را احساس می کنند که با همه ی حقیقت که فوق جبرائیل و میکائیل است مرتبط باشند و در عالم نیز این چنین حضور دارند. حضوری وسیع تر از دنیا و مافیها و وسیع تر از غم ها و شادی ها. مؤمنان کسانی اند که «إِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا» (۲) هنگامی که به امر پوچی برخورد کردند بزرگوارانه از آن می گذرند و خود را همسنگ آن امر نمی گردانند، چون به چیز بالاتری

-
- ۱- حضرت سجاد علیه السلام می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ مُحَمَّدًا وَ اِثْنَيْ عَشَرَ وَصِيًّا مِنْ نُورِ عَظَمَتِهِ» خداوند محمد و دوازده وصی او را از نور عظمتش آفرید. (بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۴)
 - ۲- سوره ی فرقان، آیه ی ۷۲.

یعنی نور ایمان متصل اند. حال در نظر بگیرید با اتصال ائمه علیهم السلام به نور عظمت، آن ها در چه افقی زندگی می کنند و به کجا نظر دارند و تا کجا می توانند بشریت را صعود دهند. یک الهام مختصر به قلب عارف می شود هفته ها در شور و شمع به سر می برد، این کجا و این که وجود مقدس امیرالمؤمنین علیه السلام و ائمه علیهم السلام با آن حقیقت ثابت ارتباط دارند کجا!

در مورد ائمه علیهم السلام سه مرتبه را می توان در نظر گرفت؛ یکی مرتبه ی تن مبارک آن ها و ارتباط با عالم ارض و یکی هم مرتبه ی نفس ناطقه شان و ارتباط با عالم غیب مضاف، که از این جهت با سایر انسان ها یکسان اند و یکی هم مرتبه ی نور عظمت که مخصوص خودشان است و لذا وقتی خود را حس می کنند، خود را تا عالی ترین مقام که مقام نور عظمت است احساس می کنند. مقامی که همه ی کمالات به صورت جامع در آن مقام هست، در حالی که اگر ملائکه ی مقرب باطن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه علیهم السلام بودند، دیگر مقام باطنی ائمه علیهم السلام یک حقیقت جامع نبود، چون هر ملکی حامل حقیقتی از حقایق می باشد.

مقام فوق مرگ

جسم پیامبر و ائمه علیهم السلام با غذا تغذیه و رشد می کند و نفس ناطقه ی آن ها، مثل نفس ناطقه ی ما از رحم مادر شروع می شود و نهایتاً توسط عزرائیل علیه السلام قبض می گردد ولی نور عظمت آن ها در مقامی فوق عزرائیل و جبرائیل مستقر است و به این معنی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه علیهم السلام هرگز مرگ ندارند، و در این مقام است که آن ها عین نمازند و قرآن در مورد آن ها

فرمود: «وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ»؛ (۱) و آن ها را امام قرار دادیم و فعل خیر و اقامه ی نماز را به آن ها وحی نمودیم. در حالی که از جهت نفس ناطقه همانند سایر مسلمانان نماز می خوانند و لابه و زاری می کنند. قرآن می فرماید به امامان فعل نماز وحی می شود نه این که به آن ها وحی می شود که نماز بخوانند. این دو با هم فرق می کند و آن مقام که می گوید به آن ها اقامه ی نماز را وحی کردیم، اشاره به مقام نور عظمت دارد و از این جهت آن ها عین نمازند. اما آن جنبه که نصف شب بلند می شوند و نماز می خوانند و اشک می ریزند، جنبه ی مربوط به نفس ناطقه ی آن ها است و با این عبادات خود را به آن مقام غیبی متصل نگه می دارند. چون ممکن است سؤال پیش آید که اگر امام عین نماز و عین زکات و عین فعل خیر است، چرا ائمه علیهم السلام نماز می خوانند و سایر اعمال عبادی را انجام می دهند؟ در حالی که اگر عنایت فرمائید، امام به عنوان شخص شخیص امیرالمؤمنین علیه السلام که پسر فاطمه بنت اسد و جناب ابی طالب اند و از مادرشان متولد شده اند، در مقام نفس ناطقه اند، اختیار و اراده دارند و گریه می کنند و با عباداتشان اتصال با عالم غیب را برای خود حفظ می کنند و این غیر آن مقامی است که عین نماز است ولی وقتی شما با امیرالمؤمنین علیه السلام روبه رو هستید و در محضر حضرت می باشید با همه ی آن شخصیت روبه روئید، با جسمی روبه روئید که باطنش نفسی است که آن نفس به جهت عبادات طولانی با نور عظمت متحد است. درست است که دارای نفس ناطقه اند اما آن نفس ناطقه نسبت به ما محل

تجلی کامل نور عظمت است، ولی نسبت به خودشان با عبادات و زحماتی که می کشند اتحاد با نور عظمت را حفظ می کنند. جناب عزرائیل علیه السلام نفس ناطقه ی آن ها را قبض می کند و به سوی بهشت سیر می دهد در حالی که مقام نور عظمت آن عزیزان فوق مرگ است. در زیارت آن ها، آن ها با ما سخن می گویند و جواب سلام ما را می دهند و ما را میهمان نور عظمت خود می کنند. آری همان بُعد از امام که از مادر متولد شده، توسط عزرائیل قبض می شود ولی مقام نور عظمت متولدشدنی نبود که قبض شدنی باشد. به گفته ی ملا صدرا: «الْأَنْفُسُ جِسْمَانِيَةُ الْحُدُوثِ وَ رُوحَانِيَةُ الْبَقَاءِ»؛ نفس ناطقه در بستر عالم جسم، حادث می شود و پس از جدایی از جسم، باقی می ماند، ولی او که «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ»؛ است در مقام دیگری است، یا آن که فرمود: «كُنْتُ وَصِيًّا وَ آدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطِّينِ»؛ در مقامی نیست که عزرائیل بخواهد او را قبض کند.

تأکید حضرت بر این که از طریق روح عظمت مدد می شوند برای آن است که ما را متوجه مقامی بگردانند که فوق عالم ملکوت و ملائکه است. ما از جهت شخصیت، همه از رحم مادر شروع شده ایم و قبلاً وجودی این چنین نداشته ایم مگر به صورت علمی و در علم خدا. امیرالمؤمنین علیه السلام هم به عنوان شخص خودشان همین طورند، اما دو نکته را نباید فراموش کرد؛ اولاً: این امیرالمؤمنین علیه السلام همین حالا منور و مؤید به نور عظمتند. ثانیاً: وقتی عزرائیل علیه السلام نفس حضرت را قبض می کند روح عظمت را قبض نمی کند و این موضوع نیز باید روشن شود که درست است عبادات ائمه علیهم السلام برای آن ها کمالی بالاتر نمی آورد و آن ها در اوج کمالند ولی هنر

آن‌ها آن است که با عبادات، خود را در آن کمال حفظ می‌کنند و پاداش آن‌ها در قیامت به جهت آن است که تمام عمر، خود را در اوج کمال حفظ نمودند، در حالی که مثل دیگران شهوت و غضب داشتند و خطر سقوط از آن کمال برای آن‌ها وجود داشت. ما عبادت می‌کنیم برای نزدیکی به وجود مقدس امامان معصوم علیهم السلام که مقام تامه‌ی تمامی انسانیتند.

امام؛ آیت الله

امیدوارم روشن شده باشد که روح عظمت، اولاً: چه مقامی است، ثانیاً: امامان چگونه با آن مقام ارتباط دارند و وقتی در چنین ارتباطی هستند در چه سعه‌ای از هستی حاضرند. با توجه به چنین وسعتی برای آن که تصور خدایی برایشان نشود فرمودند: «وَ إِنَّمَا أَنَا عَبْدٌ مِّنْ عِبَادِ اللَّهِ» (۱) حقیقت آن است که من بنده‌ای از بندگان خدا هستم. به قول حضرت آیت الله بهجت «رحمه الله علیه» می‌فرماید: وای به حال کسی که مقام ائمه علیهم السلام را در مرتبه‌ی عالی‌اش نشناسد، وای به حال کسی که این‌ها را در مقام عالی، عبدی از عباد خدا نداند. می‌فرماید آن کسی که نمی‌فهمد این‌ها در چه درجه و مقامی هستند که وای به حالش، آن هم که فکر می‌کند اگر این‌ها در چنین مقامی باشند بهره‌ای از خدایی خدا را دارند، وای به حالش. ما شیعیان در عین آن که متوجه چنین مقامی برای امامان هستیم، آن‌ها را مظهر حق می‌دانیم که هیچ چیزی از خود ندارند. در راستای عبودیت

محض است که حضرت فرمودند: ما را رب ندانید، و پس از آن، هر کمالی را که تصور می کنید می توانید به ما نسبت دهید و بعد فرمودند: وقتی هم هر کمالی را به ما نسبت می دهید با این همه، هرگز به یک دهم آن چیزی که خدا به ما داده نمی رسید. چون هر کس به اندازه ی کمالی که در نزد خود دارد می تواند کمال را تصور کند همچنان که مورچه تصورش این است که خدا شاخک دارد، ما کمال انسان را در این می دانیم که حب دنیا نداشته باشد و اهل تواضع و محبت باشد. حضرت می فرمایند هر چه تو بفهمی در حد خودت می فهمی. «فَأَيْنُكُمْ لَنْ تَبْلُغُوا مِنْ فَضْلِنَا كُنْهَ مَا جَعَلَهُ اللَّهُ لَنَا»؛ هرگز به آن چه که ما هستیم و خدا برای ما قرار داده نخواهید رسید. «لَأَنَا آيَاتُ اللَّهِ»؛ چون ما آیات حضرت «الله» هستیم. فرمودند آیت حضرت «الله» هستیم در حالی که درخت آیت حضرت «حی» است نه آیت حضرت «الله»، اسم حی یکی از اسماء حضرت «الله» است همان طور که رزمندگان جبهه ی اسلام که دشمن را شکست دادند آیت اسم قهار خداونداند. آیت «الله» یعنی نمایش تمام کمالات خداوند و عنایت داشته باشید که حضرت روی حساب این جمله را به کار برده اند.

حضرت امام خمینی «رحمه الله علیه» در کتاب «مصباح الهدایه الی الخلافة و الولاية» در مورد جمله ی مشهور حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که می فرمایند: «مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَ مَعَهُ وَ بَعْدَهُ» ندیدم هیچ چیزی را مگر آن که قبل و بعد و همراه آن چیز «الله» را دیدم. می فرمایند: این مقام بزرگی است که انسان در هر موطن «الله» را ببیند. شما هر چیزی را که

ببینید اسمی از اسماء الهی را می بینید، چون آن چیز مظهر آن اسم است، حال چه مقامی است که می تواند در هر منظری «الله» را ببیند؟ یعنی اگر رزمندگان را می بیند که تجلی اسم قهارند، همه ی کمالات الهی را در آن مظهر می بیند، این کسی است که در اول، آخر را می بیند و در آخر اول را، در ظاهر، باطن را می بیند، در باطن، ظاهر را. درست است که هر اسمی سایر اسم ها را پنهان می کند ولی نه برای کسی که «الله» را در مظاهر بنگرد. در حالی که برای سایر سالکان اگر خداوند به اسم حی تجلی کرد آن اسم بقیه ی اسم ها را می پوشاند. خداوند از آن جهت که غفار است اگر از طریق اسمی خود را می نمایاند، همان اسم موجب می شود سایر اسم ها پوشیده شود و از این طریق نه تنها آن اسم را می بیند، غفاریت حق را هم می بیند و عملاً با غفاریت او روبه رو می شود. ولی اگر کسی به جایی برسد که در هر منظری «الله» را ببیند در افق بسیار متعالی قرار دارد که هیچ اسمی برای او حجاب سایر اسماء نشده است. عرفای بزرگ معتقدند خدایی که کمال مطلق است، حضور مطلق است و در همه جا به همه ی اسماء جلوه می کند و این که ما حضور مطلق حق را در هر منظری نمی نگریم چون به خودمان نظر داریم و در نتیجه به اندازه ای که خود را نبیند در هر منظری حق را می بیند و این که حق را به اسمی خاص می نگرید به جهت حجاب هایی از انانیت است که مانع می شود تا حق به همه ی اسماء اش جلوه کند. آیا واقعاً خداوند از طریق این درخت با اسم حی جلوه کرده یا حق به تمامه در صحنه است و اگر چشم امیرالمؤمنین علیه السلام در صحنه بود از طریق نظر به اسم حی در درخت به اسم «الله» نظر می کرد؟

آری امیرالمؤمنین علیه السلام در درخت که مظهر اسم «حی» است «الله» را می نگرد، آن وقت آیا شایسته است شیعیان علی علیه السلام امامان را که آیات الله و دلایل حضرت الله هستند مظهر «الله» نبینند؟ و فکر نکنند چرا حضرت مولی الموحدین علیه السلام می فرماید: «لَأَنَا آيَاتُ اللَّهِ». این است که عرض کردم اگر کسی نتواند اولیاء الهی را درست ببیند محال است بتواند خدا را ببیند و با خدا ارتباط پیدا کند. یک وقت آدم اجمالاً قبول دارد خدائی در دنیا هست اما اگر خواست حق را بیابد باید بتواند حق را در مناظر نمایش کامل حق ببیند تا حق را به درستی یافته باشد. هیچ منظری جز انسان کامل نمی تواند حق را درست نشان بدهد. اگر بخواهید خدا را پیدا کنید باید موجودی باشد که حرکات و سکناش حق را نشان بدهد. اگر مسئله را ناممکن ندانید و ساده هم نگیرید با ساحتی روبه رو می شوید که حق خود را در منظر اولیاء اش به شما می نمایاند تا قلب شما بتواند با خدا مأنوس شود و از خدای ذهنی به خدای قابل أنس سیر کند. همان طور که در حرکات انسان عاشق، با عشق و در حرکات انسان عاقل، با عقل مأنوس می شوید. به گفته ی مولوی:

عشق شینگ بی قرار بی سکون

چون در آرد کل تن را در جنون؟

لطف عقل خوش نهاد خوش نسب

چون همه تن را در آرد در ادب؟

در جمال انسان عاشق می توان عشق را دید و در جمال اولیاء الهی می توان با اسم «الله» مأنوس شد. ملاحظه کرده اید که بعضی ها آنچنان تحت تأثیر عقل و حکمت هستند که اگر دست خود را هم تکان دهند معلوم است که عقل به ماهیچه ها فرمان می دهد، نمونه ی آن را در حرکات

و سکنات امام خمینی «رضوان الله علیه» دیدید. همین طور اگر کسی به دنبال خدا بود وقتی با کسی روبه رو شد که محل نمایش حق است آن را آینه ی اُنس با حق می یابد. می گویند مرحوم کاشف الغطاء انسان عجیبی بوده اند به طوری که صفا و عشق به بندگی تمام ظاهر و باطن ایشان را اشغال کرده بود. یکی از روحانیون جلیل القدر که با رؤیت مرحوم کاشف الغطاء محو صفای باطنی ایشان می شود مانده است این همه خوبی چطور در یک انسان جمع شده، در مقابل ایشان از خود بیخود می شود، عمامه را از سر خود بر می دارد و شروع می کند کفش های آقا را پاک کردن و می گوید فدای شما بشوم چطور شده است شما اینقدر خوب شده اید؟

اگر مرحوم کاشف الغطاء بخواهد جواب آن مرد روحانی را بدهد خواهد گفت: ما یک ذره بندگی خدا را کردیم خداوند جان و جسم ما را محل نمایش جلوه ای از خود قرار داد. عرض بنده این است که آیا می شود بدون نگاه به امثال کاشف الغطاء ها خدا را ببینیم؟ وقتی به میدان بیایید می بینید که هیچ راه دیگری نیست. با این که ما نه مرحوم کاشف الغطاء را امام معصوم می دانیم و نه خود ایشان چنین ادعایی دارند ولی حرف بنده این است که راه دیدن انوار الهی یک راه خاص است، انتزاعی فکر کردن در مورد خدا و اسماء و صفات او غیر از روبه روشن شدن با اسماء او و اُنس با آن ها است. شیعه و سنی از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده اند که فرمودند: «مَنْ رَأَى فَقَدْ رَأَى اللَّهَ»؛ (۱) هر کس مرا ببیند خدا را دیده است. چگونه باید به این سخن حضرت فکر کرد که با دیدن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم،

۱- استاد سیدجلال الدین آشتیانی، شرح فصوص قیصری، ص ۱۰۵۸.

«الله» دیده می شود. این سخن در فرهنگ و ساحت خاصی زده شده است. آری می فرمایند: می توان حضرت «الله» را دید، نه این که به حضرت «الله» پی برد. حضرت می فرمایند اگر من را که نمایش اسماء و صفات الهی هستم بتوانید ببینید، خدا را نیز دیده اید. اگر منظور از رؤیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یک رؤیت عادی بود، که همه ی آدم ها حضرت صلی الله علیه و آله و سلم را می دیدند، مسلّم این رؤیت، یک رؤیت خاص است و با چشم دل باید انجام گیرد تا خدا دیده شود. بی خود جای دیگر به سراغ رؤیت خدا نروید.

آقای جبران خلیل جبران در کتاب بسیار خوبش به نام «پیامبر» می گوید مردم آمدند از پیامبر پرسیدند چگونه ازدواج کنیم، آن ها را راهنمایی کرد، کشاورزان گفتند چگونه کشاورزی کنیم؟ آن ها را نیز راهنمایی نمود و خلاصه هر قشر و صنفی آمد و از او راهنمایی خواست و او آن ها را راهنمایی کرد تا آن که کشیش پیری آمد و پرسید ای پیامبر چگونه دینداری کنیم؟ آن پیامبر تعجب کرد که مگر در این مدت من چه چیزی می آموختم، مگر دینداری جز همین کارهایی است که گفتم؟ دینداری را که نباید در جای دیگر پیدا کرد. مشکل ما در مورد یافتن خدا همین است، معلوم نیست خدا را کجا باید پیدا کنیم. حضرت دارند می فرمایند: «آیت الهی و راه رسیدن به خدا مائیم» پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرمایند: «هر کس مرا بنگرد خدا را دیده است» ولی ما چون راه نگاه به آیات الهی را گم کرده ایم معنی سخن آن ها را نمی فهمیم و از خود نمی پرسیم این نوع نگاه که به ما توصیه می کنند چه نوع نگاهی است؟ آیا نباید برای به دست آوردن آن به اندازه ی آموزش اصول عقاید زحمت

کشید، یا وقتی پای چنین نگاهی در میان است با تمام استکبارمنشی انتظار داریم بدون هیچ تلاشی ما هم چنین نگاهی داشته باشیم و فکر کنیم اگر نداریم پس چنین نگاهی حق نیست؟ به هر حال:

دیده آن باشد که باشد شه شناس

تا شناسد شاه را در هر لباس

وقتی دیده درست شد انسان شه شناس می شود و در هر جلوه و لباس «الله» را می بیند، به خصوص اگر آن جلوه مظهر کامل «الله» و آیت کبرای او باشد. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نمی گویند ما اهل البیت، خدا هستیم. اما ما را متوجه حقیقتی می کنند که اگر حرکات و سکانات و گفتار آن ها را درست بنگریم متوجه نور الهی در شخصیت آن ها می شویم و همان سخن امام صادق علیه السلام در میان می آید که فرمودند: «نَحْنُ وَاللَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسَيْنِيَّةُ»؛ (۱) به خدا سوگند مائیم اسماء حسناى خداوند. یعنی آن ها شخصیت هایی هستند که نمایش اسماء الهی می باشند، همان چیزی که عمان سامانی در جمال علی علیه السلام دید و گفت:

به پرده بود جمال جمیل عَزَّوَجَلَّ

علی شد آینه خیرالکلام قَلَّ و دَلَّ

می گوید همان طور که کلام باید مختصر و روشن باشد، جمال علی علیه السلام نمایش مختصر و روشن جمال الهی است.

حضرت مولی الموحدين علیه السلام در ادامه فرمودند: «وَحُجَّجُ اللَّهِ»؛ و ما حجت های خداییم. یعنی ما وسیله ای هستیم تا راه خدا در میان بشریت گم نشود. اگر کسی می خواهد راه خدا را پیدا کند اشخاصی هستند که نه در

تئوری، که در عمل آن راه را به نمایش گذارده اند. «وَ خُلَفَاؤُهُ» و ما خلفای او هستیم. خلیفه کسی است که به جای مستخلف عنه می نشیند و کار او را انجام می دهد. پس خلیفه ی الهی کار خدا را در زمین انجام می دهد تا انسان مطمئن شود با ارتباط با خلیفه ی الهی با خدا مرتبط است «وَ أَمَنَّاؤُهُ وَ أَيْمَنَّاؤُهُ» اُمناء یعنی امینان، یعنی خدا ما را طوری آفریده که امین او خواهیم شد. اگر نکته ای را از خدا بگیریم با فکر و نظر خود مخلوط نمی کنیم. امین یعنی کسی که اگر چیزی را به اسم امانت گرفت همان را پس می دهد. عموم ما انسان ها ناخودآگاه حرف ها را با ذهنیت خود و با برداشت های خود مخلوط می کنیم و لذا نمی توانیم حرف خدا را درست به مردم برسانیم. کسی می تواند سخن خدا را کامل به مردم برساند که هیچ مبتئی و وجودی در مقابل خدا در خود نداشته باشد چنین کسی می تواند امین الله باشد. گفت:

چو غلام آفتابم هم از آفتاب گویم

نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم

چو رسول آفتابم به طریق ترجمانی

به نهان از او پیرسم به شما جواب گویم

این مقام، مقام پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم یعنی رسول آفتاب حقیقت است. فرمود: «وَ أَمَنَّاؤُهُ وَ أَيْمَنَّاؤُهُ»؛ ما امینان و امامان خداوندیم، که عرض شد مقام امام عین نماز و وحی فعل خیر و دادن زکات بود.

فرمودند: این که گفتم شما به یک دهم از فضل ما هم دسترسی نمی یابید به جهت آن است که ما «وَجْهَ اللَّهِ وَ عَيْنُ اللَّهِ» هستیم، تا با وجه الله بودن ما شما بتوانید خدا را به تماشا بنشینید و با عین الله بودن ما، حق را می بینید و غیر حق را تشخیص می دهید. انسان های معمولی وقتی

چیزی را بنگرند نمی دانند جایش کجا باید باشد و حق آن کجا است؟ اما آن هایی که عین الله هستند عین آنچه را که حق است می دانند، وجود مقدس معصومین علیهم السلام مظهر توجه حق اند به مخلوقات و این که روشن کنند جای حقیقی هر مخلوق در عالم کجا است. همچنان که «لِسَانُ اللَّهِ» هستند و اگر شما می خواهید بدانید خداوند چه گفته باید به آن ها رجوع کنید، آن هایی که نشان دادند سراسر وجودشان نمایش حق است و هیچ خودیتی ندارند که نمایش دهند. همه ی ما جریان برخورد عَمْرَبْنِ عَبْدِوَد را با امیرالمؤمنین علیه السلام شنیده ایم ولی همه به لوازم آن فکر نکرده ایم، راستی در قلب کسی که تا این حدّ خود را از مَیْتِ خالی کرده چه می گذرد؟

مولوی که خود اهل چنین رازهایی است با تمام وجود از علی علیه السلام با آن همه فاصله ی تاریخی می پرسد: ای علی تو چکار کرده ای که تا این حدّ عظیم شده ای؟ بعد جواب خودش را خودش از زبان علی علیه السلام می دهد:

رخت خود را من ز ره برداشتم

غیر حق را من عدم انگاشتم

سایه ام من که خدایم آفتاب

حاجبم من نیستم او را حجاب

جز به باد او نجبند میل من

نیست جز عشق احد سر خیل من

وقتی تا این حدّ مَیْتِ ها کنار رفته باشد جز حق در حرکات و سکانات و گفتار حضرت به نمایش نمی آید.

خدایا! به حقیقت امامان معصوم ات ما را متوجه مقام آن ها بگردان و توفیق بهره مندی از انوار وجود قدسی آن ها را به ما عطا بفرما تا راه اُنس با تو را پیدا کرده باشیم.

«والسلام علیکم و رحمہ اللہ و برکاتہ»

جلسه ی شانزدهم: تفاوت خدای شیعه با خدای وهابیت

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

در موضوع مقام حقیقت نوری اهل البیت علیهم السلام عرض شد که نگاه به آن مقام یک فرهنگ و ساحت است و اگر انسان بخواهد به خوبی وارد دین بشود متوجه می شود راز تأکیدات وجود مقدس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر حبّ اهل البیت علیهم السلام برای چه بوده است، تا آن جا که قندوزی از علمای اهل سنت در رابطه با سخنان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مورد مودّت اهل البیت علیهم السلام کتاب «ینایع الموده» را می نویسد.

در راستای این که نظر به مقام نوری اهل البیت علیهم السلام یک فرهنگ است امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: «لَا تُسْمُونَا أَرْبَابًا وَقُولُوا فِي فَضْلِنَا مَا شِئْتُمْ» ما را رب العالمین به حساب نیاورید بعد از آن جا دارد هر کمالی را به ما نسبت بدهید. بعد هم فرمودند هر کمالی را تصور کنید و نظرتان این باشد که ما آن را داریم باز به کنه آنچه خداوند به ما داده دست نخواهید یافت: «لَنْ تَبْلُغُوا مِنْ فَضْلِنَا كُنْهَ مَا جَعَلَهُ اللَّهُ لَنَا»؛ بعد فرمودند: «وَلَا مِعْشَارَ

الْعُشْر» به يك دهم آن هم نخواهید رسید و علت را آن دانستند که آن ها آیات الهی و حجت های خداوند و وجه الله هستند. و فرمودند: «بِنَا يُعَذِّبُ اللَّهُ عِبَادَهُ» خدا از طریق ما بنده های خود را عذاب می کند. «وَبِنَا يُثِيبُ» و از طریق ما هر کس را که بخواهد پاداش می دهد. چون وقتی اهل البیت علیهم السلام وجه الله و حجت خدا باشند هر کس به نتیجه ای رسید از طریق آن ها به آن نتیجه رسیده و هر کس را هم که خداوند عذاب کرد به جهت آن بود که از طریق حجت الهی حجت را بر آن ها تمام نمود تا اگر به انحراف افتادند خود را ملامت کنند.

راه های رؤیت حق

شاید راز این که موضوع آدم را در ابتدای قرآن در سوره ی بقره آورده آن باشد که اگر کسی نتواند خدا را در مظاهرش بشناسد با شیطان همسنخ است. خداوند تمام اسماء الهی را به آدم تعلیم داد و فرمود: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»؛ بعد که آدم توانست آن ها را بنمایاند و مظهر اسماء الهی شد به ملائکه و به شیطان که در مقام ملائکه بود فرمود به آدم سجده کنید و شیطان به جهت خودبینی نتوانست خدا را در مظاهر الهی بنگرد و بهانه آورد که من فقط به خودت سجده می کنم. این چه سزای است که بعضی از افراد، اولیاء الهی را مظهر خدا نمی بینند و با آن همه عبادات، همسنخ شیطان می شوند؟ اگر کسی نمی تواند امام معصوم را وجه الله ببیند و عبادات او در این امر راه را به او نشان نداده است تا خدا را در وجه الله بنگرد بداند راه شیطان را در پیش گرفته است. در عین این که عبادت

می کند، حج به جا می آورد، سجده می کند با شیطان محشور خواهد شد. وهابی ها که شاخ و دم نداشتند که کارشان به این جاها رسید که نه تنها مظاهر الهی را نفی می کنند حتی با آن ها دشمنی می ورزند. امروزه انحراف اندیشه ی وهابی گری از حق و حقیقت آنقدر روشن شده که در جنگ سی و سه روزه بین حزب الله و اسرائیل، طرف اسرائیل را می گیرند و به اسرائیل خبر می دهند اگر توانستید حزب الله را شکست بدهید تمام خرج جنگ را می دهیم. این نوع عمل کردن آثار یک نوع خداشناسی است که شیطان هم داشت، اما ولیّ شناسی در آن فراموش شده بود تا خدا را در مظاهر الهی ببیند. چون خدا را در مظهر کبرای الهی یعنی در وجود مقدس امیرالمؤمنین علیه السلام ندیدند در مرتبه ی نازله ی آن هم که عبارت باشد از جریان حزب الله نمی بینند. اگر کسی توانست شه شناس بشود آن را در هر منظر و مرآیی می بیند.

جریانی که در قرآن تحت عنوان سجده ی ملائکه و عدم سجده ی شیطان بر آدم مطرح است اُمّ المعارف است. اگر خواستید عمق هر دینی را درست بفهمید باید جریان آدم و حوا و مقابله ی شیطان با آن ها را در آن دین مطالعه کنید. قرآن می گوید شیطان اینقدر مقامش بالا بود که وقتی خداوند به ملائکه فرمود سجده کنید شیطان هم مورد خطاب قرار گرفت، چون در حدّ ملائکه صعود کرده بود، با این که مستقیماً به شیطان نفرمود سجده کن ولی می فرماید: «وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ»؛ (۱) آنگاه که به ملائکه گفتیم به آدم سجده کنید همه سجده کردند

مگر شیطان. شیطان هم نگفت به من که خطاب نشد، بلکه در جواب گفت: «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ»؛ (۱) من بهتر از او هستم، من را از آتش خلق کردی و او را از گِل. اشکال شیطان این بود که آدم را مظهر اسماء الهی ندید، او را گِل دید. پس اولاً: معلوم است که اولیاء الهی مثل حضرت آدم و بقیه ی پیامبران و امامان مظاهر اسماء الهی هستند. وقتی در جمال آدم همه اسماء پیدا است در نظر بگیرید درخشش آن اسماء در جمال محمد صلی الله علیه وآله و سلم و آل او چگونه خواهد بود. ثانیاً: این ها مظهر اسماء الهی به صورت جامعیت هستند و «الله» را می نمایند. اگر ما الله را نشناسیم و او را عبادت نکنیم، مثل شیطان اسماء محدودی از خدا را عبادت می کنیم و در حد ملائکه صعود می نمایم ولی خودخواهی های ما در آن عبادات نفی نمی شود و نهایت مسیرمان به جهنم ختم می گردد، چون با پرستش «الله» است که همه ی منیت ها نفی می شود و حق در تمام ابعاد وجود ما تجلی خواهد کرد. پس امکان دارد کسی به گمان خود خداپرست باشد ولی جمال خدا را در اولیاء الهی نبیند و جهنم برود، نمونه ی آن شیطان است.

باید از خود پرسید چگونه باید خدا را ببینیم که او را در جمال اولیاء الهی بنگریم و این اصلی ترین راز و رمز توحید است که او «در پرده عیان باشد و بی پرده نهان» و گرنه با خدای انتزاعی زندگی می کنیم، خدایی که بدون ظهور مظاهر فقط در ذهنیت ما خدا است، این دیگر خدای ملموس نیست که بتوان در مظاهر با آن مأنوس بود. خداشناسی انتزاعی همین است

که وهابی‌ها دارند، که به جای اُنس با اولیاء الهی و عشق به آن‌ها با دشمن خدا اُنس دارند و به آن‌ها عشق می‌ورزند. خارج از موضوعات سیاسی و شیعه و سنی بودن، در یک ملاک ساده‌ی دینی آیا شیعیان در ایران به سیره‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک‌ترند یا وهابی‌ها؟ این مسئله بسیار روشن است که آن جریان فکری که نمی‌تواند اسلامیت را در ایران و در نظام اسلامی ببیند و ما را خارج از دین اسلام می‌داند باید اشکال خود را در خداشناسی اش جستجو کند تا روشن شود اُنس با اولیاء الهی یک فرهنگ بزرگ بر خاسته از توحید است و اگر اندیشه‌ها متوجه چنین فرهنگی نشود - چه شیعه و چه سنی - گرفتار همان حجابی می‌شود که وهابی‌ها گرفتار شدند.

حضرت امام خمینی «رضوان الله علیه» در شرح سوره‌ی حمد می‌فرمایند: بحث علت و معلول و واجب و ممکن در مورد خدا و مخلوقات نگاهی است غیر از نگاهی که در روایات هست. آیا خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نمی‌توانستند از این زاویه سخن بگویند یا زاویه‌ی دیگری را در رویارویی با خالق و مخلوق اصیل می‌دانستند؟ در واژه‌هایی مثل ممکن الوجود یا علت و معلول، حقیقت در حجاب می‌رود، با عقل دیگری باید به حقایق نظر کرد تا آن‌ها رخ بنمایانند. وقتی شما در دعا اظهار می‌داری «یا حَیّ و یا قَیّوم» در واقع نظر به جنبه‌ی وجودی خدایی داری که با این اسماء جلوه کرده است و در خارج از ذهن شما حَیّ و حاضر است. اما وقتی می‌گویید خداوند واجب الوجود است نظر به یک مفهوم دارید که مفهوم خدای عینی است، از طریق آن مفهوم تا آخر عمر هم خدای عینی را نمی‌یابید

مگر این که او را در مظاهر ببینید، و چون شیطان خدا را در مظاهر ندید نتوانست کبر خود را بشکند. در آینه ی آدم نتوانست خدا را ببیند تا در مقابل او سجده کند و از تکبر خود رها شود. اگر خداشناسی ما طوری باشد که حی و قیوم را ببینیم خود را می بینیم و خواهیم گفت: «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ» من از خلیفه ی الهی بهترم.

شیطان بی خدا نبود اما خدای او مانند خدای حضرت اباعبدالله علیه السلام نبود که در زیر رگبار تیر و شمشیر، خدا را ببیند و آنچنان با او مأنوس باشد که در هنگامی که سر مبارکش از روی خاک است و نمی تواند آن را بلند کنند اظهار می دارند: خدایا رضاً برضاک. آنچنان نور خدا بر آن قلب تجلی کرده که نه علی اکبر می بینند و نه زینب و نه اسارت زن و کودک را. «خدادانی» شیطان کجا و «خداداری» حضرت سیدالشهداء علیه السلام کجا. در فضای خدادانی شیطانی است که اگر دینداری هم بکنیم طلب کار می شویم ولی حضرت سجاد علیه السلام در اوج دینداری عرضه می دارد «أَنَا أَقَلُّ الْأَقَلِّينَ وَ أَدَلُّ الْأَدَلِّينَ» (۱) شیطان خود را دید و خدا را در آدم ندید تا از منظر آدم به خدا سجده کند و آن کس هم که ائمه علیهم السلام را آیات الهی و لسان الهی نبیند گرفتار نگاه شیطانی است و خود را می بیند. به گفته ی مولوی:

علتی بدتر ز پندار کمال

نیست اندر جان تو ای ذو دلال

مرضی بدتر از آن که انسان خود را بنگرد و برای خود کمالاتی در نظر بگیرد در جان انسان نیست. چون در آن صورت به انسان های کامل نظر

۱- دعای عرفه امام سجاد علیه السلام.

نمی دوزد. اگر این نکته خوب روشن شود می فهمیم چرا حضرت می فرمایند: «بِنَا يُعَذَّبُ اللَّهُ عِبَادَهُ وَ بِنَا يُثِيبُ» خدا از طریق ما و با ملائک قرار دادن ما بندگانش را عذاب می کند یا پاداش می دهد. چون از طریق آن ذوات مقدس راه رسیدن به خدا یا دوری از او روشن می شود. در خداشناسی علوی هر چه آدم جلو رود خود را نفی می کند تا آن جا که در مقابل خدا هیچ می شود و با محبت حقیقی به اهل البیت علیهم السلام این کار عملی است، محبتی که با معرفت به مقام نور عظمت آن ها همراه باشد. محبت بدون معرفت راستین، محبت وهمی است و منشأ انوار الهی بر قلب مُحب نمی باشد و در شرایط لازم به کمک او نمی آید. وقتی موقع جنگ با دشمن و دفاع از جبهه ی اسلام می شود می ایستند ببیند با چه توجیهی جلو نرود، چون انتخاب های بزرگ با محبت حقیقی به اهل البیت علیهم السلام انجام می گیرد و حدیث نورانیت برای به دست آوردن معرفت راستین به مقام اهل البیت علیهم السلام است. مطمئن باشید ما با اعتقاد به مقام اهل البیت علیهم السلام می توانیم انتخاب هایی انجام دهیم که به کمک آن قله های معرفت را در روی زمین فتح کنیم.

در جلسه ی قبل در مورد روح عظمت مطالبی عرض شد دوستان سؤال کردند اگر برای امام معصوم سه مقام قائل باشیم به نام های تن و نفس ناطقه و روح عظمت، چگونه حضرت عزرائیل علیه السلام نفس ناطقه امام را قبض می کند ولی روح عظمت را نمی گیرد، مگر این مراتب با هم متحد نیستند؟

در جواب باید عرض شود: خدا یک حقیقت مطلق است و بنده ی ناب خدا در عین این که خدا نیست قلبش ظرف پذیرش همه ی اسماء الهی است و توانسته خود را آماده کند تا اسماء الهی بر قلبش تجلی نماید و یک خود متعالی شود. حال اگر حضرت عزرائیل خود متعالی انسان کامل را با همه ی آن اسماء الهی بگیرد و به برزخ و قیامت ببرد، خدا را که نبرده است. وقتی عزرائیل علیه السلام قلبی را که محل تجلی اسماء الهی است قبض کرد آیا می توان گفت خدا را قبض کرده است؟ نه. نور عظمت هم یک حقیقت غیبی بالفعل است که همیشه در عالم هستی در حال تجلی است و قلب ائمه علیهم السلام محل پذیرش کامل آن نور است، حال اگر حضرت عزرائیل علیه السلام نفس ناطقه ی امامی را قبض کرد، نور عظمت در جای خود به تجلی ادامه می دهد و قلب امام بعدی آن نور را به طور کامل جذب می نماید. آری اگر شما در حال حاضر با وجود مقدس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روبه رو شدید آن حضرت دارای جسمی هستند که نفسی دارد که آن نفس با نور عظمت متحد است و در واقع شما سه مقام نمی بینید، بلکه با یک حقیقت روبرو هستید. ولی اگر حضرت عزرائیل نفس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را قبض کردند و به برزخ و قیامت بردند، نور عظمت را که نبردند. آن یک نور غیبی فوق عزرائیل و جبرائیل است. هر چند که وقتی ما با امیرالمؤمنین علیه السلام روبه روئیم با مظهر تامه ی نور عظمت روبه رو هستیم. و وقتی هم که رفتند در برزخ و قیامت حامل همان نور خواهند بود و عزرائیل علیه السلام فقط نفس ناطقه ی آن حضرت را قبض کرده و شما می گوئید حضرت از این دنیا رحلت کردند.

شما در زیارت ائمه علیهم السلام امتحان کنید ببینید با چه مقامی روبه رو می شوید، بهترین شاهد بر این که ائمه علیهم السلام هم اکنون در برزخ و قیامت هم صورت تامه ی حقیقت غیبی هستند برخوردار است که با زائر خود می کنند و انسان را با حقیقت نوری خود آشنا می نمایند. باید بفهمیم زیارت ائمه علیهم السلام یعنی چه، تا بفهمیم آن ها از چه جهت در بین ما نیستند. مگر ائمه علیهم السلام عین نماز نیستند؟ حال شما در حرم آن ها در ذیل وجود مقدس شان نماز بخوانید تا ببینید می شود به عین نماز متصل شد و عین نماز را زیارت کرد یا نه؟ در ذیل نور مقدس ائمه علیهم السلام در زیارت آن ها در امور خود تصمیم بگیرید، ببینید چه تصمیم های بزرگ و روحانی خواهید گرفت. خودشان می فرمایند: چیزی فوق جبرائیل و میکائیل به نام نور عظمت با ما مرتبط است. آن نور عظمت را که عزرائیل قبض نکرده است که ما در زیارت ائمه علیهم السلام از ارتباط با آن محروم شویم.

امیرالمؤمنین علیه السلام در ادامه می فرماید: «وَمِنْ بَيْنِ خَلْقِهِ طَهَّرْنَا وَ اخْتَارَنَا وَ اضْيَطَفَانَا»؛ و خداوند ما را در بین خلقش پاک نمود و انتخاب کرد و برگزید. «وَلَوْ قَالَ قَائِلٌ لِمَ وَ كَيْفَ وَ فِيمَ لَكَفَرَ وَ اَشْرَكَ»؛ اگر کسی بگوید چرا و چگونه و در کجا به چنین مقامی رسیده اند، یقیناً کافر و مشرک شده است. «لِأَنَّهُ لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْأَلُونَ»؛ زیرا خداوند که حقیقت مطلق است از آنچه می کند مورد سؤال قرار نمی گیرد و بندگانش که در مقابل اعمالشان مورد سؤال خواهند بود. عنایت داشته باشید این که انسان بداند چرا نمی شود از اعمال خدا سؤال کرد به خودی خود بابتی از معرفت است، نه توقف در اندیشه و معرفت.

نظر به ائمه عليهم السلام از دو بُعد

یک نکته این است که می فرمایند: خداوند از بین خلق خود، ما را پاک کرد و انتخاب نمود و یک نکته آن است که می فرمایند: اگر سؤال کنید چرا خداوند شما را انتخاب کرد، موجب کفر و شرک می شود. نکته ی دوم را این شاء الله در جلسه ی آینده بحث می کنیم. ولی به واقع وقتی به سیره ی این خانواده می نگریم تصدیق می کنیم خداوند به حق، انسان های شایسته ای را جهت نمایش بندگی و عصمت انتخاب کرده به طوری که آن ها توانسته اند با عبادات طاقت فرسا عصمت خود را حفظ کنند. رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم آنقدر در نماز روی پا ایستاده بودند که پاهایشان ورم کرده بود، گفتند: ای رسول خدا؛ خداوند شما را برگزید و حکم فرمود که از گناه پاک هستید، این همه رنج برای چیست؟ فرمودند: آیا بنده ی شاکر خدا نباشم؟ (۱) راوی می گوید: حضرت صادق علیه السلام «كَانَ يَتْلُو الْقُرْآنَ فِي صَلَاتِهِ - فَعُشِيَ عَلَيْهِ - فَلَمَّا أَفَاقَ سُئِلَ مَا الَّذِي أَوْجَبَ مَا انْتَهَتْ حَالُهُ إِلَيْهِ - فَقَالَ مَا مَعْنَاهُ مَا زِلْتُ أُكْرَرُ آيَاتِ الْقُرْآنِ - حَتَّى بَلَغْتُ إِلَى حَالِ كَأَنِّي سَمِعْتُهَا مُشَافَهَةً مِمَّنْ أَنْزَلَهَا» (۲) در نماز قرآن می خواندند ناگهان بیهوش شدند وقتی به هوش آمدند از ایشان سؤال کردند چه شد که حال شما تغییر کرد. جوابی دادند - که مضمونش این بود - آیات قرآن را همچنان تکرار کردم تا جایی که گویا این آیات را از کسی که نازل کرده

۱- قاضی قضائی، شهاب الاخبار، با ترجمه، ص ۱۵۷.

۲- بحار الأنوار، ج ۴۷، ص ۵۸.

می شنوم. این نوع عبادت ها برای حفظ عصمت است. ائمه علیهم السلام را باید از دو زاویه نگاه کنیم، یک زاویه نظر به بُعد بشری آن ها است که نمونه هایی از حقیقت بندگی هستند و تلاش می کنند خود را در اوج بندگی قرار دهند یک زاویه نظر به حقیقت نوری آن ها است که نمایش کمالات الهی هستند و از افقی ماوراء ملائکه با ما سخن می گویند و ما را هدایت می کنند. وجود مقدس امیرالمؤمنین علیه السلام چنین شخصیتی می باشند با چنین ابعادی. عبادت های حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام زبانزد خاص و عام است، آنقدر سجده کرده بودند که در پیشانی حضرت آثار سجده چون پینه ی زانوی شتر شده بود. و سیره ی سایر ائمه علیهم السلام از همین قرار بود زیرا آن ها مظهر عبودیت بودند و به کامل ترین شکل عبادت می کردند، از طرفی نیز مظهر جمال انوار الهی بودند و خداوند آن ها را به صحنه ی زندگی بشر برای هدایت بشر آورده بود.

خدایا! به نور اهل البیت علیهم السلام توفیق رعایت بندگی ات را از طریق این ذوات مقدس به ما عطا بفرما.

«والسلام علیکم و رحمہ اللہ و برکاتہ»

جلسه ی هفدهم: جایگاه امام معصوم در عقاب و ثواب بندگان

بسم الله الرحمن الرحيم

حضرت علی علیه السلام فرمودند: مائیم حُجج الهی و خلفا و امناء و ائمه ی او و وَجَه الله و عین الله و لسان الله. و از طریق ما خانواده، خداوند بندگان را عذاب و پاداش می دهد. در شرح این قسمت از فرمایش حضرت، به این نکته توجه دارید که هر انسانی جنبه ی کمالی مقام انسانی اش را در درون خود می شناسد و تلاش می کند به این مقام نزدیک شود و موانع آن را برطرف کند. اگر انسان جنبه ی عصمت و کمال بدون نقص هر چیزی را شناسد نه می تواند به سوی آن حرکت کند و نه می تواند از جنبه ی نقص آن فاصله بگیرد. به عنوان نمونه شما می گوئید عصمت من به این است که خطا نکنم و دروغ نگویم و عقاید و اخلاق باطلی نداشته باشم. نمونه ی کامل چنین حالتی و مجسمه ی عینی آن خصوصیات است که می خواهید به آن برسید امام معصوم می شود. بنابراین انسان امام معصوم را به عنوان نوع می شناسد و کسی به عذاب دچار می شود که از نمونه ی عصمت خود

فاصله بگیرد و کسی به نتیجه و ثمر می رسد که به نمونه ی عصمت خود نزدیک بشود.

هر کس می تواند به طور فطری مقام عصمت یعنی مقام کمال انسانی را تصور کند که چگونه هست، مسیحی و یهودی هم ندارد. به هر کسی بگوئید کمال هر انسان به چه کسی است صفاتی را ترسیم می کند که مصداقش امیرالمؤمنین علیه السلام می شود. همه قبول دارند انسان آرمانی، انسانی است که راست بگوید و عالم و حکیم و شجاع باشد و در عین شجاعت تواضع کند. می گوئیم اگر دشمن برآبی که باید هر دو لشکر از آن استفاده کنند مسلط شد و مانع شد تا لشکر مقابل از آن استفاده کند و فرمانده ی لشکر مقابل، دشمن خود را از محل آب عقب راند ولی مانع استفاده ی آن ها از آب نشد، چطور آدمی است؟ گبر و مسلمان ندارد، از هر کس پرسیم کدامیک از این دو شخصیت جنبه ی عصمت شما را تغذیه می کنند می گوید شخصیت دوم. این یعنی همه به دنبال امیرالمؤمنین علیه السلام هستند، چه اسم آن حضرت را بدانند چه ندانند، تمام قلب ها به دنبال امام معصوم اند. در روایت های ما هست هر کس بمیرد امیرالمؤمنین علیه السلام بالای سرش می آیند، تا افقی را که می توانست طی کند ببیند، اگر کافر باشد پس از آن جهنم جلوی او گشوده می شود و اگر مؤمن باشد بهشت. اگر جایگاه این روایت را نفهمیم می گوئیم بودایی ها که امیرالمؤمنین علیه السلام را نمی شناسند، در حالی که بحث در مورد حقیقت عصمت است که امیرالمؤمنین علیه السلام و سایر ائمه علیهم السلام مصداق آن می باشند و هر کس به اندازه ای که از حقیقت عصمت دور باشد گرفتار عذاب الهی است.

حضرت در این رابطه می فرمایند: «بِنَا يُعَذَّبُ اللَّهُ عِبَادَهُ» خداوند از طریق ما افراد را عذاب می کند. ملاک نزدیکی و دوری از عذاب، دوری و نزدیکی به حقیقت عصمت انسان ها است و هر کس خوب می فهمد چه اندازه به حقیقت عصمت، دور یا نزدیک است.

در جلسه ی تجلیل از یکی از نویسندگان مصری (۱) سخنران جلسه اظهار می دارد قلم ایشان همچون قلم علی بن ابی طالب است. آن نویسنده از شنیدن این جمله ناراحت می شود، و پشت تریبون می رود و می گوید بنده در حدّ بند کفش علی بن ابی طالب هم نیستم. چون این نویسنده است که می فهمد حدّ نهایی سخن زیبا در چه حدّ است و خود را با آن حدّ نهایی مقایسه می کند و متوجه می شود خیلی کم تر از این ها است. همین طور که هر پیغمبری متوجه است خودش نهایت کمال پیامبری نیست - غیر از وجود مقدس پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم - فرض بگیرید در زمان حضرت نوح علیه السلام سمیناری برای تجلیل از آن حضرت می گذاشتند و کسی در تجلیل از آن حضرت می گفت: ایشان افق کمال انسانی اند. مطمئناً حضرت نوح علیه السلام به این سخن اعتراض می کردند، چون می دانند عصمت کل کس دیگر است و به گفته ی خداوند «تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ»؛ (۲) بعضی پیامبران را بر بعضی دیگر برتری دادیم. با این که همه ی آن ها در مقام عصمت هستند و معتقد به توحید می باشند. ولی توحید آن ها شدت و ضعف دارد. در همین رابطه وقتی می شنوید حضرت نوح علیه السلام به ائمه علیهم السلام متوسل می شوند

۱- جناب آقای شکیب ارسلان، ملقب به امیر البیان.

۲- سوره ی بقره، آیه ی ۲۵۳.

می فهمید یعنی به توحید شدیدتر نظر می کنند تا با نور آن توحید موانع را بهتر دفع کنند، چون جنس توحید نفی غیر حق است. حضرت نوح علیه السلام می فهمند در مقام کمال انسانی مرتبه ی کامل تری هست که مصداق آن امیرالمؤمنین علیه السلام می باشند یعنی متوجه اند در مسیر توحید و جوهی هست که هنوز می توانند به طرف آن وجوه سیر کنند. همین طور که شما می توانید تجربه کنید که یک تکبیر ناب در کنار خانه ی کعبه در آن حالت فوق العاده ی روحانی، نسبت به تکبیرهای عادی که می فرستیم، دارای جنبه ی نهایی و کامل تری است، با روبه روشن شدن با آن تکبیر متوجه می شوید ورود به آن نوع تکبیر، ورود به وادی گسترده و عظیمی است و انتهای تکبیر شما تکبیری است که در کنار خانه ی خدا اظهار نمودید.

(۱)

در رابطه با نظر به جنبه ی نهایی اعمال است که حضرت می فرمایند: «وَبِنَا يُثِيبُ» خداوند از طریق ما به هر کس بخواهد پاداش می دهد. هر کس باید به افق و صورت نهایی اعمالش نظر داشته باشد تا هر عملی ارزش خود را در مقایسه با صورت نهایی آن باز یابد. وقتی افق انسان، عصمت کل باشد می فهمد اعمالش چه اندازه ارزش دارد و نسبت به کار خود مغرور نمی شود تا ارزش عملش از دستش نرود. چقدر به بشریت و به خصوص به مسلمانان ظلم شد که با به پا کردن سقیفه، افق شخصیت

۱- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ صَلَاةٌ فِي مَسْجِدِي تَعْدِلُ أَلْفَ صَلَاةٍ فِي غَيْرِهِ وَ صَلَاةٌ فِي مَسْجِدِ الْحَرَامِ تَعْدِلُ أَلْفَ صَلَاةٍ فِي مَسْجِدِي (ابن قولویه، کامل الزیارات، ص ۲۱) رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: یک نماز در مسجد من معادل و مساوی با هزار نماز در غیر آن بوده و نماز در مسجد الحرام مساوی با هزار نماز در مسجد من می باشد.

مسلمانان را از پیامبر و اهل البیت علیهم السلام به کسان دیگری معطوف کردند و از نظر کمال شناسی جهت جامعه را به شدت فرو کاستند. زیرا کمال هر چیزی به این است که تمام استعدادهای نهفته اش بالفعل شود و این از طریق الگو قرار دادن انسانی معصوم ممکن می گردد. ولی اگر به عده ای بگوئیم جنبه ی بالفعل شما فلان قهرمان ورزش یا فلان هنرپیشه است. آیا در این صورت آن ها را از جنبه های کمالی شان غافل نکرده ایم و آن ها را در نقص نگه نداشته ایم؟ در حالی که اگر متوجه بودند آن نهایی که می توانند به آن نزدیک شوند انسان های معصوم اند مسیر نجات از نقص ها را بر روی آن ها گشوده بودیم. آیا با انحراف انسان ها از افقی که معصوم در آن قرار دارد راه رسیدن به جهنم را در جلو آن ها نگشوده ایم؟ بی سبب نیست که حضرت بعد از آن که فرمودند: خداوند عذاب و پاداش را از طریق ما بندگانش می رساند، می فرمایند: «وَمِنْ بَيْنِ خَلْقِهِ طَهْرَانَا وَ اخْتَارَنَا وَ اصْطَفَانَا»؛ و در بین خلقش ما را پاک کرد و انتخاب نمود و برگزید. تا معلوم شود جایگاه اهل البیت علیهم السلام به عنوان ملاک های شایستگی هر کس در کجای هستی قرار دارد و از این طریق کمال انسانیت از افق اجتماع بشری محو نگردد. زیرا ارادت به آن ها ارادت به نمونه ی کامل بشری است، کسانی که یک عمر خود را در آن کمال حفظ کردند و ارزش و کمال آن ها در حفظ چنین عصمت و کمالی است. چنین اعتقادی به ائمه علیهم السلام موجب می شود که یک لحظه چشم از آن ها برنداریم.

در مباحث معرفت نفس مطرح است، که تا نفس ناطقه جنبه های بالقوه اش بالفعل نگردد بدن خود را ترک نمی کند. به عبارت دیگر

لازمه‌ی مردن این است که نفس ناطقه دیگر بدن خود را نخواهد و به کمالی که از طریق به کار بردن بدن باید برسد، رسیده باشد. حال در مورد ائمه علیهم السلام اشکال می‌کنند با توجه به این که ائمه علیهم السلام به کمال رسیده‌اند چرا نفس ناطقه یا روحشان بدن را ترک نمی‌کند؟ باید عنایت داشته باشید ائمه علیهم السلام هم به یک معنی در زندگی دنیایی به کمال می‌رسند ولی نه به آن معنی که از نقص به کمال برسند بلکه کمالشان به حفظ عصمت است. این که ائمه علیهم السلام سی سال در عین داشتن شهوت و غضب خود را در مقام عصمت کنترل می‌کنند، کار بسیار بزرگی است و پاداش آن غیر قابل تصور است. حفظ عصمت، به این جهت کار مهمی است که باید در این مدت اراده‌شان را متمرکز کنند که کوچک‌ترین لغزشی از آن‌ها سر نزنند. عبادات طولانی همه برای حفظ اراده‌شان در مقام عصمت بود، و حفظ عصمت نماز شب می‌خواهد آن هم چه نماز شب‌هایی. درست است که خداوند آن‌ها را در بین خلق پاک و طاهر قرار داد ولی این به خاطر آن بود که از همت بلند آن‌ها جهت حفظ عصمت خبر داشت و آن‌ها نیز می‌دانستند مقام عصمت را باید خوب حفظ کنند. ائمه علیهم السلام با عبادات طاقت فرسا و اخلاق فاضله، نشان دادند که خداوند بهترین کسان را جهت هدایت بشر انتخاب کرده و به آن‌ها مقام عصمت را داده است. اگر چنین انسان‌هایی در مدّ نظر ما نبودند ما چگونه راه دینداری صحیح را می‌یافتیم و متوجه افقی می‌شدیم که در آن افق چنین انسان‌هایی قرار دارند تا قلب بتواند بر روی نمونه‌ی متدینین توحیدی ناب متمرکز شود؟

با توجه به ضرورت وجود چنین انسان هایی حضرت در ادامه می فرمایند: «وَلَوْ قَالَ قَائِلٌ لِّمَ وَكَيْفَ وَفِيْمَ لَكَفَرَّ وَ أَشْرَكَ لِأَنَّهُ لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْأَلُونَ»؛ اگر کسی بگوید چرا خداوند این ها را به این کمال رساند. چرا و برای چه و چطور؟ یک نحوه اعتراض در امر حکمت الهی است و موجب کفر و شرک می شود «لِأَنَّهُ لَمَّا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْأَلُونَ»؛ زیرا خداوند در مقامی است که از او در مورد عملش سؤال نمی شود در حالی که از اعمال و افکار مردم بازخواست خواهد شد. معنی ندارد از خدایی که عین کمال و فیض و رحمت است، سؤال شود چرا چنین کردی. مگر جز این است که از عین کمال فقط کمال صادر می شود و هرچه کرده سراسر لطف و حکمت است؟ حال چون و چرا در امر خدا به معنی نفی حکمت و علم خداوند است و بدیهی است که موجب کفر به خداوند خواهد شد. آیا بهتر از آنچه امام حسین علیه السلام انجام دادند قابل تصور بود؟ همین طور سایر ائمه علیهم السلام با تدبیر در حرکات و گفتار ائمه علیهم السلام به حکمت الهی می توان پی برد. در همه ی امور می توان با اعتماد به حکمت و لطف الهی اموری را که مربوط به خداوند است ارزیابی کرد.

یکی از ملاک هایی که همواره به ما کمک خواهد کرد تا مسائل را درست ارزیابی کنیم توجه به حضور حکیمانه ی پروردگار در عالم است. در مورد این که در مقابل خدا نباید چون و چرا کرد مولوی شعر زیبایی دارد که:

هان و هان ترک حسد کن با شهان

ور نه ابلیسی شوی اندر جهان

نگو چرا امیرالمؤمنین علیه السلام را به این مقام رساندی، بگو الهی شکر که چنین ذخیره ی گرانقدری را به ما ارزانی داشتی تا از اسرار عالم وجود بی بهره نباشیم.

خدایا به حقیقت امیرالمؤمنین علیه السلام راهی را که موجب نزدیکی به نور عصمت و طهارت می شود در مقابل جان ما بگشا.

«والسلام علیکم و رحمہ اللہ و برکاتہ»

جلسه ی هیجدهم: مقام قلب ممتحن

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

همان طور که مستحضرید در روایت شریف حقیقت نوری اهل البیت علیهم السلام پس از آن که حضرت مولی الموحدین علی علیه السلام فرمودند: خداوند ما را پاک و مطهر قرار داده و انتخاب کرده، فرمودند: «وَلَوْ قَالَ قَائِلٌ لِّمَ وَ كَيْفَ وَ فِيمَ لَكَفَرَ وَ أَشْرَكَ لِأَنَّهُ لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْأَلُونَ» و اگر کسی نتوانست جایگاه ربوبیت الهی را درک کند و سؤال کرد چرا باید خداوند عده ای را ملاک حق و باطل قرار دهد و عذاب و پاداش بندگان براساس دوری و نزدیکی به آن ها باشد؟ این شخص کافر و مشرک است، زیرا خداوند به جهت حکمت و ربوبیتش در مقامی است که از آنچه می کند سؤال نمی شود و مردم اند که از طرف پروردگارشان مورد سؤال قرار می گیرند.

وقتی کسی نور حقیقت الهی را نبیند از آنچه خدا انجام می دهد سؤال می کند در حالی که خداوند عین حقیقت است، چطور وقتی شما با آب

که حقیقت تری است روبه رو می شوید نمی پرسید چرا تر است، چون می دانید آب چیزی جز تر بودن نیست، و آنچنان نیست که می توانسته تر باشد و می توانسته تر نباشد، تا پرسید چرا تر است. از خداوند که حقیقت مطلق است جز حق صادر نمی شود، به گفته ی فیلسوفان «الذَّاتِي مَا لَا يَعْْلَلُ»؛ (۱) وقتی صفتی ذاتی چیزی شد دیگر معنی نمی دهد از علت آن صفت سؤال شود. اگر کسی پرسد چرا آب تر است؟ این فرد با سؤالش نشان می دهد که در فکر او آب یک چیزی است که امکان داشته «تر» باشد و یا «تر» نباشد و حالا می گوید چرا تر شده است؟ حضرت می فرماید اگر کسی نتوانسته بفهمد در نظام هستی حقیقتی هست که عین کمال می باشد، گرفتار کفر و شرک است. نمی خواهند طرف را متهم به کفر و شرک کنند، می خواهند بگویند اگر به نظام الهی درست معرفت پیدا کند می فهمد انسان تا کجا ظرفیت فهم دارد و چه مقامی می تواند پیدا کند. به همین جهت در ادامه می فرماید: «يَا سَلْمَانَ وَيَا جُنْدَبُ! مَنْ آمَنَ بِمَا قُلْتُ وَ صَدَّقَ بِمَا بَيَّنْتُ وَ فَسَّرْتُ وَ شَرَحْتُ وَ أَوْضَحْتُ وَ نَوَّرْتُ وَ بَرَّهْتُ فَهُوَ مُؤْمِنٌ مُمْتَحِنٌ اِمْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ وَ شَرَحَ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَ هُوَ عَارِفٌ مُسْتَبْصِرٌ» ای سلمان و ای جندب! اگر کسی توانست آنچه را گفتم و تبیین و تفسیر و شرح و مبرهن کردم، تصدیق کند، این همان مؤمن ممتحنی است که خداوند قلبش را امتحان کرده است و سینه ی او را جهت اسلام گشوده و او عارف بصیری است.

حضرت در اول روایت این باب را باز کردند که مقام اهل البیت علیهم السلام را کسی نمی فهمد مگر آن که قلبش را خدا به ایمان امتحان کرده باشد. در این فراز بعد از مقدمات طولانی و طرح مقام نوری خود یادآوری می کنند قلب ممتحن باید تمام آنچه را گفتم بتواند تصدیق کند. و عنایت داشته باشید قلبی که ممتحن به نور ایمان است قلبی است که با حقیقت مرتبط است. روایت زیدبن حارثه را یادآوری می کنم تا معنی قلب ممتحن روشن شود که وجود مقدس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بعد از نماز صبح چشمشان به جوان لاغر اندام و نحیفی افتاد، از او پرسیدند، «کَيْفَ أَصْبَحْتَ يَا زَيْدُ؟» چگونه صبح کردی ای زید؟ می گوید: یا رسول الله؛ كَأَنَّ عَرْشَ خِدا را می بینم و اهل بهشت و جهنم را مشاهده می نمایم. حضرت ادعای او را تصدیق کردند و فرمودند «هَذَا عَبْدٌ نَوَّرَ اللَّهُ قَلْبَهُ بِالْإِيْمَانِ» (۱) این بنده ای است که خداوند قلب او را به نور ایمان منور کرده است. و می تواند حقیقت را در افق جان خود ببیند. چنانچه انسان بتواند حقایق را تا اینجاها تصدیق کند دارای قلبی است که خدا آن را به نور ایمان منور و امتحان کرده است، به این صورت که خداوند ایمان به حقیقت را به قلب چنین شخصی عرضه کرده و او آن را پذیرفته است، این مقام مقامی بالاتر از اسلام اولیه است. انسان با داشتن قلب ممتحن می تواند گفته ی مولی الموحدين علیه السلام را تصدیق کند که می فرمایند: «بِنَا يُعَدُّبُ اللَّهُ عِبَادَهُ وَ بِنَا يُثِيبُ» خداوند بندگانش را از طریق ما عذاب می کند و پاداش می دهد و و نیز می تواند سخن حضرت را که

می فرمایند: ما ذوات مقدسی بوده ایم که قبل از خلقتِ آدم دارای وجود نوری بودیم، تصدیق کند.

سپس می فرمایند: «وَهُوَ عَارِفٌ مُّسْتَبِصِرٌ» کسی که توانست چنین معارفی را درک و تصدیق کند عارفی است که به بصیرت رسیده و چشم دل او باز شده «قَدْ أَنْتَهَى وَ بَلَغَ وَ كَمَلَ» عارفی که به هدف رسیده و بالغ و کامل شده است، چون مقامی بالاتر از آن نیست که قلب ما بتواند به مقام و حقیقت انسان های کامل ایمان بیاورد و آن ها را افق جان خود قرار دهد و با نظر به مقام آن ها زندگی را بگذراند. «وَمَنْ شَكَّ وَ عَنَدَ وَ جَحَدَ وَ وَقَفَ وَ تَحَيَّرَ وَ اِزْتَابَ فَهُوَ مُقَصَّرٌ وَ نَاصِبٌ» و اگر کسی به چنین مقامی در مورد ما شک کند و عناد ورزد و انکار نماید و حیران باشد، او مقصر است و در شناخت حقیقت کوتاهی کرده و دشمنی ورزیده است.

راه تصدیق حقایق

برای این که بتوانیم قلب را سالم نگهداریم تا در تصدیق حقیقت به زحمت نیفتد باید موانع و حجاب های قلب را بر طرف کنیم تا معرفتُ الله و معرفت به حقایق از خود قلب سر بر آورد. چون قلب هر انسانی به جهت تجرد و جامعیتی که دارد همواره با خدا و عوالم وجود مرتبط است موانعی مثل متیت و کبر نمی گذارد به آن عوالم توجه کند و از نور آن ها بهره مند شود. به همین جهت هم اگر خود را در امور محدودِ مادی متوقف کرد احساس می کند به مقصدی که باید می رسید نرسیده، ولی اگر به جنبه های الهی پرداخت، ابعاد عمیقِ درونی اش راضی می شود و اظهار

می دارد که فطرت او راضی است. فطرت لایه ای عمیق تر از بُعد حیوانی هر انسانی است و به چیزی فوق ارضای غرایز نظر دارد. با توجه به این که نفس ناطقه یا قلب انسان از نظر ذات خود در تمام عوالم هستی حاضر است اگر گرفتار حجاب های ظلمانی شد خود را با حقایق عالم معنا روبه رو نمی یابد، در حالی که در ذات خود می تواند با ملائکه و با اسماء الهی روبه رو شود به شرطی که همه ی توجه خود را مشغول تن و امیال مربوط به آن ننماید، بقیه اش به خودی خود برای انسان پیش می آید. همین طور که هیچ وقت شما نمی توانید نور خورشید را به داخل اتاق بکشید، فقط کافی است پنجره ها را پاک کنید و پرده را عقب بزنید، نور خودش می آید. هرکس این را نداند که نور با تجلی خود هر جا زمینه ی حضور دید، حاضر است و فکر کند با تلاش خودش باید نور را به داخل اطاق بیاورد، مأیوس می شود. در مورد ارتباط با عالم غیب هم قاعده همین است که چون نفس ناطقه ی شما مجرد است در تمام عوالم وجود، حاضر است و می تواند با حقایق آن عالم مرتبط باشد. از نفس ناطقه بالاتر، حضرت رب العالمین است که در تجرد مطلق و حضور مطلق است پس برای ارتباط نفس ناطقه با خداوند هیچ کاری نباید کرد مگر آن که نظر را از غیر حق برداریم و به حق بیندازیم، چون هم خدا به ما نزدیک است و هم ما به خدا، ولی ما از حقیقت خود غافل شده ایم و به همین جهت از ارتباط با او محروم هستیم.

ما برای پیدا کردن خدا باید جانمان را از متیت ها آزاد کنیم و همین طور که برای پیدا کردن خدا کافی است که انسان از محدودیت ها و

حجاب ها منصرف بشود، برای پیدا کردن انسان کامل عیناً باید همان طور عمل کند و اگر انسان در عمق جان خود وجود مقدس حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه الشریف را پیدا نکند و بخواهد در کتاب و درس و مدرسه او را بیابد، نه او را می یابد و نه جان او وجود آن حضرت را تصدیق می کند در حالی که قلب نیاز به عصمت دارد تا به شکوفایی لازم برسد و صورت کامله ی عصمت همان امام معصوم است. از آن طرف، مگر نه این که حضرت رب العالمین وقتی بخواهد به کامل ترین جلوه ظاهر شود، کامل ترین جلوه مقام جامعیت اسماء الهی یعنی انسان کامل است، پس معنی رسیدن به خدا، رسیدن به انسان کامل است. همین که قلب آزاد بشود و به سوی حقیقت سیر کند، امام معصوم را می یابد، چیزی که برای «ابن فارض» پیش آمد، ابن فارضی که نه شیعه است و نه شیعه شناس، چون در سیر و سلوکش به دنبال حقیقت بود به جایی رسید که می گوید: اگر به عترت پیامبر خدا علیهم السلام نرسیده بودم همه ی عمرم ضایع می شد. (۱)

۱- از شخصیت های مشهوری که در مقام حَبِّ فی الله سرآمدِ عارفان تاریخ به شمار می آید جناب عمر بن علی حموی مصری مشهور به «ابن فارض»، عارف بزرگ قرن هفتم هجری است. وی در شرح احوالات خود می گوید: ذَهَبَ الْعُمْرُ ضَيَاعاً وَانْقِضِيَاطٍ - لَا إِذْ لَمْ أَفْزُ مِنْكُمْ بِشَيْءٍ غَيْرِ مَا أُولَيْتُ مِنْ عَقْدِي وَ لَأَعْتَرَهُ الْمَبْعُوثُ حَقّاً مِنْ قُصَيِّ يَعْنِي؛ عمر من ضایع و باطل گشت، چراکه به هیچ وجه به حقیقت شما نرسیدم و کامیاب نشدم. غیر از عقد و گره ی ولایتِ عترتِ برانگیخته شده ی به حق از اولادِ قُصَيِّ (عترت و خاندان محمد بن عبدالله) که آن به من رسیده است. یعنی؛ نتیجه ی یک عمر سیر و سلوک الی الله، وصول به ولایتِ عترت طاهره است که به صورت بخشش به من عطا شده و من از آن کامیاب و فائز گردیده ام. این نشان می دهد که اگر سیر و سلوک و حَبِّ فی الله از حَبِّ اهل البیت علیهم السلام هم شروع نشود چنانچه نیت سالک خالص باشد بالاخره به حَبِّ آن ذوات مقدس می انجامد تا سالک بتواند نتیجه ی کار خود را بیابد.

چگونگی امام شناسی

حضرت مولی الموحدين عليه السلام می فرمایند: اگر قلب انسان حقیقت را بخواهد و براساس حقیقت خواهی جلو برود حتماً ما را تصدیق می کند. عنایت داشته باشید که رسیدن به درجه ای که مقام نوری اهل البیت علیهم السلام در آن درجه تصدیق شود غیر از روش های کلامی است که می خواهیم حقانیت ائمه علیهم السلام را برای مخالفان خودمان ثابت کنیم. در قرآن و روایات شواهد خوبی هست تا مسلمانان غیر شیعه متوجه مقام متعالی اهل البیت علیهم السلام بشوند ولی نظر کردن به حقیقت نوری آن ها و زدودن حجاب هایی که بین ما و آن ذوات مقدس هست و بهره مندی از انوار عالیه ی آن ها چیز دیگری است. وقتی فهمیدیم که آن ها یک حقیقت متعین در عالم خارج اند و بتوانیم به آن ها نظر کنیم شرایط تجلی انوار آن ها به قلب ما شروع می شود. کشف راز این که انسان به راحتی می تواند به نور امامان معصوم و به عصمت آن ذوات مقدس نظر کند و متعادل شود بسیار مهم است.

باید متوجه بود همین طور که خدا به عنوان حقیقت کل در عالم وجود هست و به سوی او سیر قلبی داریم، همین طور می توان اهل البیت علیهم السلام را پیدا کرد و به عنوان حقیقت انسان به سوی آن ها سیر قلبی داشت و از نور عصمت آن ها بهره مند گشت. و چون فطرت هر انسانی آمادگی رؤیت این مقام را دارد از طریق احیای فطرت - که عرفان اسلامی متکفل آن است - می توان آرام آرام به این مهم دست یافت و با پیروی از

احکام شریعت الهی به یک نحوه عصمت در قلب و اعضاء رسید و دارای همسنخی با نور امام معصوم شد و در نتیجه نور ائمه ی معصومین علیهم السلام را در منظر خود یافت.

نفس اماره تحریک می کند تا شما دروغ بگوئید و غیبت کنید، ولی شما به حکم شریعت خود را کنترل می کنید، نتیجه این می شود که نفس ناطقه به نحوه ای از عصمت دست می یابد تا آنجا که به مرور در عمق قلب یک نوع گرایش و توجه خاصی نسبت به وجود انسان های معصوم پیدا می شود، از این به بعد انسان تلاش می کند آن ها را مصداقاً پیدا کند. ابن فارض از این طریق رفت و ائمه علیهم السلام را یافت.

جوانان عزیز سؤال می کنند چطور عشق به امامان معصوم علیهم السلام پیدا کنیم؟ علماء ما یک کلمه بیشتر جواب نمی دهند و آن این که احکام الهی را رعایت کنید. حال اگر بدانند این حرف پشتوانه ی تکوینی و تشریحی دارد و رعایت احکام شرعی موجب عصمت روح می شود با جدیتی کامل مطلب را دنبال می کنند و نتیجه می گیرند. اگر انسان به حکم شریعت الهی خود را از معصیت آزاد کند نه تنها وارد وادی معصومین می گردد، بلکه امامان معصوم که حقیقت عصمت اند را در منظر خود می یابد چون آن ها را خود متعالی خود احساس می کند، آن ها را انتهایی می یابد که باید به آن برسد و طبیعی است که هر کس به نقطه ی انتهایی و آرمانی خود عشق می ورزد. آری از این طریق عشق به امامان معصوم علیهم السلام شروع می شود. همان طور که اگر فطرت را در صحنه بیاورید خودش آن جنبه ی نهایی را می شناسد و جذبه ی بین شما و تعین بالفعل فطرت که امام معصوم است

ظهور می کند. از آن جایی که امام معصوم مصداق عینی فطرت است، فطرت، وجود انسان کامل را تصدیق می کند و آن را به عنوان غایت خود می داند مگر آن که گرد و غبارِ لَج بازی ها مانع شود.

حضرت فرمودند: «وَهُوَ عَارِفٌ مُسْتَبِصِرٌ قَدْ اُنْتَهَى وَ بَلَغَ وَ كَمَلَ» اگر کسی وارد چنین نگاهی نسبت به مقام ما شد عارف بصیری است که به مقصد رسیده و کامل شده است. زیرا وقتی انسان توانست نهایت انسانیت را در منظر خود بیابد و تصدیق کند و رابطه ی نوری بین نفس ناطقه ی او و حقیقت نوری امامان علیهم السلام برقرار شد، دیگر راه را به طور کامل پیدا کرده است. متأسفانه با بودن چنین مطالبی در متن روایات، عده ای اصلاً در این وادی ها هیچ گونه حضوری ندارند، تمام آداب مسلمانی را انجام می دهند اما نظری به این معارف نمی کنند. آن ها را مقایسه کنید با کسانی که سیر و جهت حرکت و عباداتشان در مسیر اُنس با حقیقت نوری ذوات مقدس اهل البیت علیهم السلام است. عده ای از شیعیان این مقامات را انکار هم می کنند و مسلمانی را فقط همان می دانند که خود انجام می دهند، مَثَل این ها، مَثَل دریای خشکی است که فقط قالب دریا را دارد. امامان علیهم السلام می فرمایند هر کس ولایت ما را نداشته باشد هیچ بهره ای از دین ندارد، یعنی در ذیل حقیقت نوری آن ها قرار نگرفته و از نور انسان کامل بهره نبرده ایم. چطور اگر کسی تجلی جمال نماز را نبیند و جهتش هم به سوی دیدن آن جمال نباشد نمازش محدود به یک قالب بی روح می شود که هیچ شور و شوقی در آن نیست، دینداری بدون رفع حجاب به کمک نظر به حقیقت نوری اهل البیت علیهم السلام نیز همان اندازه بی روح است.

آفات سطحی نگری در ولایت

این که انسان افق انسانیت را بشناسد و در اُنس با آن باشد از همه ی بهشت ها بالاتر است. حتی آن هایی به خوبی وارد جنگ با دشمن اسلام و وفاداری به انقلاب اسلامی و حضرت امام خمینی «رضوان الله علیه» شدند که به جنبه های نوری دین آشنا بودند، برعکس مقدسان نادان که حکومت شاه را اسلامی می دانستند و انقلاب اسلامی را حکومت کمونیستی می خواندند. اگر انسان ها نور ولایت را نشانند بر روی پل صراط زمانه که در حال حاضر انقلاب اسلامی است به سوی جهنم کفر جهانی می لغزند و به نظر بنده هرکس در صراط انقلاب اسلامی نیست گرفتار زبانه های جهنم است و از صراط ولایت که به بهشت ختم می شود محروم خواهد بود. اگر آن نور علوی نباشد نه انسان جایگاه الهی انقلاب اسلامی را می بیند نه می تواند از طریق آن به سوی اسماء الهی سیر کند، چون تجسم عالی ی اسماء الهی را که اهل البیت علیهم السلام هستند نمی بیند. حضرت در ابتدای این روایت فرمودند خیلی کم اند آن هایی که بتوانند ولایت من را بپذیرند و این جا می فرمایند: هرکس نسبت به وجود چنین مقامی برای ما در شک و انکار باشد مقصر و دشمن است. حتی اگر مسلمان و نمازخوان باشد. راستی چرا بعضی ها این نوری را که به قلب پاک حضرت امام خمینی «رضوان الله علیه» تابید نمی بینند؟ نوری که منجر شده انسان های زیادی از آتش انحراف نجات پیدا کنند. از زاویه ی دید ما یعنی معلمان تعلیم و تربیت، این انقلاب یک نور ولایی است که به کمک آن خیلی ها می توانند از آتش انکار و شک نسبت به حقیقت نجات یابند و وارد بهشت

ارتباط با خدا شوند، وارد بهشتی که در منظر خود جمال امیرالمؤمنین علیه السلام را ببینند و عهد خود را با آن حضرت تازه کنند. چون انقلاب اسلامی ظهور غدیر در زمان غیبت امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف است.

در موضوع ولایت، بحث در رابطه با حقیقتی است که در عالم موجود است و باید شایستگی هایی در خود ایجاد کرد تا بتوان از نور آن حقیقت بهره مند شد. این موضوع بسیار بالاتر از آن است که به موضوعات سیاسی محدود شود یا به جریان هایی اطلاق شود که معنی ولایت را با یک نوع سطحی نگری در مسیر جنگ بین شیعه و سنی تعریف می کنند. در حالی که متوجه هستید حضرت مولی الموحدين علیه السلام موضوع را در جایگاهی دیگر می نمایانند، حتی آنجایی که عدم شایستگی ابابکر را جهت امر خلافت طرح می کنند مطلب را به جهت آن می دانند که در امر خلافت مقامی در رابطه با حقیقت نوری باید در میان باشد که ابابکر فاقد آن است، نه این که رقابتی از جهت سیاسی در میان باشد. یکی از شخصیت هایی که می توان به عنوان یک شخصیت ولایی واقعی به او نظر کرد حضرت امام خمینی «رضوان الله علیه» است، ملاحظه فرمودید چگونه در مسیر ولایت اهل البیت علیهم السلام خود را در همه ی ابعاد اسلامی به تعادل رساندند. دو گروه مخالف حضرت امام بودند، عده ای مثل انجمن حجّیه ای ها که با ظاهر طرفداری از ولایت ائمه علیهم السلام دکان باز کرده بودند و هرکس جز خودشان را بی ولایت می دانستند، عده ای هم سیاسیون جدا از هر نگاه معنوی که سخنان امام «رضوان الله علیه» در مورد ولایت حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه الشریف

را یک نقطه ضعف می دانستند و نور حضور اهل البیت علیهم السلام را در مناسبات نظام اسلامی بر نمی تابیدند.

تأکید بنده آن است که راه صحیح ولایی چیزی نیست که بتوان نسبت به آن بی تفاوت بود و در عین حال به نتیجه ای مطلوب رسید، معرفت به مقام ولایت امامان علیهم السلام آن طور که خودشان تعریف می کنند راهی بسیار زلال و باریک و عمیق است و بدون آن که معتقدین به این راه ادعایی در معارف داشته باشند عمیق ترین مطالب معرفتی را به بشریت ارائه می دهند. نمونه ی آن حضرت امام خمینی «رضوان الله علیه» است و کتاب «مصباح الهدایه» که یک مجموعه ی امام شناسی ناب و عمیق است. باید هوشیار باشیم که چگونه نور ولایت شیعیان را سالم نگه می دارد و سعی کنیم آن نور برایمان پیدا شود و تلاش کنیم که آن نور را در جامعه گسترش بدهیم. زیرا فقط از این طریق می شود جوامع اسلامی را از خطرات نجات داد، این سخنی است که حضرت صادق علیه السلام بر آن تأکید دارند و به آن دو دانشمند اهل سنت می فرمایند: «شَرِّقًا وَ غَرِّبًا لَنْ تَجِدَا عِلْمًا صَیِّحِحًا إِلَّا شَيْئًا يَخْرُجُ مِنْ عِنْدِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ» (۱) به شرق بروید و به غرب بروید علم صحیحی نمی یابید مگر آنچه در نزد ما اهل البیت علیهم السلام هست. آیا خانواده ی عصمت و طهارت مردم را به خودشان دعوت می کنند یا به حقیقتی که خداوند در نزد آن ها گذارده؟ آن ها معتقدند اگر اسلامیت مسلمانان به این نور ختم نشود بهره ای برایشان ندارد. این غیر از نگاه تنگ نظرانه ای است که عده ای برداشت های خود از اسلام را همه ی حق می دانند و بقیه را کافر

به حساب می آورند. حکمت حکیمان اقتضا می کند که به برداشت طرف مقابل احترام بگذاریم ولی عجیب است که بعضی ها برداشت سطحی خود از ولایت را همه ی حقیقت می دانند و همان برداشت برایشان حجابی می شود که هیچ بهره ای از حقیقت ولایت نصیبشان نشود و از وسعت نظر لازم محروم بمانند. کسی که حقیقت را پیدا کرد به وسعت نظری می رسد که هر ذره از حقیقت را در هر کس دید، می شناسد و تصدیق می کند. ولی اگر کسی خود را دید، غیر خود را نفی می کند در حالی که بنا است حق را بپذیرند و نه شخص را. اگر من خود را دیدم و خود را حق بدانم غیر خود را کافر می دانم. رمز کار که حضرت می فرمایند این خط را پیدا کنید و گرنه کافرید، آن است که آن ها عین عصمت اند. و ما اگر آن نور را پیدا کنیم همه را دعوت به آن نور می کنیم نه به خودمان. و هرگز بقیه را به این راحتی تکفیر نمی نماییم، بلکه آن ها را به حقیقت دعوت می کنیم. نمونه ی چنین شخصیتی حضرت امام خمینی «رضوان الله علیه» بودند که به جای آن که ولایت را چماق تکفیر بقیه کنند از طریق نور ولایت، زمینه ی نجات بشریت را فراهم کردند، آیا سیره ی مولایمان علی علیه السلام غیر از این بود؟ به گفته ی حافظ:

با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی

تا بی خبر بمیرد در درد خودپرستی

خدایا! به حقیقت خودت قلبی به ما عطا فرما که به راحتی مقامات اهل البیت علیهم السلام را تصدیق کنیم و از نور آن مقامات بهره مند شویم.

«والسلام علیکم ورحمہ اللہ وبرکاتہ»

جلسه ی نوزدهم: تفاوت مقام عبودیت و مقام نوری اهل البیت علیهم السلام

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

همین طور که مستحضرید حضرت مولی الموحدين علیه السلام در صددند تا مقام خود و اهل بیت علیهم السلام را ترسیم و تبیین کنند تا قلب های ممتحن با متذکر شدن نسبت به وجود چنین مقام هایی اوج بگیرند و به عالی ترین درجه ی ممکن صعود کنند. آری بسیار باید تلاش کرد تا به عقیده ای پاک و نورانی دست یافت، از آن به بعد است که می توان با حالتی معنوی قلب را زنده نگه داشت و جلو برد. گفت:

اول قدم آن است که او را یابی

آخر قدم آن است که با او باشی

باید برسیم به این که چنین مقاماتی در این عالم هست و مصداقش هم اهل البیت علیهم السلام هستند. در تکمیل سخن خود به جناب سلمان و ابوذر فرمودند: «أَنَا أَحْيِي وَ أُمِيتُ بِإِذْنِ رَبِّي»؛ من به اذن پروردگارم زنده می گردانم و می میرانم. تأکید بر «بِإِذْنِ رَبِّي»؛ تعارف نیست. یعنی این سیر، سیری است که به پروردگاری حضرت حق ختم می شود و در راستای

ربوبیت پروردگار چنین کاری عملی است و امام فقط مظهر اسماء الهی هستند و در منظر خودشان هیچ چیزی از خود نمی بینند. چون هر اندازه اولیاء الهی به قرب الهی نزدیک تر شوند وحدت حق بیشتر بر جان آن ها تجلی می کند و به همان اندازه کثرت، بیشتر نفی می شود و در نتیجه انسان بیشتر از دیدن خود آزاد می گردد و بیش از پیش خداوند را در همه ی امور منشأ اثر می یابد. براساس همین قاعده است که می توان فهمید طرف به واقع عارف است یا مدعی است. اگر کسی به سوی توحید سیر کرد ناخودآگاه وحدت بر کثرت تجلی می کند و دیگر نمی تواند خود را ببیند. البته سیر توحیدی درجه دارد و به همان اندازه هم نفی خود درجه دارد. اولین درجه اش مقدم داشتن منافع برادران ایمانی بر منافع خود است و گرنه انسان هنوز گرفتار کثرت است. مقدم داشتن منافع برادران بر منافع خود تا آن جایی جلو می رود که دیگر انسان خودی نمی بیند تا به منافع خود فکر کند، در آن حال حضور حضرت رب العالمین را در همه ی مناسبات و امورات خود می یابد.

علم امام به عالم هستی

نشانه ی اولین تجلی رحمت حضرت احد و نزدیک شدن به آن بارگاه آن است که انسان بین خود و بقیه فرق نمی گذارد، همچنان زمینه ی ظهور و تجلی نور توحید به مرور فراهم می شود که نه تنها بقیه ی مؤمنین را بر خود مقدم می دارد بلکه در همه ی امور حضرت الله را مؤثر می داند و در توحید به جایی می رسد که خودش منشأ اراده ی الهی می شود و به اسم

حیّ زنده می گرداند و به اسم مُمیت می میراند و آنچنان که حضرت می فرمایند: «أَنَا أُحْيِي وَ أُمِيتُ»؛ من می میرانم و زنده می کنم «وَأَنَا أُتْبِكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَ مَا تَدْخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ بِإِذْنِ رَبِّي»؛ و من به اذن پروردگارم خبر می دهم به شما از آنچه در خانه هایتان خورده اید و یا ذخیره نموده اید.

عزیزان عنایت دارند وقتی که صادره ی اول در محل قرب کامل حق است، پس هرچه در عالم مادون هست جزء وجود اوست و به همان شکلی که به خود عالم است، به همه ی مراتب عالم مادون خود نیز علم دارد. همان طور که شما در قوه ی بینایی خود حاضرید و می گوئید: «من می بینم». این قاعده را می خواهند به ما یاد بدهند که رابطه ی مراتب عالی وجود با مراتب پائین چگونه است. می فرمایند ما را در مقامی بدانید که هر جا شما هستید چه آن جایی که غذا می خورید و چه آن جایی که ما محتاج خود را انبار می کنید، ما آن جا حاضریم. نتیجه ی این کلمات آن است که ما را وارد معرفتی می کنند که نحوه ی حضور حقایق غیبی در این عالم چگونه است. امروز مشکل دنیا نداشتن چنین معارفی نسبت به اولیاء الهی است. یقین بدانید اگر نسل جوان ما نسبت به این معارف آگاهی لازم را داشتند لامحاله رویکرد آن ها نسبت به زندگی عوض می شد و به غیر از اهل البیت علیهم السلام جهت مدیریت امور فردی و اجتماعی نظر نمی کردند. مشکل امروز مردم دنیا این است که قبول ندارند چنین حقایقی در عالم هست. حقیقت نوریه ای که در کنار همه ی موجودات عالم حاضر است و می توان به نور آن ها امور خود را به بهترین نحو طی کرد. وقتی إن شاء الله

چنین معارفی برای جوانان روشن شد و مصداق آن را نیز شناختند دیگر جایی برای مدعیان نمی ماند. آری:

چو بیشه تهی ماند از نرّه شیر

شغال اندر آن بیشه آید دلیر

اگر مقام ذوات مقدس اهل البیت علیهم السلام روشن بشود مطمئن باشید دیگر اختلاف بین شیعه و سنی نخواهیم داشت. مشکل آن است که اهل سنت منکر وجود چنین مقاماتی هستند و گرنه یک سنی نیست که ادعا کند خلیفه ی اول و دوم و سوم این مقام ها را دارند، همین طور که جهان مدرن منکر چنین مقامی برای انسان می باشد. اگر بتوانیم ثابت کنیم محال است مخلوق اول خداوند، غیر از انسان کامل باشد، در تطبیق آن مقام با امیرالمؤمنین علیه السلام و ائمه علیهم السلام کار مشکلی نخواهد بود. چون هیچ کس در طول تاریخ مدّعی چنین مقامی جز اهل البیت علیهم السلام نبوده اند و در عمل و گفتار هم ثابت کرده اند که در ادعای خود صادق اند.

در راستای توجه دادن به مقام مخلوق اول و انسان کامل می فرمایند: «وَ أَنَا عَالِمٌ بِضَمَائِرِ قُلُوبِكُمْ وَ الْأَئِمَّةُ مِنْ أَوْلَادِي يَعْلَمُونَ وَ يَفْعَلُونَ هَيْدًا إِذَا أَحْبَبُوا وَ أَرَادُوا» من به ابعاد پنهانی قلب های شما آگاهم و نیز امامان از اولاد من کسانی هستند که هر وقت اراده کنند و بخواهند، همین اطلاعات را دارند و همین کارها را می کنند. به جمله ی «إِذَا أَحْبَبُوا وَ أَرَادُوا» دقت بفرمائید که حضرت می فرمایند: ائمه اگر بخواهند و مایل باشند همه ی آنچه من می دانم و انجام می دهم آن ها نیز می توانند چنین کنند.

امامان علیهم السلام مایل بودند در امور فردی مثل بقیه زندگی کنند لذا توانایی های خود را فقط در مواردی که نیاز بود تا دین تبلیغ شود و مردم

هدایت شوند به کار می بردند. کلینی در اصول کافی در «کتاب الحجّه» آورده که سُدیر گفت: «من و ابوبصیر و یحیی بزّاز و ... در مجلس حضرت صادق علیه السلام بودیم، ناگهان آن حضرت با حال غضب در مجلس وارد شدند و چون در جای خود قرار گرفتند، گفتند: «يَا عَجَبًا لَأَقْوَامٍ يَزْعُمُونَ أَنَّا نَعْلَمُ الْغَيْبَ مَا يَعْلَمُ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ» عجیب است از گروهی که گمان می کنند ما علم غیب داریم، جز خدا کسی عالم به غیب نیست، من قصد داشتم که کنیز خود را ادب کنم از دست من فرار کرد و من ندانستم در کدام یک از اطاق های خانه مخفی شده است! سُدیر می گوید: چون حضرت برخاستند و به طرف منزل رفتند من و ابوبصیر و میسّر به منزل آن حضرت رفتیم و عرض کردیم: فدایت شوم ما امروز در باره آن کنیز از شما شنیدیم که چنین و چنان فرمودید و ما نمی خواهیم به شما نسبت علم غیب دهیم، ولیکن ما می دانیم که حقاً شما علوم بسیار فراوانی دارید! حضرت فرمودند: ای سُدیر آیا قرآن می خوانی؟ عرض کردم بلی. فرمودند: هیچ این آیه را خوانده ای که می فرماید: «قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ» عرض کردم آری (که حضرت سلیمان به اطرافیان فرمودند کدام یک از شما قصر بلقیس را برای من می آورد؟ «قَالَ عَفْرِيَّتٌ مِنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ وَإِنِّي عَلَيْهِ لِقَوِي أَمِينٌ» عفریتی که از طایفه جن بود گفت: قبل از این که از جای بلند شوی می آورم، «قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ

مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ» (۱) و آن کسی که مقداری از علم کتاب نزد او بود گفت: من قبل از آن که نگاهت برگردد آن تخت را می آورم. و آن آصف بن برخیا بود از مبادی دیگری غیر از آن مبادی که عفریت جن عمل می کرد، عمل می نمود). حضرت فرمودند: آیا دانستی که او چقدر به کتاب الهی علم دارد؟ عرض کردم شما برای من بیان بفرمایید. حضرت فرمودند: به اندازه ی یک قطره نسبت به اقیانوس، به این مقدار آصف بن برخیا از کتاب الهی علم داشت... ای سدیر آیا در کتاب خدا این آیه را یافته ای که می فرماید: « وَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسِلاً قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ » (۲) ای پیامبر! آن ها که کافر شدند می گویند: «تو پیامبر نیستی!» بگو: کافی است خداوند و کسی که علم کتاب نزد اوست، میان من و شما گواه باشند. سدیر گفت: بلی این آیه را هم خوانده ام. حضرت فرمودند: آیا کسی که تمام کتاب را می داند با فهم تراست یا کسی که بعضی از آن را می داند؟ عرض کردم؛ بلکه کسی که تمام علم کتاب را می داند. آنگاه حضرت با دست خود اشاره به سینه شان نمودند و فرمودند: به خدا سوگند «علم کتاب» نزد ماست، به خدا سوگند «علم کتاب» نزد ماست (۳) امام از طریق این آیه ما را متوجه مقام خود نمودند.

۱- سوره ی نمل، آیه ی ۴۰.

۲- سوره ی رعد، آیه ی ۴۳.

۳- الکافی، ج ۱، ص ۲۵۷.

پس معلوم است از آن جهت که امام اند و واسطه ی فیض، مقام شان فوق جبرائیل و میکائیل است، و از آن جهت که می خواهند به صورت عادی زندگی کنند علمی را از خدا طلب نمی کنند و مسئله ی پنهان بودن محل کنیز برای آن حضرت مطرح خواهد بود. عمده آن است که متوجه شویم امام علیه السلام چه علمی را می خواهند از خود نفی کنند و آن عبارت است از علم ذاتی. لذا است که آن را مربوط به خدا می دانند ولی این بدین معنی نیست که هر علمی را امام بخواهد خداوند به ایشان ارزانی ننماید.

امام صادق علیه السلام در جایی دیگر می فرمایند: فرشته ای که با ما ارتباط دارد فوق جبرائیل و میکائیل است. اینجا شما می مانید که از یک طرف می فرمایند کنیزم گم شده نمی دانم در کدام اتاق ها است، از این طرف ما را متوجه مقامی از خود می کنند که از مقام آصف بن برخیا بالاتر است. حال به این جمله توجه فرمائید که امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد اهل البیت علیهم السلام می فرمایند: «إِذَا أَحْبَبُوا وَ أَرَادُوا»؛ اگر بخواهند و اراده کنند آنچه من می دانم و انجام می دهم آن ها نیز آن را خواهند دانست و انجام می دهند. در خبر داریم که شتر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گم شد حضرت به اصحاب فرمودند که آن را پیدا کنند. اصحاب جستجو کردند و آن را پیدا نکردند. در همین حین منافقین شروع کردند نجوا کردن که پیغمبری که نمی داند شترش کجا است چگونه پیغمبری است؟ حضرت نظری کردند و فرمودند: در فلان دره افسارش به خار گیر کرده است بروید افسارش را آزاد کنید و آن را بیاورید. این است معنی این که عرض کردم اصولاً اولیاء الهی

نمی خواهند از علوم غیبی خود در امور شخصی استفاده کنند مگر آنجایی که مصلحت اسلام در میان باشد. در ابتدای امر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می خواستند شترشان را به طور طبیعی پیدا کنند. اما وقتی منافقین فضا سازی می کنند و پیغمبری حضرت زیر سؤال می رود، اگر به صورت عادی اصحاب بروند و شتر را هم پیدا کنند دیگر فایده ندارد. باید حضرت با نور نبوت آن را پیدا کنند. آری از آن نور و آن علم فقط آن جایی که واقعاً احساس وظیفه کنند استفاده می کنند. روحشان به آن ها اجازه نمی دهد تا از توانایی های خود در جاهایی که باید زندگی ساده و عادی داشته باشند استفاده کنند. آن علم برای امور عادی نیست.

محمی الدین بن عربی می گوید. از استادمان پرسیدیم چرا شاگردهای شما بیشتر از شما کرامت دارند با این که همه را از شما آموخته اند؟ در جواب گفت: من می خواهم عبید باشم و آن ها می خواهند رب باشند - چون کرامت، از قدرت و ربوبیت است، ولی تبعیت از خدا از ذلت و عبودیت است - به همین جهت ائمه علیهم السلام دوست نمی دارند از خود کرامت بنمایانند مگر آنجایی که خاص است و به حکم بندگی برای حفظ اسلام نیاز است که قدرت امامت خود را نشان دهند. به گفته ی محمی الدین اصل انسان عبودیت است و انسان دوست دارد بر اصل خود باقی باشد. چرا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در جنگ با دشمنان اسلام روی سرشان عمامه می گذارند و روی عمامه کلاه خود قرار می دهند و زره می پوشند؟ چون می خواهند همچون یک سرباز اسلام بجنگند، اما آنجایی که اسلام به خطر است، در جنگ بدر یک مشت خاک بر می دارند و به طرف لشکر کفر می پاشند. بعداً که

مشرکان مسلمان شدند گفتند ما نمی دانیم این مشت خاک چه کار کرد ولی هرچه کرد آن یک مشت خاک کرد، چون آنجا دیگر بحث حفظ اسلام است. ولی با این همه از زره و کلاهخود استفاده می کنند چون دوست دارند بنده باشند و در همین راستا از علم موهبی الهی هر وقت بخواهند استفاده می کنند و «اگر بخواهند می دانند» و چون می خواهند کنیزشان را خودشان پیدا کنند اصلاً نظر نمی کنند به منبع علم موهبی الهی.

اگر کسی از بنده پرسد حضرت به نور علم موهبی الهی می دانند کنیزشان کجا پنهان شده، جواب به این سؤال برای من بسیار مشکل است. اگر گفته شود نه، دروغ است و اگر گفته شود آری، معلوم نیست درست باشد، چون بحث از دو مقام است، اگر گفته شود نه، به معنای این که در این مرتبه می خواهند بنده باشند و نمی خواهند بدانند، درست است ولی این به این معنی نیست که در مقام امامت و حقیقت نوری خود از این موضوعات غافل باشند، در حالی که با ذره ذره ی عالم همراهند. تصور داشتن دو مقام در یک لحظه، برای افرادی مثل ما که دارای چنین مقاماتی نیستیم مشکل است چون از آن طرف می بینیم امامان خیلی عادی زندگی می کنند، از آن طرف پرده از رازهایی برمی دارند که تا قیام قیامت کاربرد دارد. نمونه ی روشن آن را در کربلا-ملا-حظه می کنید، که از یک طرف حضرت سیدالشهداء علیه السلام مثل یک جنگ آور می جنگند، می کشند و کشته می شوند، از آن طرف آینده ی نهضت خود را به بهترین نحو پیش بینی

می کنند و متوجه اند بزرگ ترین حادثه ی معنوی تاریخ دارد تحقق می یابد. (۱)

دائماً اتفاق می افتاد که طرف خدمت یکی از ائمه می آمد و خبری می داد، امام به یکی از اطرافیان می فرمودند در مورد صحت این خبر تحقیق کنید. یکی بگوید قربان جدتان بروم خودتان که نور امامت دارید به کمک آن نور موضوع را روشن بفرمائید. در حالی که با توجه به عرایضی که شد معلوم است چرا می خواهند موضوعات از مسیر عادی خود جلو برود. به همین جهت حضرت مولی الموحدین علیه السلام می فرمایند: اهل البیت علیهم السلام «يَعْلَمُونَ وَيَفْعَلُونَ هَذَا إِذَا أَحْبَبُوا وَ أَرَادُوا» چنین توانایی هایی را دارند ولی اگر دوست داشته باشند و اراده کنند. راز مسئله در دو کلمه ی آخر است، و معلوم می کند همیشه نمی خواهند و همیشه اراده نمی کنند که زنده کنند و یا بمیرانند و از ضمائر افراد خبر دهند. عمده ی آن چیزی که باید در مورد ائمه علیهم السلام هرگز مورد غفلت قرار نگیرد همین نکته است و اگر متوجه این امر نشویم در مورد اعمال آن ذوات مقدس حیران می مانیم، مثلاً می فرمایند این مسئله را بروید از پزشک پرسید. شما تعجب می کنید، یعنی ائمه نمی دانند یا می خواهند امور در مسیر عادی خود جلو برود؟ ولی فراموش نفرمائید وقتی هم می خواهند یک انسان عادی باشند، یک انسان عادی فوق العاده بزرگ اند، خیلی بالاتر از یک عارف بزرگ که قلبش حقایق را می فهمد. بالأخره آن عبادات و تزکیه ها و مراقبت ها برای شخص عادی چقدر کمالات به همراه

۱- به کتاب «راز شادی امام حسین علیه السلام در قتلگاه» از همین مؤلف رجوع شود.

می آورد، امامان در بین مردم روزگار خود سرآمد عبادت کردن و مراقبه اند و در نتیجه از شعور و فهم بالایی برخوردارند و این غیر از علم امامت موهبی است که خداوند جهت هدایت مردم به آن ها داد. چطور یک عارف بزرگ با زحمات و تلاش هایش به یک شعور بالایی می رسد، همان شعوری که امثال ملاصدرا «رحمه الله علیه» و امام خمینی «رضوان الله علیه» به آن رسیدند؟ ائمه علیهم السلام در این امور به عنوان یک انسان عادی، عبادت ها داشتند و ملاحظه کردید که راوی گفت: حضرت از سر شب همین طور یک آیه را خواندند و تکرار کردند تا بیهوش شدند، می گوید پرسیدم یابن رسول الله چطور شد؟ فرمودند این قدر تکرار کردم تا آیه را گویا از کسی که نازل کرده شنیدم. (۱) شما هم اگر این کار را بکنید و خود را در این راستا ساخته باشید به آن نتیجه می رسید.

پس عنایت داشته باشید آن وقتی هم که ائمه علیهم السلام از حقیقت نوری خود استفاده نمی کنند انسان های بسیار بزرگ اند، چون به بهترین مراقبه ها و عبادات مشغول اند در حالی که زندگی عادی آن ها جدا از نور عظمتشان نیست، هر وقت اراده کنند وصل اند. وقتی شما با امام رو برئید، با امامی روبه رو هستید که به سید فرمودند: علمی داریم که علم برادرم آصف بن برخیا نسبت به آن قطره ای از آن اقیانوس است. پس این طور نیست که بگوئیم امام در حالت عادی که هستند از نور عظمتشان جدا می باشند، همیشه نفس ناطقه ی آن ها به آن حقیقت وصل است منتها نظر نمی کنند، همین که نظر کنند می یابند چون همیشه با آن حقیقت متحدند. این هنر

شماست که ظرائف این معارف را بشناسید و هر کدام را در جای خود بگذارید.

بعد از توجه دادن به مقام اهل البیت علیهم السلام می فرمایند: «اگر بخواهند و اراده کنند چنین توانایی هایی دارند. چون همه ی ما یک حقیقت واحد هستیم، اول ما محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و آخر ما محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و وسط ما محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و همه ی ما محمدیم». این جمله برای قسمت بعدی مقدمه باشد که دیگر خیلی عجیب است. می فرمایند «فَلَمَّا تَفَرَّقُوا بَيْنَنَا وَ نَحْنُ إِذَا شِئْنَا شَاءَ اللَّهُ» بین ما هیچ تفاوت نگذارید و هر چه ما بخواهیم خدا می خواهد. یک مرحله آن بود که هر چه خدا بخواهد ما می خواهیم، حالا می فرمایند: هر چه ما بخواهیم خدا می خواهد «وَ إِذَا كَرِهْنَا كَرِهَ اللَّهُ» و هر چه ما دوست نداشته باشیم خدا هم همان را دوست ندارد. این یک مقام دیگر است که حکایت از فنای عبد در رب و ظهور رب به عبد دارد.

خداوند به لطف و کرم خود ما را به شعوری برساند که قلبمان این حقایق عالی را بفهمد و تصدیق کند.

«والسلام علیکم و رحمہ اللہ و برکاتہ»

جلسه ی بیستم: ائمه و مقام تبعیت خدا از اراده ی آن ها

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

حضرت مولی الموحدين عليه السلام بعد از آن که در روایت حقیقت نوری اهل البیت عليهم السلام مقام و جایگاه اهل البیت عليهم السلام را مطرح فرمودند، بر این نکته تأکید کردند که اگر آن ها اراده کنند و بخواهند تصرفاتی در عالم و آدم داشته باشند می توانند. شواهدی از قول آن بزرگواران مطرح شد که نمی خواهند از این توانایی در امور عادی خود استفاده کنند. و عرض شد هنر ما جمع این دو مقام است که یک جا در مقام ارائه ی اسماء الهی هستند که به تعبیر توقیع شریف حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه الشریف به خدا عرضه می دارید، «لَا فَرْقَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَكَ إِلَّا أَنَّهُمْ عِبَادُكَ وَ خَلْقُكَ» (۱) و فرقی بین آن ها و تو نیست مگر آن که آن ها بندگان و مخلوق تو می باشند. به این معنی که تمام کمالاتی که در حضرت «الله» هست در خلیفه ی الله نیز موجود است، چون قرآن در وصف خلیفه ی الهی دارد «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ

۱- مفاتیح الجنان، ادعیه ی ماه رجب، توقیع شریف، حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه الشریف

كَلِّهَا»؛ (۱) واژه ی «كَلِّهَا» برای روشن شدن همین نکته است که خلیفه ی الهی همه ی اسماء الهی را دارا است. اسمائی مثل علیم و سمیع و بصیر و قادر و محیی و ممیت، همه ی این اسماء از خلیفه ی خدا ظاهر می شود، چون که مظهر آن ها است. و در یک جا به اعتبار بندگی که در خود احساس می کنند می فرمایند: «أَنَا أَقَلُّ الْأَقَلِّينَ وَ أَدَلُّ الْأَذَلِّينَ» (۲) با این همه، همین امام می فرمایند: «إِيهَا النَّاسُ! أَنَا بَنُ مَكَّةَ وَ مِنِي، أَنَا بَنُ زَمَزَمَ وَ صَفَا، ... أَنَا بَنُ مَنْ بَلَغَ بِهِ الْإِلَهِي سِدْرَةَ الْمُنْتَهَى، أَنَا بَنُ مَنْ دَنِيَ فَتَدَلَّى فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى» (۳) ای مردم من فرزند مکه و منی و زمزم و صفا هستم، من فرزند کسی هستم که به سدره المنتهی راه یافت، من فرزند کسی هستم که در نزدیکی به خدا از نزدیکی دو سر کمان نزدیک تر راه یافت. امیرالمؤمنین علیه السلام (همان طور که ملاحظه شد) می فرمایند: خضر، معلم موسی و معلم سلیمان بن داود و ذوالقرنین و قدرت خدای عزوجل من هستم. بعداً روشن می شود که هر کس متوجه وجود چنین مقامی در عالم نباشد به خداوند و حکمت او ظلم کرده است و خود حضرت خواهند فرمود: اگر کسی منکر چنین مقامی بشود «فَقَدْ أَنْكَرَ قُدْرَةَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ مَشِيَّتَهُ فِينَا»؛ قدرت و مشیت خداوند عزوجل را در مورد ما منکر شده است. او حقیقت بزرگی را انکار کرده است.

۱- سوره ی بقره، آیه ی ۳۱.

۲- دعای روز عرفه امام سجاد علیه السلام.

۳- علی کرمی، در سوگت امیر آزادی- گویاترین تاریخ کربلا ص ۳۴۱.

نهایت عبودیت

وقتی متوجه دو مقام «حقیقت نوری» و «جنبه ی بندگی» اهل البیت علیهم السلام بشویم جواب آن سؤال هایی که می پرسند چرا امیرالمؤمنین علیه السلام که می دانستند ابن ملجم می خواهد ایشان را به قتل برسانند از علمشان استفاده نکردند؟ داده می شود و روشن خواهد شد به قول علامه طباطبائی «رحمه الله علیه» این علم، علم به سلسله ی علل است در تحقق قواعد عالم، کاری به شخص خودشان ندارد، تا به عنوان شخص بخواهند از آن استفاده کنند. آنجا که مربوط به خودشان است می خواهند بنده باشند، آنجایی که باید مظهر علم الهی باشند، مدیریت الهی را اعمال می کنند و از علم و قدرت خود بهره می گیرند. یک جا واسطه ی فیض هستند و مدیریت الهی را با مظاهر اسماء الهی اعمال می کنند، یک جا هم نصف شب بلند می شوند و گریه و لابه می کنند، برای این که بنده ی خداوند اند. این یک قاعده است که هر چه خدا در قلب انسان بیشتر تجلی کند، ذلّ عبودیت بیشتر ظاهر می شود. و چون خداوند با همه ی اسمائش در قلب امامان علیهم السلام تجلی کرده آن ها به نهایت عبودیت دست یافته اند. این موضوع را باید بشناسید که چطور می شود جمع این دو حالت را در یک لحظه در خود داشت. (امثال نویسنده ی کتاب شهید جاوید که به این جمع نرسیدند دچار گمراهی و بعضی توجیهاات شدند).

ملاک های رضا و خشم خداوند

فرمودند: «فَلَا تَفَرَّقُوا بَيْنَنَا وَنَحْنُ إِذَا شِئْنَا شَاءَ اللَّهُ وَإِذَا كَرِهْنَا كَرِهَ اللَّهُ» بین ما فرق نگذارید، هر چه ما بخواهیم خدا نیز همان را می خواهد و از هر چه ما کراهت داشته باشیم خداوند نیز به آن کراهت دارد. این مقام عظیم ترین مقامی است که می توان تصور کرد، نمی خواهم بگویم مطلب در حد فهم ما است ولی لاقابل بفهمیم یک خبرهایی هست. مسلم ما نمی توانیم چنین مقامی را احساس کنیم. یک وقت بنده ی خدا به جایی می رسد که اراده می کند هر چه را خدا می خواهد، همان را بخواهد و حکم خدا را بر اراده ی خودش حاکم می کند. در این مقام در واقع خودش در میان است و برای خود برنامه می ریزد، برنامه اش این است که هر چه را خدا می خواهد بر خود حاکم کند. این را مخلص می گویند. یعنی کسی که اراده کرده است تا خود را از میل های خود خالی کند و فرمان خدا را جایگزین میل های خود بنماید. اما یک وقت بنده به جایی می رسد که محور خواستن خدا می شود و هر چه او بخواهد خداوند نیز همان را می خواهد. حدیث مشهوری شیعه و سنی از وجود مقدس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده اند که می فرمایند: «عَلَيَّْ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ يَدُورُ حَيْثُمَا دَارَ» (۱) علی با حق است و حق با علی است، حق می گردد هر جا که علی بگردد. این حدیث، به مقامی فوق العاده متعالی نظر دارد. نمی فرمایند هر جا حق است امیرالمؤمنین علیه السلام دورش می گردد. این را

می توان فهمید، ولی این که خدا به محوریت امیرالمؤمنین علیه السلام خود را نشان می دهد خبر از مقامی خاص دارد. در همین رابطه از ائمه علیهم السلام داریم که می فرمایند: «لَنَا حَالَاتٌ مَعَ اللَّهِ نَحْنُ هَيَوَاءُ نَحْنُ، وَهُوَ هُوَ، وَنَحْنُ نَحْنُ وَ مَعَ ذَلِكَ هُوَ هُوَ وَ نَحْنُ نَحْنُ» (۱). برای ما حالاتی با خدا هست که در آن حالت ما با خدا هستیم و در آن حالت او مائیم. و ما اوئیم. با این حال او، اوست و ما، مائیم. نه ما خدائیم، نه خدا ما است. درک این مسائل مقدمات زیادی می خواهد ولی وظیفه ی ماست تا موضوع را ساده بگیریم و به چنین مقاماتی فکر کنیم و از خود بپرسیم چرا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام برای سلمان و ابوذر از وجود چنین مقامی در رابطه با اهل البیت علیهم السلام سخن می گویند. این نوع روایات در جوامع روایی ما هست، یکی و دو تا هم نیست، این روایت آن دیگری را تأیید می کند و آن دیگر بعدی را تأیید می نماید تا بفهمیم یعنی چه که خبر دهند: «نَحْنُ إِذَا شِئْنَا شَاءَ اللَّهُ» ما در مقامی هستیم که هرچه ما بخواهیم خدا هم همان را می خواهد و از هر چه ما کراهت داشته باشیم خدا هم نسبت به همان کراهت دارد. به این معنی که این خانواده ملائک رضا و خشم خداوند در بین خلق هستند، همان مقامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای حضرت صدیقه ی طاهره علیها السلام خبر دادند که: «وَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَغْضِبُ بِغَضَبِ فَاطِمَةَ وَيَرْضَى لِرِضَاهَا» (۲). خداوند عزوجل به سبب غضب فاطمه، غضب می کند و به جهت خوشنودی او خوشنود است.

۱- صائن الدین علی بن محمد ترکه، شرح فصوص (ابن ترکه)، جلد ۱، ص ۱۴۹.

۲- عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۲۶.

آب کوزه چون در آب جو شود

محو در وی گردد و جو او شود

در آن شرایط دیگر محدودیت فرد در صحنه نیست، وسعت جوی در صحنه است. همین طور که عرض شد یک مرحله این است که اراده مان این باشد که اراده ی خدا را بر اراده ی خود حاکم کنیم، این مسیر ارزشمندی است ولی اگر بخواهیم همین اراده را هم فانی کنیم باید همه ی حجاب های بین عبد و مولی برطرف شود و اراده ی عبد از میان برداشته شده تا حق تماماً تقدیرات خود را توسط چنین عبدی اعمال کند، در این حالت دیگر اراده ی عبد در میان نیست، هر چه عبد بخواهد همانی است که حق خواسته است و این جبر نیست. به تعبیر مولوی:

این معیت با حق است و جبر نیست

این تجلی مَه است، این ابر نیست

این نه جبر، این معنی جباری است

ذکر جباری برای زاری است

مولوی به آن هایی که می گویند این یک نوع جبر است متذکر می شود این که من حکم جبار را بر خودم حاکم می کنم جبر نیست، این طلب حکم جبار و حاکمِ قادرِ عالم است بر جان خود.

اراده ای داریم که براساس آن اراده، اراده می کنیم تا حکم خدا بر ما حاکم باشد، در این حالت اراده ی ما واسطه ی بین ما و خدا است، این یک مرتبه از کمال است که کسی توانسته اراده ی قدسی خود را بر امیال خود حاکم و نافذ گرداند. میلش می خواهد در ماه رمضان غذا بخورد، اراده اش را بر میلش نافذ می کند و با آن مقابله می نماید، این انسان تا این حد اراده ی خود را نافذ کرده و به کمال رسیده است، حال اگر توانست اراده اش را بیش از این نافذ کند، تمام خیالات خود را تحت حکم خدا

می برد. یکی از طلبه ها خدمت یکی از اساتید رفته بود که من خیالات باطل دارم، فرموده بودند: مگر خلیفه ی خدا نیستی؟ یکی از صفات خدا محیی و ممیت است به این خیالات باطل بگو بمیرید، تا بمیرند، تا این حد انتظار داشتند که طرف می تواند اراده ی خود را در خیالات خود نافذ گرداند. اراده ی نافذ به راحتی میل های انسان را محکوم حکم خدا می گرداند. دو نفر که هر دو می خواهند چشم خود را نسبت به نگاه به نامحرم حفظ کنند، یکی خیلی راحت نگاه نمی کند و یکی هم جان می کند تا نگاه نکند، آخرش هم نگاه می کند، چون برای خود اراده ای نافذ به وجود نیاورده است. این که شما در مقابل این همه میل مقاومت می کنید به این معنی است که به آن میل ها گفته اید، بمیرید، و آن ها هم بحمدالله در مقابل اراده ی شما مرده اند و توانی ندارند که از خود قدرتی نشان دهند، البته طوری مرده اند که اگر حاکمیت اراده بر آن ها ضعیف شود دوباره زنده می شوند. حال اگر یک مقدار از این مرحله جلوتر بیائیم همین طور که با حضور در مسجد به وهمیه ای که می خواست ما را منصرف کند، گفتیم بمیر، اگر یک مقدار جلوتر بیائیم و خودمان را بالاتر نگه داریم اراده آنقدر نافذ می شود که به تمام مناسبات انسان که می خواهند مستقل از خدا باشند می گوید بمیرید. تا آنجایی که اراده ای در میان آید که این اراده را حذف کند و تماماً نفی خود نماید و حق به میان آید و انسان مستغرق فرمان الهی گردد تا حق نیز مستغرق حکم او شود و

دیگر خدا برای او است. فرمودند: «عَبْدِي أَطْعِنِي حَتَّى أَجْعَلَكَ مِثْلِي فَأَنْتَ تَقُولُ كُنْ فَيَكُونُ، فَأَنْتَ تَقُولُ كُنْ فَيَكُونُ» (۱).

گاهی حافظ در غزلیات خود نظر به چنین مقامی دارد و به همین جهت می گویند حافظ جبری مسلک است ولی علامه طباطبائی «رحمه الله علیه» و امثال ایشان که زبان حافظ را می شناسند اذعان می کنند اتفاقاً مقام حافظ از همین جهت نسبت به بعضی عرفای دیگر بسیار بالا است و معتقدند دیوان حافظ برای سیر و سلوک یک دستورالعمل کامل است. هرچند هرکسی متوجه چنین مقامی نیست، چون حافظ به زبان خاص و برای اهلش سخن می گوید، همان طور که خداوند در مورد قرآن فرمود: «ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ» (۲) چون این قرآن از قلب پاک محمدی صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده، هر بی معرفتی که نمی تواند اشارات آن را بفهمد. البته قرآن کجا و دیوان حافظ کجا؟ هر چه که حافظ دارد از همین قرآن است. رویکرد عرفایی امثال حافظ به سوی مقامی است که در آن مقام اراده به کلی نفی شود. لذا می گوید:

مردی ز کَنده ی در خیر پرس

آسرار کرم ز خواجه ی قنبر پرس

گر طالب فیض حق به صدقی حافظ

سرچشمه ی آن ز ساقی کوثر پرس

خواجه ی قنبر یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام، حضرت در مقامی هستند که در وجود ایشان فقط حق در صحنه است. نسبت خدا با چنین انسانی که اراده ی شخصیه اش را به کلی نفی کرده طوری است که هر چه او بخواهد

۱- مصطفی بن محمد هادی خویی، شرح دعای صباح، ج ۱، ص ۱۱.

۲- سوره ی بقره، آیه ی ۲.

همان است که خدا خواسته است. ابدأ چنین مقامی برای امثال بنده قابل ادراک نیست ولی لااقل بفهمیم جملات حضرت چه افقی را در مقابل ما می گشاید در ضمن متذکر می شوند اگر کسی خواست در چنین مسیری قدم بگذارد باید دست به دامن چه کسانی شود. چون اگر کسی بخواهد اراده ی خود را نفی کند ولی دست به دامن صاحبان اصلی این مقام یعنی امامان معصوم علیهم السلام نزند به جای این که قلبش محل تجلیات اسماء الهی بشود، محل القائنات شیطان می گردد. راز این که می بینید بعضی از متصوفه سرشان به خطر است همین است. گاهی حرف هایی از آن ها صادر می شود که نزدیک به کفر است، آن هایی در این مسیر سر به سلامت بردند که مولای خود را به واقع امامان معصوم قرار دادند.

جمله ی حضرت که می فرمایند: «اگر ما بخواهیم، خدا می خواهد» خبر از آن می دهد که ائمه علیهم السلام در مقامی هستند که حق در لب و دهان و الفاظ و حرکات و سکنتاشان ظاهر می شود و خودی ندارند جز همان حقی که آن ها را مظهر اسماء و صفات خود گرفته، در حدی که وقتی اراده کنند حق اراده کرده است. گفت:

گر چه آن وصلت بقا اندر بقاست

لیک ز اول آن بقا اندر فنا است

سایه هایی که بود جویای نور

نیست گردد چون کند نورش ظهور

هالک آید پیش وجهش هست و نیست

هستی اندر نیستی خود طرفه ای است

اندر این محضر خردها شد ز دست

چون قلم اینجا رسیده شد شکست

پس در واقع با وجود ائمه علیهم السلام در عالم، حق از طریق آن ها صدای خود را می شنود. مثل وقتی در آینه نگاه می کنید، آن چشمی که در آینه است

را می بینید که دارد شما را می بیند که دارید آن چشم را می بینید. و شما باز در چشم او خودتان را می بینید. به همان معنی که گفت:

آب کوزه چون در آب جو شود

محو در وی گردد و جو او شود

عمده آن است که معلوم شود خداوند نهایت انسان ها را چه اشخاصی قرار داده و با توجه به آن مقامات جایگاه مدعیان هدایت و مدیریت جامعه ی بشری را معلوم کند. به همین جهت حضرت در ادامه می فرمایند: «الْوَيْلُ كُلُّ الْوَيْلِ لِمَنْ أَنْكَرَ فَضْلَنَا وَ خُصُوصِيَّتَنَا وَ مَا أَعْطَانَا اللَّهُ رَبُّنَا» وای و صد وای بر آن کسی که فضل و خصوصیات ما را که پروردگارمان به ما عطا کرده منکر شود. چنین کسی کمالات یک نفر یا یک گروه را منکر نشده بلکه حقیقت بزرگی را که خداوند در مقابل بشر قرار داده است منکر شده و چشم خود را نسبت به آن بسته است. می فرمایند: «لَأَنَّ مَنْ أَنْكَرَ شَيْئًا مِمَّا أَعْطَانَا اللَّهُ فَقَدْ أَنْكَرَ قُدْرَةَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ مَشِيئَتَهُ فِينَا» زیرا هرکس منکر چیزی از کمالاتی شود که خداوند به ما عطا کرده، قدرت و مشیت خداوند عزوجل را در مورد ما منکر شده است. در واقع چنین کسی متوجه نیست که خدا چنین حقایقی را در این عالم ایجاد کرده و عملاً چنین افرادی خدا را آن طور که هست نمی شناسند که چگونه در نظام ربوبی بندگانش را تا این حد جلو می برد. بندگانی که ما و من خود را در مقابل اراده ی پروردگارشان نفی کردند. به تعبیر مولوی:

جمله ما و من به پیش او نهید

مُلک، ملک اوست، ملک او را دهید

چون فقیر آید اندر راه راست

شیر و صید شیر، خود آن شماست

اگر با صداقت، تمام بندگی خود را در مقابل حضرت حق به صحنه آوریم، قصه ی ما و حق قصه ی آن شیری می شود که تمام آنچه را که صید کرده بود و خود را نیز در اختیار روباهی گذارد که هیچ حقی در مقابل شیر برای خود قائل نشد. حیف نیست بشر آنچنان در ظلمات قرار بگیرد که این قواعد را نشناسد و خود را در چاهی بی پایان بیندازد. حضرت می فرمایند: وای بر کسی که نمی داند چنین حقایقی در این عالم هست. زیرا قدرت الهی و مشیت خدا را منکر شده است و متوجه نیست حضرت رب العالمین تا کجا بشر را صعود می دهد.

بالآخره این سؤال را از خود داشته باشید که اگر خدای رب العالمین بخواهد انسان ها را پروراند آن پروراندن تا کجا است و این که ما می گوئیم امیرالمؤمنین علیه السلام و ائمه علیهم السلام دارای مقامات عالی هستند، مقاماتشان تا کجا است؟ اهل سنت هم قبول دارند که فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آدم های عالم و دانشمندی هستند، بحث در وسعت کمالی است که خداوند به این خانواده اختصاص داده و آن ها را ملائک ارزیابی هر کمالی قرار داده تا اهل سیر و سلوک نیز مشاهدات قلبی خود را با مشاهدات قلبی امامان معصوم علیهم السلام ارزیابی کنند و به صحت و سقم آن پی ببرند. تا آن جا که علامه محمد تقی جعفری «رحمه الله علیه» با آن همه عظمتی که برای مولوی قائلند می فرمایند: من مولوی را نمی بخشم چون گاهی مثال ها و جملاتی گفته است که شأنش نبوده و اگر از چشمه ی امامان معصوم بیشتر نوشیده بود بیشتر در فضای عصمت و ادب قرار می گرفت، در آن فضای بی قراری که سی و سه سال همین طور شعر می گوید و حکمت

می پراکنند، راستی چرا آن همه خوبی را در قالب مثال های رکیک در حجاب برده است، هرچند این مثال ها در آن زمان معمول بوده است ولی نه برای امثال مولوی. شأن یک روحانی جلیل القدری مثل مولوی که این همه هیبت و عظمت حوزوی داشته است بیش از این ها باید می بود. می خواهم عرض کنم نمونه را ببینید. چون اولین قدم آن است که اراده ی سالک فانی می شود و آنچه بر قلب او تجلی می کند اظهار کند، حال اگر در اندک زمان تحت تأثیر نفس اماره و القائنات شیطان قرار گیرد به همان اندازه سخنان او همسخن معصوم نیست. اینجا است که می گویند اولاً؛ باید ساختار فکری خود را از قبل تحت تأثیر عقل تنظیم کنید تا وقتی آن احوالات می آید از مسیر عقل جدا نشود. ثانیاً؛ شاهد و ملاک معصوم داشته باشید و دائماً اظهارات قلبی را که همین طور می آید در منظر شاهد معصوم ارزیابی کنید و با کشف معصوم منطبق نمائید، همان طور که استدلالتان را به بدیهیاتتان می رسانید. مثلاً بر مبنای آن که می دانید جزء هر چیز از کلش کوچک تر است فکر خود را تنظیم می کنید، حال اگر کسی بگوید ما یک مسجد داریم که محرابش شش برابر خودش است. می گویی آن محراب در کجای مسجد قرار دارد؟ مگر آن محراب در آن مسجد نیست؟ این ادعا را با یک اصلی که در درون خود به صورت بدیهی دارید که «جزء هر چیز از کلش کوچک تر است» رد می کنید. جایگاه امام معصوم در امور عملی مانند بدیهیات است در امور نظری. لذا هر کشفی که عارف دارد آن کشف را با کشف امام معصوم می سنجد تا گرفتار خطا نشود. چون اینجا فرصت خوبی بود این مثال را عرض کردم،

شاید روایت متعرض این نکته ی اخیر نبود ولی خوب بود دوستانی که در این کارها وارد می شوند اولاً؛ بدانند در این امور باید قلب را به دست خدا بدهیم تا او آنچه صلاح می داند در آن متجلی سازد، و از خود پرسیم تا کی ما خودمان در میان باشیم و ادعا کنیم کارها را من انجام می دهم، من نماز می خوانم، من نصف شب برای نماز بیدار می شوم. ثانیاً؛ دائماً در ارزیابی امور قلبی، ملاک صحت و سقم آن ها را حرکات و سخنان امام معصوم قرار دهیم. بزرگانِ مسیر دینداری یعنی ائمه ی دین علیهم السلام عمر خود را دست خدا دادند و حالا خدا است که در جان آن ها تصرف می کند.

خداوند به حق خودش توفیق فهم مقامات اولیاء معصومش را به ما عنایت بفرماید و ما را تابع محض آن ها بگرداند.

«والسلام علیکم و رحمہ اللہ و برکاتہ»

جلسه ی بیست و یکم: نحوه ی وجود اسم اعظم

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

حضرت فرمودند مقام ما طوری است که آنچه ما بخواهیم خدا می خواهد. عرض شد این اوج مقامی است که بنده در مقام فنای خود بدان نایل می شود. شبیه این مقام را در قرآن برای حضرت ابراهیم علیه السلام داریم که بعد از جریان حضرت عَزِيز می آورد. حضرت عَزِيز در مسیر خود به قریه ای برخورد کردند که مردم آن قریه همه مرده بودند و استخوان های آن ها بر روی زمین پراکنده شده بود، با توجه به این که حضرت عزیر معتقد به قیامت و زنده شدن مردگان بودند، سؤال خاصی کردند حاکی از آن که می خواستند آن زنده شدن را احساس کنند، گفتند: «أَنْتَ يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا» (۱) چگونه خدا این ها را بعد از مردن زنده می کند؟ از نوع برخوردی که خدا با حضرت عزیر کرده می فهمیم می خواسته اند این موضوع را بپرسند که مردن و زنده شدن چطوری است.

خدا هم صد سال ایشان را میراند و سپس زنده کرد و از این طریق یقین حضرت را نسبت به قیامت به کمال خود رساند. قرآن بعد از این ماجرا موضوع حضرت ابراهیم علیه السلام را مطرح می کند که مقام دیگری است. حضرت ابراهیم علیه السلام نمی خواستند که نسبت به مرگ به یقین برسند، بلکه مقام برتری را می خواستند. لذا پرسیدند: «كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى؟» (۱) خدایا تو چگونه زنده می کنی؟ یعنی حضرت می خواستند خدایی خدا را در امر زنده کردن بچشند. در ازاء چنین تقاضایی خداوند قدرت خود را به او داد. فرمود: چهار پرنده را بگیر و گوشت آن ها را مخلوط کن و بر سر چند کوه قرار ده و سپس آن ها را بخوان تا با شتاب به طرف تو بیایند. ملاحظه می کنید که خداوند قدرت خود را به حضرت داد تا او مانند خدا آن پرندگان را بخواند و آن ها زنده شده به سوی حضرت آمدند و از این طریق حضرت ابراهیم علیه السلام قدرت میراندن و زنده کردن را حس کردند و دقیقاً وجودشان وجود زنده کردن شد.

از آن جا که حضرت مولی الموحدين علیه السلام در مقامی هستند از همان نوعی که قرآن در مورد حضرت ابراهیم علیه السلام خبر داد و رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم در همین راستا فرمودند: «عَلَيَّْ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ يَدُورُ مَعَهُ حَيْثُمَا دَارَ» (۲) علی با حق است و حق با علی است، خداوند هر طور که علی بخواهد عمل می کند. راز اصلی این روایت در این است که می فرمایند: «يَدُورُ مَعَهُ حَيْثُمَا دَارَ» همان طور که علی بخواهد خدا می خواهد. در آنجا

۱- سوره ی بقره، آیه ی ۲۶۰.

۲- الفصول المختاره، ص ۱۳۵.

که می فرمایند: «نَحْنُ إِذَا شِئْنَا شَاءَ اللَّهُ» وقتی ما بخواهیم خدا می خواهد. با آن که موضوع بسیار عمیقی است و فهم آن کار هر کسی نیست، حضرت در ادامه می فرماید: «مَنْ أَنْكَرَ شَيْئاً مِمَّا أَعْطَانَا اللَّهُ فَقَدْ أَنْكَرَ قُدْرَةَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ مَشِيَّتَهُ فِينَا» هر کس چیزی از آنچه را خدا به ما عطا کرده است انکار کند، قدرت و مشیت خدای عزوجل در مورد ما را انکار کرده است. بدین معنی که چنین کمالاتی را خداوند در ما گذارده و با انکار آن کمالات در ما قدرت الهی و مشیت او در این عالم انکار شده است. باید متوجه باشیم خدایی که کرم مطلق و قدرت مطلق و فیض مطلق و حکمت مطلق است حتماً نهایی ترین کمالات ممکن را در مقام انسانیت محقق می کند و لذا مصداق آن کمالات را باید بشناسیم نه این که نسبت به وجود آن کمالات راه انکار را پیشه کنیم. اگر از این زاویه و با چنین برهانی جلو برویم با حقایق بزرگی روبه رو می شویم.

بنده سال ها فکر می کردم چطور می توان برای دانشجویان نکاتی را که در روایات شیعه در مورد مقام عصمت پیامبر و ائمه علیهم السلام هست روشن کرد. کسانی که وجود چنین مقاماتی را به کلی منکرند نیاز به برهانی در این مورد ندارند، ولی شیعه چگونه چنین عقیده ای را به صورت استدلالی قانع کننده در آورد که علاوه بر نقل، عقل هم منور به حقیقت آن روایات بشود؟ فکر می کنم با نور توحید و توجه به ربوبیت الهی می توان چنین استدلال کرد که: خداوند با توجه به مقام کمال مطلق، چون رحمت مطلق است، حتماً بیشترین کرم را به مخلوق خود می کند. حال اگر بخواهد به انسان ها کمک بکند پیغمبر برای آن ها می فرستد، تا انسان بتواند قواعد

هستی را بفهمد و مطابق آن عمل کند، و اگر بخواهد به بهترین شکل پیامبر را برای انسان‌ها بفرستد مسلم پیامبری می‌فرستد که در طول عمر خود در نهایت پاکی زندگی کرده باشد تا لکه‌ی سیاهی در شخصیت او نباشد و بهانه‌ای شود که ما هم تا قبل از چهل سالگی کارهای خلاف می‌کنیم و سپس مؤمن می‌شویم. اهل سنت تا این جا با ما اختلاف ندارند که پیامبر از چهل سالگی به بعد در آوردن وحی معصوم است ولی آیا این کافی است برای این که انسان‌ها بدون دغدغه‌ی درونی نجات پیدا کنند؟ خدایی که می‌خواهد انسان‌ها را به زیباترین شکل نجات بدهد جز این است که پیغمبری به آن‌ها می‌دهد که هرچه به او بنگرند سراسر پاکی بیابند؟ و هرچه آن پیامبر به بقیه توصیه می‌کنند خودشان عامل به آن بوده باشند؟ در نظر بگیرید پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به یک جوان بیست ساله بگویند: اختلاط با نامحرم گناه است ولی خود حضرت در بیست سالگی این کار را کرده باشند. مسلم وجود چنین پیامبری آن کمک نهایی به مردم نیست، آری می‌توانیم توجیه کنیم که آن روز پیغمبر خودشان پیامبر نبودند حالا- که پیغمبر شدند برای همه‌ی شما پیغمبرند، برای بیست ساله‌ها هم حالا پیغمبرند و لذا دستوری که امروز به این جوان بیست ساله می‌دهند باید عمل کند، همه‌ی این‌ها درست، اما دل را چه کار کنیم؟ باید نهایت لطف را به انسان‌ها کرد تا با تمام وجود حرف پیامبر را بپذیرند. بر همین اساس باید اذعان کرد که واقعیت رانمه معصومین علیهم السلام می‌گویند که پیامبران و امامان از بدو تولد معصوم‌اند. خداوند از اول آن‌ها را به جهت شایستگی که داشتند جهت امر نبوت و امامت انتخاب کرد و در آن مسیر جهت

تحقق مسئولیتی که به عهده ی آن ها خواهد گذاشت پرورششان داد، تا در انجام آن مسئولیت به زیباترین شکل عمل شده باشد و گرنه ممکن است بعضی کارها برای شخص پیامبر ضرری نداشته باشد ولی شأن پیامبری پیامبر چنان عملی نباشد و خداوند پیامبر خود را از آن امور نیز حفظ می کند تا با رحمت و وسعۀ ی خود بهترین شرایط را برای مردم در امر پذیرش نبوت فراهم کرده باشد. امیرالمؤمنین علیه السلام در همین رابطه می فرماید: «وَلَقَدْ قَرَنَ اللَّهُ بِهٖ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مِنْ لَدُنِّ أَنْ كَانَ فَطِيمًا أَعْظَمَ مَلَكٍ مِنْ مَلَائِكَتِهِ يَسْلُكُ بِهٖ طَرِيقَ الْمَكَارِمِ وَمَحَاسِنِ اخْتِلاقِ الْعَالَمِ، لَيْلَهُ وَنَهَارُهُ» (۱) از همان لحظه ای که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را از شیر گرفتند، خداوند بزرگ ترین فرشته ی خود را مأمور تربیت آن حضرت کرد تا شب و روز، او را به راه های بزرگواری و اخلاق نیکو راهنمایی کند. امام صادق علیه السلام می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ لَمْ يَكِلْنَا إِلَى أَنْفُسِنَا وَلَوْ وَكَلْنَا إِلَى أَنْفُسِنَا لَكُنَّا كَبَعُضِ النَّاسِ وَ لَكِنْ نَحْنُ الَّذِينَ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ اذْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ» (۲) خداوند ما را به خودمان وانگذاشته اگر ما را به خود و امی گذاشت مانند سایر مردم بودیم ولی ما کسانی هستیم که خداوند در باره ی آن ها فرموده: «اذْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ» مرا بخوانید دعای شما را مستجاب می کنم.

پس خداوند به ما لطف کرده که پیغمبر خود را قبل از بعثت، مجسمه ی کامل عصمت قرار داده است. همه ی این ها در راستای این برهان است که خدای دارای رحمت مطلق، نهایت رحمت را می کند و در

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۹۳.

۲- بحار الأنوار، ج ۲۴، ص ۳۱۰.

راستای نهایت رحمت باید از امامان و پیامبر انتظار داشت که چگونه باید باشند. نهایت رحمت و نهایت قدرت و نهایت حکمت خداوند اقتضا می کند تا عالی ترین مخلوق را بیافریند. عالی ترین مخلوق خصوصیتی دارد که اگر منکر آن خصوصیات شدیم در واقع منکر قدرت و حکمت و رحمت خدا به بندگان شده ایم. تحقق حکمت و فیض و رحمت الهی به این است که انسانی با تمام کمالات الهی به صحنه بیاورد. حالا حضرت می فرمایند مصداق آن انسان مائیم. اینجا است که یک بار دیگر تأکید می کنم اگر ما بتوانیم ثابت کنیم چنین مقامی در این عالم هست، یقیناً همه می پذیرند که صاحب آن جز اهل البیت علیهم السلام نمی تواند باشد. مشکل ما در اثبات وجود چنین مقامی است.

آقای جبران خلیل جبران مسیحی می گوید: یقیناً علی با روح کلی مرتبط بوده است، چون آن آقای مسیحی می داند یک روح کلی در عالم هست، وقتی این را فهمید مصداق آن را به خوبی تشخیص می دهد که علاوه بر پیامبران، علی علیه السلام نیز با آن روح کلی مرتبط است. جهان امروز آنچنان حسی شده که از قواعد و سنن عالم غیب غافل گشته. وقتی تا این حد در غفلت قرار گرفت وجود افرادی را که چنین مشیت هایی در مورد آن ها جاری شده باشد منکر می شود. اگر بشر برسد به این که انسان هایی متعالی در این عالم هستند که ثواب و عقاب و جهنم و بهشت همه، در زیر قبضه ی شخصیت آن ها است، می رویم از همه ی بزرگان دنیا می پرسیم آیا شما مصداق چنین مقامی هستید؟ اگر به واقع انسان های بزرگی باشند در کمال تواضع جواب می دهند نه. فقط عده ای آمده اند که اولاً: خبر از

چنین مقامی می دهند، ثانیاً: خود را مصداق آن مقام می دانند. انسان های وارسته ای که هیچ گونه شکی در صداقت آن ها نیست و انسان های شایسته ای مثل سلمان و ابذر آن ها را تصدیق می کنند. اگر به سلمان بگوئیم شما ملاک حق و باطل و ثواب و عقاب بندگان هستید؟ خودتان پیش بینی کنید چه جوابی می دهد، می گوید من خاک پای آن هایی که این مقام را دارند هم نیستم. به سراغ انسان های فاسد هم که اصلاً نمی رویم. هیچ وقت سراغ عمروعاص می روید بگوئید شما ملاک حق و باطلید؟ پس می رویم سراغ بزرگان و آن ها هم چنین مقامی را برای خود منکر می شوند. می رویم سراغ امیرالمؤمنین علیه السلام می گویند آری ما دارای چنین مقامی هستیم. تنها ائمه علیهم السلام متذکر چنین مقامی هستند و خود را نیز مصداق آن مقام می دانند و حرکات و سکنات و الفاظ و گفتارشان شاهد بر راست بودن ادعایشان می باشد. پس باید به فکر فرو رویم که این چه مقامی است که اظهار می دارد: «نَحْنُ إِذَا شِئْنَا شَاءَ اللَّهُ» هر چه ما بخواهیم خدا می خواهد.

سپس حضرت فرمودند: «يَا سَلْمَانَ وَ يَا جُنْدَبَ! قَالَا لَتَيْبِكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ صَيَلَمَوْتُ اللَّهُ عَلَيْكَ. قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَقَدْ أَعْطَانَا اللَّهُ رَبُّنَا مَا هُوَ أَجَلٌ وَ أَعْظَمُ وَ أَعْلَى وَ أَكْبَرُ مِنْ هَذَا كُلِّهِ» ای سلمان و ای ابذر! پروردگار ما مقامی به ما اهل بیت داده که از آنچه گفتیم بالاتر و برتر است. «قُلْنَا يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مَا الَّذِي أَعْطَاكُمْ مَا هُوَ أَعْظَمُ وَ أَجَلٌ مِنْ هَذَا كُلِّهِ؟» سلمان می گوید عرض کردیم ای امیرالمؤمنین! چه چیزی است آنچه که از همه ی آنچه فرمودید بالاتر است؟ «قَالَ: قَدْ أَعْطَانَا رَبُّنَا عَزَّ وَ جَلَّ عِلْمَنَا

لِلْإِسْمِ الْأَعْظَمِ الَّذِي لَوْ شِئْنَا خَرَقْتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجَنَّةِ وَالنَّارِ وَنَعْرُجُ بِهِ إِلَى السَّمَاءِ وَنَهْبِطُ بِهِ الْأَرْضَ وَنَعْرُبُ وَنَشْرُقُ وَنَنْتَهِي بِهِ إِلَى الْعَرْشِ فَنَجْلِسُ عَلَيْهِ بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ يُطِيعُنَا كُلُّ شَيْءٍ حَتَّى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ وَالْجِبَالُ وَالشَّجَرُ وَالِدَّوَابُّ وَالْبِحَارُ وَالْجَنَّةُ وَالنَّارُ أَعْطَانَا اللَّهُ ذَلِكَ كُلَّهُ بِالِاسْمِ الْأَعْظَمِ الَّذِي عَلَّمَنَا وَحَصَّنَا بِهِ وَمَعَ هَذَا كُلِّهِ نَأْكُلُ وَنَشْرَبُ وَنَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ وَنَعْمَلُ هَذِهِ الْأَشْيَاءَ بِأَمْرِ رَبِّنَا وَنَحْنُ عِبَادُ اللَّهِ الْمُكْرَمُونَ الَّذِينَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ» فرمودند: پروردگار ما، ما را از اسم اعظم مطلع فرموده که اگر بخواهیم به وسیله ی آن آسمان ها و زمین و بهشت و جهنم را از جای بر می کنیم و به آسمان می بریم و به زمین می زنیم. و به مشرق و مغرب می رویم و به عرش منتهی می شویم، در آن جا می نشینیم در مقابل خدا و همه مطیع ما هستند، حتی آسمان ها و زمین و شمس و قمر و ستارگان و کوه ها و درختان و جنبندگان و دریاها و بهشت و آتش. این مقام را خداوند به واسطه ی اسم اعظم به ما عنایت نموده و بخشیده است. با تمام این امتیازات ما می خوریم و می آشامیم و در بازار قدم می زنیم و این کارها را به امر خدا انجام می دهیم، ما بندگانی هستیم مورد کرامت خدا که هیچ اظهار نظری در مقابل او نداریم و صرفاً به دستور او عمل می کنیم.

نحوه ی حضور اسماء الهی در عالم

موضوع اسم اعظم موضوع بسیار عمیق و بلند مرتبه ای است که متأسفانه با اظهار نظرهای جاهلانه توجه به حقیقت آن در حجاب رفته و

افراد معمولی فکر می کنند که اگر اسم اعظم را بدانند می توانند در هر چیزی تصرف کنند، غافل از این که اسم اعظم یک حقیقت است برای مقامی خاص. این که در دعای کمیل اظهار می دارید «و بِأَسْمَائِكَ الَّتِي مَلَأْتَ أَرْكَانَ كُلِّ شَيْءٍ» و خدا را به اسمائی قسم می دهید که پایه های هر چیز را پر کرده نشان می دهد که پایه های تمام اشیاء عالم را اسماء الهی پر کرده است. چطور تمام حرکات و سکانات دست من را حیات پر کرده و حیات است که دست من را حرکت می دهد، در حالی که حقیقتی است فوق گوشت و استخوان و عصب؟ با این همه هر حرکتی که هر سلولی دارد به جهت احاطه ی حیات است در بدن و به همین جهت اگر حیات از دست من رفت دیگر هیچ حرکت و فعل و انفعالی در بدن باقی نمی ماند، پس حیات رکن حرکت و حواس بدن انسان است. با توجه به این مثال عنایت داشته باشید معنی این که گفته می شود تمام عالم در قبضه ی اسماء الهی است به چه معنی است تا معنای این که اسماء الهی مافوق پدیده های مادی، عالم را در قبضه دارند و مدیریت می کنند، روشن شود. اگر نتوانیم از منظر توجه به حضور اسماء الهی، عالم را نگاه کنیم برای تحلیل فعل و انفعالات عالم، گرفتار نگاه به الکترون و پروتون و نوترون و ابر الکترون می شویم. مثل این است که شما در حرکت دست من تمام انگشت های من را ببینید ولی متوجه حیات من نشوید، در آن صورت در مورد حرکت دست من واقعیت را ندیده اید. غافل از این که استخوان ها و ماهیچه ها نقش خود را در قبضه ی حیات دست من انجام می دهند، به همین جهت هم اگر حیات رفت نه انگشت می ماند و نه دست، همه می گدندند و از بین می روند.

رکن شخصیت دست و انگشت به حیاتی است که در آن ها جاری است، اگر حیات برود شخصیتی برای سلول ها نمی ماند و خارج از شخصیت دست، هویتشان از بین می رود، وقتی تبدیل به اسید آمینه و کلسیوم و هیدروژن و نیتروژن شدند دیگر دست و انگشت نیستند. شخصیت تمام پدیده ها به اسمایی است که ارکان پدیده ها را تشکیل داده اند و اگر کسی با ارکان عالم ارتباط نداشته باشد و هویت عالم را بر مبنای اسماء الهی ننگرد هیچ درک درستی از عالم نخواهد داشت. فقط با تصورات و خیالات و همی خود به سر می برد. به همین جهت علماء بزرگ و عرفای صاحب بصیرت نگاه های غیر الهی به عالم را به چیزی نمی گیرند.

وقتی ابتدا روشن شود به چه معنی امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند: اسماء الهی ارکان همه ی اشیاء را احاطه کرده اند، در مرحله ی بعد معنی اسم اعظم روشن خواهد شد. عرفا در معنای اسم گفته اند: «اسم» یعنی حضور ذات حق به صفت خاص. مثلاً «اسم حی» همان نور حق است با صفت حیات. این که دست من حیات دارد به جهت جلوه ی حق است با صفت حیات. پس حیات من یک چیزی نیست که خداوند خلق کرده، بلکه خداوند است که به صحنه آمده با صفت خاص. به همین جهت شما هر روز در نمازتان می گوئید «لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ» یعنی خداوند نه می زاید و تولید می کند و نه زائیده و تولید شده است. استاد بنا این ساختمان را تولید کرده در حالی که حیات دست من تجلی حیات خدا است و نه تولید شده توسط خدا. در تعریف تولید گفته اند: «صُدُّورُ الشَّيْءِ عَنِ الشَّيْءِ» صدور پدیده ای از پدیده ای دیگر، در حالی که در حیات دست من خدا به حیات

خود جلوه کرده و ارکان تمام حیات ها اوست و حیات تمام عالم، ظهور «اسم حی» است، این طور نیست که حیات به عنوان یک مخلوق آمده باشد در دست من بلکه خداوند به نور اسم حی در عالم جلوه کرده و هر جا زمینه ی ظهور داشته آن حیات را پذیرفته است. اسماء الهی تقسیم شدنی نیست، جلوه است. ظهور و حضور همه ی اسماء همین طور است. علیم مطلق در همه ی عالم جلوه کرده به شما هم رسیده و شما می گوئید علم من. در «اسم علیم» هم حضرت حق در صحنه است. اسماء مثل آب لیوان نیست که قابل تقسیم باشد. ما با مسامحه حیات دست را به خود نسبت می دهیم در حالی که اوست که حی است و عالم، ظهور حیات اوست در مظاهر مختلف. اوست که خودش را ظاهر می کند به صورت های مختلف. وقتی معنی و جایگاه اسماء روشن شد، معنی اسم اعظم ان شاء الله مشخص می شود، ابتدا باید متوجه شویم این که گفته می شود مقامی در این عالم است که حامل اسم اعظم می باشد، به چه معنی است. حال این که کسی بخواهد خودش حامل اسم اعظم باشد پیش کش.

نسبت اسم اعظم به سایر اسماء الهی

جهت توجه به معنی و جایگاه «اسماء الهی» نسبت به اسم اعظم، به عنوان مثال وجود نور بی رنگ نسبت به نورهای سبز و زرد و آبی را در نظر بگیرید که نور زرد شکل خاصی از نور است که شش نور دیگر را با خود ندارد و لذا حالا هم که اشیاء اطراف ما را نشان می دهد به رنگ واقعی شان نشان نمی دهد. در حالی که نور بی رنگ؛ اولاً: حامل همه ی

هفت نور است، ثانیاً: اشیاء را به رنگ خاص خودشان نشان می دهد. حال اگر کسی نور بی رنگ را در صحنه بیاورد به واقع علاوه بر آن که اشیاء را می بیند و از تاریکی رها شده، اشیاء را به رنگ واقعی خود می بیند. اسماء الهی حقایق فعل و با شعور عالم اند و تمام این عالم جلواتی از اسماء الهیه اند، مثل نور زرد و آبی و قرمز. هر اسمی از اسماء الهی صفتی از حق را به صورت نازله می نمایاند. حال اگر اسم اعظم در صحنه باشد و کسی با نور اسم اعظم عالم را بنگرد اولاً: حقیقت همه ی عالم را به صورت کامل با خود دارد، ثانیاً: آن حقایق به صورت جامع در نزد اوست. این که حضرت می فرمایند: اسم اعظم نزد ما است، یعنی تمام حقیقت عالم به نحو کامل و جامع نزد حضرت است. وقتی چنین شد حیات دست من به نحو کامل و در نهایت شدت در قبضه ی حضرت می باشد و قبل از آن که دست من در قبضه ی من باشد در قبضه ی حضرت است و نه تنها حیات عالم به نحو شدید در قبضه ی حضرت است، بلکه تمام اسماء به همان شکل در قبضه ی ایشان می باشد. وقتی می گوئیم حضرت اسماء را به صورت جامع در قبضه دارند، مثل آن است که نور بی رنگ به صورت جامع همه ی نورها را در خود دارد و هر نوری در نور بی رنگ مستغرق است و به نور بی رنگ موجود است و نه به نور خود.

در مورد تفکر نسبت به اسم اعظم، اولاً: باید بدانیم «اسم» یعنی چه؟ ثانیاً: این که گفته می شود ارکان عالم را اسماء الهی پُر کرده به چه معنی است، تا معنی اسم اعظم و جایگاه حاملان اسم اعظم روشن شود. این که

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند: «لَوْ أَحْبَبْتَنِي جَبَلٌ لَتَهَافَتَ» (۱) اگر محبت من در دل کوه افتد متلاشی می شود. به جهت آن است که شناخت جایگاه حضرت در هستی به عنوان محل تجلی اسم اعظم موجب آنچنان شیدایی می شود که انسان نمی تواند وجود خود را تحمل کند، تماماً خود را در مقابل حضرت نفی می کند و بدون آن که خودی برای خود قائل باشد، همه ی حضور را برای حضرت می یابد. حضرت به رمیله می فرماید: «يَا رُمَيْلَهُ مَا مِنْ مُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ يَمْرَضُ إِلَّا مَرَضَنَا لِمَرَضِهِ وَلَا حَزَنٌ إِلَّا حَزَنًا لِحَزَنِهِ وَلَا دَعَا إِلَّا أَمْنَا لِإِدْعَائِهِ وَلَا سَيْكَتْ إِلَّا دَعَوْنَا لَهُ وَلَا مُؤْمِنٌ وَلَا مُؤْمِنَةٌ فِي الْمَشَارِقِ وَالْمَغَارِبِ إِلَّا وَنَحْنُ مَعَهُ» (۲) ای رمیله هیچ مؤمنی بیمار نمی شود، مگر این که ما هم به خاطر او بیمار می شویم و اندوهی به او نمی رسد، جز این که ما هم اندوهگین می شویم و هیچ دعایی نمی کند، مگر این که برایش آمین می گوئیم و هرگاه ساکت باشد، برایش دعا می کنیم. - رمیله عرض کرد: این مسأله نسبت به کسانی است که در این شهر با شما ساکن هستند، ولی کسانی که در مکان های دور، سکونت دارند، چگونه؟ فرمود: - هیچ مؤمنی در شرق و غرب عالم از نظر ما پنهان نیست، مگر این که ما با اویم. ملاحظه کنید اتحاد با اسم اعظم چه نوع حضوری برای امامان علیهم السلام به وجود می آورد. إن شاء الله نسبت به این نحوه حضور بعداً بحث خواهد شد.

با نظر به مقام حقیقی اهل البیت علیهم السلام می توان اولاً: مسیر سیر حقیقی خود را یافت. ثانیاً: همّت سیر به سوی مقصد را به نور اهل البیت علیهم السلام پیدا کرد و

۱- نهج البلاغه، ص ۴۸۸.

۲- بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۱۵۴.

راه افتاد. حضرت با طرح این نکات دارند اسرار عالم را آشکار می کنند که اسم اعظم چیزی است که «لَوْ شِئْنَا خَرَقَتْ السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ» اگر ما بخواهیم می توانیم آسمان و زمین را پاره پاره کنیم «و نَنْتَهِي بِهِ إِلَى الْعَرْشِ» به وسیله ی اسم اعظم به عرش منتهی شویم. «فَنَجْلِسُ عَلَيْهِ بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ» و در محضر خدای عزوجل که حقیقت اسم اعظم است قرار گیریم، به طوری که در آن مقام، حق در آینه ی خود به جمال علی علیه السلام را می بیند و علی علیه السلام در منظر خود به اسماء عالیه ی الهیه حق را می بیند. در ادامه می فرمایند: «و يُطِيعُنَا كُلُّ شَيْءٍ» در مقام حمل اسم اعظم همه عالم از ما اطاعت می کنند. امیدوارم با مقدماتی که عرض شد به راحتی بتوانید چنین مطلبی را تصدیق کنید. به گفته ی حافظ در تصدیق مقام اسم اعظم برای سروِ خانه ی بندگی یعنی مولی الموحدين علیه السلام:

مرا در خانه سروی هست کاندرا سایه قدش

فراغ از سرو بستانی و شمشاد چمن دارم

گرم صدلشکر از خوبان به قصد دل کمین سازند

بحمد الله و المنه بتی لشکرشکن دارم

سزد کز خاتم لعش ز نم لاف سلیمانی

چو اسم اعظمم باشد چه باک از اهرمن دارم

خدایا به حقیقت انوار عالی این ذوات مقدس، قلب ما را متوجه حضور عالم گیر اهل البیت علیهم السلام بگردان.

«والسلام علیکم و رحمها الله و برکاته»

جلسه ی بیست و دوم: اسم اعظم و مقام اهل البیت علیهم السلام

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

حضرت علی علیه السلام بعد از آن که جایگاه خود را در عالم هستی به جناب سلمان و اباذر متذکر شدند، فرمودند: آنچه که خدا به ما داده است از این ها بالاتر است و موضوع علمشان به اسم اعظم را پیش کشیدند و نقش اسم اعظم در عالم هستی را روشن نمودند که تمام زمین و آسمان و مغرب و مشرق و جهنم و بهشت و آسمان و قمر همه در قبضه ی صاحب اسم اعظم است.

امیدوارم بعد از انزوای طولانی معارف شیعه، مثل همین صاحب اسم اعظم بودن اهل البیت علیهم السلام، بتوان با دقت در این سخنان، معارف گرانقدری را به بشریت عرضه کرد. از خود پرسیم اسم اعظمی که این بزرگان می فرمایند چیست و در عالم چه جایگاهی دارد و چطور ما می توانیم به آن شناخت پیدا کنیم؟ البته علم به حقایق غیبی عالم، برای درست فکر کردن است و لازم نیست وقتی در مورد اسم اعظم سخن می گوئیم خودمان

حامل اسم اعظم شویم. مگر وقتی ما می خواهیم خدا را بشناسیم می خواهیم خدا بشویم؟ با این که این همه در روایات داریم «أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ إِذْمَانُ التَّفَكُّرِ فِي اللَّهِ وَ فِي قُدْرَتِهِ»؛ (۱) بالاترین عبادت تفکر در باره ی خدا و قدرت او است. چون با شناخت خدا است که می توانیم مسائل را درست تجزیه و تحلیل کنیم. البته شناخت واقعی خدا شناختی است که انسان با جانفش حضور خدا و جلوات اسماء او را حس کند. چون آن شناختی که دین ارائه می دهد غیر از شناختی است که کتاب و مدرسه از طریق استدلال در ابتدای کار به ما می آموزد. شناختی کارساز است که موجب یاد خدا شود و قلب همواره متذکر خدا باشد. همان طور که قرآن را «ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ»؛ (۲) می دانیم و می خواهیم از طریق قرآن غفلت های خود را بزدا کنیم. اگر کسی بتواند مطالب قرآن را بفهمد هنوز به مقصد اصلی که قرآن برای آن نازل شده دست نیافته است زیرا باید بتواند روح خود را آنچنان آماده کند که به لطف الهی، قرآن ذکر او گردد. با ورود به چنین حالتی است که انسان راه را پیدا کرده، حال هر قدر که جلو برود به مقصد می رسد. همه تلاش من و شما باید برای پیدا کردن راه باشد، اگر راه پیدا بشود هر چقدر جلو برویم به مقصد نزدیک تر می شویم ولی تا راه پیدا نشده هر چه بیشتر تلاش کنیم بیشتر دور می شویم. به تعبیر حضرت صادق علیه السلام: «الْعَامِلُ عَلَى غَيْرِ بَصِيرَةٍ كَالسَّائِرِ عَلَى غَيْرِ الطَّرِيقِ وَ لَا يَزِيدُهُ

۱- الکافی، ج ۲، ص ۵۵.

۲- سوره ی یوسف، آیه ی ۱۰۴.

سُرْعَةُ السَّيْرِ مِنَ الطَّرِيقِ إِلَّا بُعِيداً» (۱) کسی که بدون بصیرت لازم قدم در راهی بگذارد مثل کسی است که در بیراهه قدم گذارده، هرچه بیشتر تلاش کند بیشتر دور می شود.

دانایی نسبت به قرآن خیلی خوب و لازم است تا راه توجه قلب به طرف حقایق را بشناسیم ولی متوقف شدن در دانایی بدون رسیدن به تذکر، مشغول شدن به آدرس است. علم به قرآن غیر از آن است که قرآن کتاب ذکر انسان بشود به همین جهت می فرماید: قرآن فقط با متقین حرف دارد و موجب هدایت آن ها می شود. یعنی اگر کسی دلش بنا نداشته باشد از قرآن به عنوان ذکر قلبی بهره ببرد قرآن با او حرف ندارد. همین طور که خداشناسی برای اهل تقوا موجب تجلی نور است و با رعایت تقوا موجب ادامه ی آن نور بر قلب انسان های متقی می شود. این غیر از آن خداشناسی است که با صد دلیل وجود خدا اثبات می شود. خداشناسی قلبی طوری است که اگر یک مقدار پرخوری کنیم آن خدا می رود و دیگر حضور خدا را در قلب خود احساس نمی کنیم، با شنیدن یک غیبت می یابیم که دیگر خدا نداریم. اگر با انجام گناهان ویران شدن خود را نمی بینیم به خاطر آن است که هنوز وارد جاده نشده ایم. یقیناً اگر با یک غیبت ویران شدید تازه معلوم است با خدایی که متذکر قلب است مرتبط بوده اید و حالا او با آن غیبت رخ خود را از قلب ما پوشانده است.

بزرگان دین می فرمایند اگر قلب کسی ذکر را نشناسد هر چه هم ذکر بگوید بهره ای نمی برد (۲) فقط مشغول کاری بوده است که گناه نکرده، اما به

۱- آمالی شیخ صدوق، ص ۴۲۱.

۲- به کتاب «کیمیای وصال» بخش چهارم، «منزل مراقبه» از آیت الله محمد شجاعی رجوع شود.

این فرد ذاکر نمی گویند که در حال سیر باشد. اول باید با به صحنه آوردن قلب، راه را پیدا کرد و اولین قدم، نظر به اسماء الهی است تا همه ی عالم را از منظر اسماء الهی بشناسیم. پس از آن، نوبت معرفت به حضور اسم اعظم می شود. البته ما هیچ وقت نمی خواهیم با بحث در مورد اسم اعظم که حضرت اینجا می فرمایند؛ به اسم اعظم دست یابیم این یک طمع خام است ولی خیلی فرق است که آدم بفهمد اسم اعظم یعنی چه و چرا حضرت می فرمایند علم به اسم اعظم نزد ما است با این که نسبت به چنین حضوری جاهل باشد. با فهم چگونگی اسم اعظم، جایگاه حضرات ائمه علیهم السلام را خواهیم شناخت و توسل به آن ها جای خود را پیدا می کند و در همین راستا است که بعضی از اولیاء با یک توسل همه ی مسائلشان را حل می کنند چون می دانند با چه کسانی سخن می گویند و چگونه باید مرتبط شوند. یکی از بهترین نتایج بحث در مورد اسم اعظم این است که توفیق توسل به مقام عصمت و طهارت علیهم السلام برای انسان پیدا می شود.

در جلسه ی قبل عرض شد که ابتدا باید متوجه باشیم «اسم» یعنی ذات حق در صفتی خاص، تا روشن شود این که شما خدا را با اسم «ارحم الراحمین» صدا می زنید به چه معنی است. وقتی فهمیدیم در این اسم، حق در جلوه ی رحمتش بر بنده، خود را می نمایاند، چشم باز می کنیم و او را می یابیم، دیگر به دنبال خدای ذهنی نیستیم و امیدوارانه به او می نگریم. همه ی ما اسماء الهی را می خوانیم و او براساس آن اسم با ما روبه رو

می شود ولی چون به دنبال خدای دیگری هستیم او را نمی یابیم. مگر نه این است که حق همه جا هست و غیر حق در صحنه نیست. حال باید بدانیم که حق از طریق جلوات اسماء الهی در صحنه است، به صورت حیّ قیوم سمیع بصیرِ علیم محیی ممیت. اشکال آن است که انسان فکر می کند یک خدا داریم و یک رحمان. این فکر نمی گذارد با حق مرتبط شود. شخصی گفته بود رفتیم جنگل، از بس درخت بود جنگل را ندیدیم! فکر کرده جنگل، چیزی جدای از درختان است. روشن است که خداوند در جمال مخلوقاتش خود را می نمایاند، همان طور که در صورت کمک ها و الطافش خود را نمایانده است. خدا خالق موجودات است یعنی این مخلوقات را جلوه ی خود قرار داده است. در روایت داریم: «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَةِ الرَّحْمَنِ» (۱) خداوند آدم را به صورت رحمان خلق کرد. یعنی آدم چیزی نیست جز جلوه ی اسم رحمان. کل عالم جلوه ی اسم رحمان است. از طرفی حق به اسماء مختلف جلوه کرده تا عالم ایجاد شده است، پس کمالات حق در هر جا، با شکل خاصی ظاهر شده است، اگر حق بخواهد ما را سیراب کند با نور اسم ساقی سیراب می کند. جهت توجه به اسماء الهی، فقط درست نگاه کنید. شما اگر توجه کنید پیدا می کنید چون هر چه در این عالم بگردید جز اسم الهی نیست.

با توجه به امر فوق، در نظر بگیرید وقتی نور بی رنگ از منشور عبور کند و هفت نور ظاهر شود، این نور سبز نور محدودی است که شش نور از آن جدا شده است، یعنی سبز بودنش به جهت نقص ها و

۱- «معی الدین بن عربی»، الفتوحات (۴ ج)، ج ۱، ص ۶۲.

محدودیت‌هایی است که دارد. همین قاعده در مورد همه‌ی موجودات عالم هست که محدودیت‌های آن‌ها، آن‌ها را به صورت شیئی خاص در آورده است، محدودیت‌ها از نیستی‌اند، به گفته‌ی لیبید شاعر زمان جاهلیت:

أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ

وَ كُلُّ نَعِيمٍ لَّا مَحَالَهُ زَائِلٌ (۱)

بدانید هر چیزی غیر خدا غیر واقعی و باطل است و ناگزیر هر نعمتی زایل شدنی است. پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرمایند تنها شعر صادق و راست عرب جاهلی همین شعر است که لیبید گفته است. وقتی روشن شد همان طور که سبز بودن نور بی رنگ به جهت محدودیت‌ها است و همان طور ماهیت اشیاء نیز به جهت محدودیت وجود است و اصالت ندارد، پس می‌توان گفت واقعیت عالم، ظهورات انوار و اسماء حضرت حق است و موجودی در مقابل حق نیست، ما هم در مقابل حق جز «بنده» نیستیم، یعنی با بند بودن و وصل بودن به خدا هستیم و حقانیت ائمه علیهم السلام هم به جهت آن است که مظهر اسماء الهی هستند به همان معنی که حضرت صادق علیه السلام فرمودند: «نَحْنُ وَ اللَّهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى»؛ (۲) به خدا سوگند ما اسماء حسناى الهی هستیم. و ارتباط با آن‌ها همان ارتباط با خدا است. قرآن به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید: «قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ»؛ (۳) بگو این است راهی که من برای شما گشودم و آن راه این است که به سوی «الله» می‌خوانم.

۱- «محق الدین بن عربی»، فتوحات، (۱۴ ج)، ج ۱۰.

۲- الکافی، ج ۱، ص ۱۴۴

۳- سوره ی یوسف، آیه ی ۱۰۸.

به «اسم الله» خواندن، به معنی خواندن به سوی اسمی است که جامع همه ی کمالات الهی است، مثل نور بی رنگ است در مقابل سایر نورها. شما وقتی خدا را به اسم محیی می خوانید حق را به جلوه ی اسم خاص خوانده اید. همان طور که بر سر سفره ی غذا آثار خدای رزاق را می یابید، ولی امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند: «ما رَأَيْتُ شَيْئاً أَلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ فِيهِ وَ مَعَهُ»؛ (۱) هیچ چیزی را ندیدم مگر آن که در آن چیز و با آن چیز «الله» را دیدم. این یک مقام بسیار متعالی است. مثل این است که شما نور زرد و سبز هم که می بینید محدودیتشان را نبینید و همه ی آن ها را در نور بی رنگ بنگرید. حضرت مولی الموحدین، تمام عالم را مظهر اسم «الله» می یابند، چون حقیقت همه مربوط به «اسم الله» است و اسماء الهی همه پرتو وجود اوست. شما با رؤیت درخت، به «اسم حی» منتقل می شوید و به حق نظر می کنید منتها به نور اسم حی، اما این که این درخت صنوبر است یا چنار، این ها به خاطر شرایط ظاهری است و جزء اصالت های آن ها نیست.

وقتی مشخص شد که «اسم» یعنی حق به جلوه ای خاص، معلوم می شود «اسم اعظم» یعنی حق با جلوه ای فوق جلوات جزئیه ی اسماء، بدین معنی که حق در آن اسم در عین جامعیت در درجه ی کمال شدیدتری حضور دارد. پس اسم اعظم یعنی اسمی که تمام اسماء الهی در آن به شدت و کامل هست و همه ی اسماء در اسم اعظم فانی اند و باقی به اسم اعظم اند. آری اسم اعظم یعنی جلوه ی حق به جامع ترین شکل.

همه ی عالم را اسماء الهی پر کرده است مثل آن که عرض شد ارکان دست من و شما را حیات پر کرده و آن را به صورت دست در آورده است و اگر حیات را از دست بگیری نه انگشتی می ماند و نه گوشت و استخوان - همه تبدیل به خاک می شوند- هویت و حرکت دست به حیاتی است که در آن جاری است. در حالی که حیات جاری در دست، اسمی از اسماء الهی است ولی اسم اعظم خدا نیست، اسم اعظم همه ی حیاتی را که در مظاهر مختلف ظهور کرده به نحو اتم و اکمل دارا است و نه تنها اسم حی را به نحو اتم و اکمل دارد بلکه همه ی اسماء به همین نحوه در آن به صورت جامع حاضر است. در مباحث «معرفت نفس» قاعده ای هست که می گوید هر پدیده ای که مجردتر باشد دارای حضور بیشتری است. طبق این قاعده؛ کسی که حامل اسم اعظم است در همه ی عوالم از همه ی موجودات حاضرتر است، حتی در نزد خود موجودات از خود آن ها به آن ها نزدیک تر است. وقتی به حضرت عیسی علیه السلام اسم حیات را می دهند یعنی وجود حضرت همان اسم حی است. اگر به کسی اسم اعظم دادند به این معنی است که او در تمام هستی به نحو اتم و اکمل حاضر است.

با توجه به این که حضرت مولی الموحدین علیه السلام می فرمایند: خداوند به ما علم به اسم اعظم را داد، نتیجه این می شود که حتماً در این هستی ذواتی هستند با چنین مقامی که با همه ی مخلوقات عالم به نحو اتم هستند. حیات بنده و جنابعالی جلوه ای از اسم اعظم است لذا اسمی که حیات من و شما را دارا است، این حیات را با شدت بیشتر دارد. از آن طرف هر موجودی هر چه مجردتر باشد در هستی حاضرتر است پس قبل از این که حیات من

برای من در صحنه باشد وجود مقدس امیرالمؤمنین علیه السلام به عنوان حامل اسم اعظم، با تمام اسماء و به نحو شدیدتر در صحنه ی شخصیت من حاضر است. عنایت کنید حضور ائمه علیهم السلام در عالم - وقتی می فرمایند: علم به اسم اعظم را به ما دادند- چه حضوری خواهد بود. به این معنی که جان آن ها اسم اعظم است، اسم اعظمی که رکن شدیدتر همه ی موجودات عالم می باشد. وقتی همه جا ظهور «اسماء» است و وجود مقدس ائمه علیهم السلام به نحو اتم و اکمل با آن اسماء متحدند و اراده ی آن ها عین آن اسماء است، حساب کنید عالم چگونه در قبضه ی آن ها قرار دارد و آن ها چگونه در عالم حاضرند، و چرا بعد از آن که فرمودند: خداوند علم به اسم اعظم را به ما داده، می فرمایند: «لَوْ شِئْنَا خَرَقَتِ السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ وَ الْجَنَّةُ وَ النَّارُ»؛ اگر بخواهیم زمین و آسمان و بهشت و آتش را از جای بر می کنیم. فرمودند می توانیم با اسم اعظم در هستی سیر کنیم و به عرش برسیم چون عرش جلوه ای از اسم اعظم است. کسی که علم به اسم اعظم دارد و قلبش با آن اسم متحد است و وجودش عین چنین جامعیت و کمالی است چگونه در مقام اتحاد با عرش نباشد و با حضرت حق در انس واقع نشود؟ این که می فرمایند ما به عرش سیر می کنیم یعنی بی واسطه با حضرت رب العالمین در انس قرار می گیریم.

راز تصرف ائمه علیهم السلام در عالم

می فرمایند: «وَ يُطِيعُنَا كُلُّ شَيْءٍ عِ حَتَّى السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ وَ النُّجُومُ وَ الْجِبَالُ وَ الشَّجَرُ وَ الدَّوَابُّ وَ الْبِحَارُ وَ الْجَنَّةُ وَ النَّارُ» همه

چیز حتی آسمان و زمین، ماه و ستارگان و کوه ها و درختان، چهارپایان و دریاها، بهشت و جهنم در اطاعت ما می باشند. حضرت این موضوع را طرح می کنند تا فکر کنیم مگر می شود آسمان جدای از امیرالمؤمنین علیه السلام باشد و حضرت بتوانند آن را در اطاعت خود بگیرند؟ الا این که وجود نوری حضرت آنچنان در صحنه عالم حاضر باشد که ارکان همه ی اشیاء را به نحو شدیدتر در قبضه داشته باشند. به عنوان مثال شما یک پرتقال در ذهنتان بیاورید و بعد بخواهید آن را از ذهن خود محو کنید. چون آن پرتقال از شما جدا نیست این کار برای شما به راحتی ممکن است. موقعی ما از جملات حضرت تعجب می کنیم و آن را بعید می دانیم که فکر کنیم یک آسمانی است و یک امیرالمؤمنین جدای از عالم و یا یک بهشتی است و یک امیرالمؤمنینی جدای از بهشت و قیامت. ولی وقتی معنی اتحاد با اسم اعظم را فهمیدیم و این که تمام عالم صورت اسماء الهی است اعظم اسماء با جان حضرت متحد است، کافی است حضرت اراده کنند، اراده ی ایشان عین عمل خواهد بود و هرچه اراده کنند واقع می شود. در همین رابطه حضرت امام صادق علیه السلام به حُمران بن اعین می فرمایند: «إِنَّ الدُّنْيَا عِنْدَ الْإِمَامِ وَالسَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلَ إِبْرَاهِيمَ إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ يَا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ مِمَّا فِي الْبُيُوتِ وَكُلُوا وَشَابِعُوا وَلَا تُسْرِفُوا سَبْعًا وَتَسْرِفُ تَسْرِفًا عَظِيمًا» (۱) دنیا و آسمان ها و زمین ها در نزد امام مانند این است، اشاره به کف دست خود کردند حاکی از آن که ظاهر و باطن و داخل و خارج و تر و خشک دنیا را می دانند. مُفَضَّلُ از حضرت صادق علیه السلام می پرسد: «جُعِلْتُ فِدَاكَ يَتَنَاوَلُ

الإمام ما يبغداد بيده؟» آیا امام می تواند چیزی را که در بغداد است با دست خود بردارد؟ حضرت می فرمایند: آری. (۱)

حضرت بعد از توجه دادن به نقش کسی که عالم به اسم اعظم است می فرمایند: «وَمَعَ هَذَا كُلِّهِ نَأْكُلُ وَنَشْرَبُ وَنَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ» با همه ی این ها ما می خوریم و می نوشیم و مثل بقیه در کوچه و بازار قدم می زنیم «وَنَعْمَلُ هَذِهِ الْأَشْيَاءَ بِأَمْرِ رَبِّنَا» و این تصرفات در عالم را به امر پروردگارمان انجام می دهیم «وَنَحْنُ عِبَادُ اللَّهِ الْمُكْرَمُونَ» و ما بندگانی هستیم که خداوند به ما کرامت کرده است «الَّذِينَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ» آن بندگانی که تماماً در اختیار خدا هستند و به امر او عمل می کنند. و چون خودی ندارند حق به جان آن ها تاییده است. قسمت آخر را فرمودند تا در موردشان غلو نشود و ما فکر نکنیم حال که تمام عالم را حضور ائمه علیهم السلام فرا گرفته است پس همان ها خدا هستند.

خدا إن شاء الله به نور خودش ما را به معارف عالیه اهل البيت عليهم السلام مفتخر بگرداند.

«والسلام عليكم ورحمها الله و بركاته»

جلسه ی بیست و سوم: جایگاه توسل به اهل البیت علیهم السلام در هستی

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

حضرت مولی الموحدين عليه السلام فرمودند: مقامی فوق مقام تصرف بهشت و دوزخ به ما دادند و آن عبارت است از: «عَلَمْنَا لِلْإِسْمِ الْأَعْظَمِ» علم ما به اسم اعظم. سعی شد حتی الامکان تصورمان را نسبت به اسم اعظم تصحیح کنیم و متوجه باشیم اولاً: اسم اعظم مقام جامعیت همه ی اسماء الهی است، نه مجموعیت اسماء و ثانياً: مقام تآم و تمام اسماء است.

عزیزان عنایت داشته باشند که باید از دو جهت به اسم اعظم نگاه کرد. یکی این که اسم اعظم به نحو اتم جامع همه ی مخلوقات هستی است و همه مخلوقات مظهر اسم الله هستند، پس اسم اعظم مقام جامعیت و تمامیت همان اسمی است که تمام عالم مظهر آن اسم است، یعنی اسم الله، چون تمام عالم مظهر اسم الله است و بقیه ی عنوان ها مثل دیوار و ستون و خیابان اعتباریات اند و حقیقت ندارند. آنچه که حقیقت دارد و اعتباری نیست «اسماء الهی» و مظاهر آن ها است. حال کسی که حامل اسم اعظم

است حامل حقیقت تامه همه ی عالم است. اولاً: حامل اسم اعظم است یعنی حامل حقیقت تمام موجودات عالم به جامعیت است. ثانیاً: علم به اسماء الهی، علم قلبی و حضوری و وجودی است. پس کسی که حامل اسم اعظم است جانش عین تمام حقایق عالم است به نحو اعظم آن. اسم اعظم حقیقت تامه ی همه ی مخلوقات عالم به جامعیت است. در نتیجه جان حامل اسم اعظم حامل همه ی حقیقت عالم است. و هر جا کسی که حامل اسم اعظم است حاضر باشد، حامل حقیقت همه ی مخلوقات حاضر است.

هر مخلوقی مثل درخت یا دریا یا ملائکه اولاً مظهر اسمی از اسماء الهی است و نه مظهر همه ی اسماء. ثانیاً: آن اسم به نازله در این موجودات هست. مثلاً درخت که مظهر اسم حی است، اسم حی در آن به نازله موجود است. در صورتی که جان مبارک صاحب اسم اعظم اولاً: با همه ی اسماء متحد است. ثانیاً: آن اسماء به صورت کامل در ایشان هست و نه به صورت نازله، به این صورت که مثلاً در مورد اسم حی، تمام حقیقت حیات نزد او است. حال با توجه به این امر عنایت بفرمائید ائمه علیهم السلام چه حضوری در عالم دارند، بیش از آن اندازه که انسان با جان خود متحد است و در نزد خود حاضر است، آن ها نه تنها در عالم حاضرند، بلکه قدرت تصرف در همه ی عالم را دارند. علم من به خودم علمی است حضوری و به همین جهت هیچ گونه دوگانگی بین من و علم من به خودم وجود ندارد، نفس ناطقه ی من با قوایم متحد است، همین که اراده ای کنم چشمم را ببندم، چشم من بدون هیچ مقاومتی بسته می شود، چون رابطه ی قوه ی بینائی من با نفس ناطقه ام حضوری و وجودی است، هر چند ممکن

است چشم من به عنوان عضوی از بدنم در اختیار من نباشد اما قوه ی بینایی ام در اختیار من است. حال همین طور که شما با قوایتان متحدید، وجود مقدس اهل البیت علیهم السلام با تمام حقایق عالم متحدند و عالم در تصرف آن ها است. کافی است ما متوجه جایگاه مخلوق اول در عالم باشیم، تمام این معارف لامحاله در آن مقام موجود است، بدون آن که غلوی در کار باشد این معارف لازمه ی منطقی توجه به جایگاه مخلوق اول است. اعتقاد به حقیقت مخلوق اول در عالم، لازمه ی اعتقاد به خداوند است، چون همین که «الله» باشد، تجلی «اسم الله» که جامع همه ی کمالات است در صحنه است. مخلوق اول، مخلوقی است که جامع همه ی کمالات و حامل همه ی اسماء الهی به نحو جامع و کامل است.

عظمت تشیع این است که بعد از این که منور به چنین معرفتی شد مصادیق آن را هم پیدا کرد. بنده مطمئنم اگر دنیا از غفلت بیرون آید و امکان گفتگو و فکر کردن در جهان فراهم شود به خوبی می توان چنین معارفی را به میان آورد و اندیشه ها را متوجه آن نمود. پس از توجه به حقانیت چنین معارفی تطبیق آن مقامات با اهل البیت علیهم السلام کار مشکلی نیست. محال است غیر از اهل البیت علیهم السلام کسان دیگری را مصداق چنین مقاماتی گرفت. چون تفاوت انسان معصوم و غیر معصوم بسیار زیاد است. ملاحظه فرمودید با این که بزرگان اهل دل برای حضرت امام خمینی «رضوان الله علیه» ارزش زیادی قائل بودند و می گفتند این مرد از دوره ی جوانی تا حال یک مکروه هم انجام نداده است، ولی ایشان خود را خاک پای امام معصوم هم حساب نمی کردند. اگر روشن شود در مقام انسانیت

چنین حقیقتی در این عالم هست، هرگز انسان های بزرگ ادعا ندارند مصداق آن هستند مگر خود معصومین. آقای جرج جرداق مسیحی می گوید: ای علی آیا می شود دوباره بر منبر مسجد کوفه بالا روی و با سخنان حکیمانه ات تمام حکیمان از سرتا سر عالم را پای منبر خود جمع کنی؟ هر جای دنیا بروید اگر آن ها پذیرفتند که چنین مقام نوری در عالم هست، مصداق آن را یقیناً امیرالمؤمنین علیه السلام و سایر ائمه علیهم السلام می دانند. از آن طرف هرگز کسی پیدا نمی شود که امیرالمؤمنین علیه السلام را درست بشناسد و در مقابل حضرت به تمامه تواضع نکند، پس ما با دنیا مشکل مصداق نداریم. مشکل، عدم طرح چنین معارفی است و این که دنیا هنوز برای فهم چنین معارفی آماده نشده است.

امام و جنبه ی کمالی اعمال

عرض شد به همان شکل که انسان با جان خود متحد است و در قوای خود می تواند تصرف کند، اهل البیت علیهم السلام در عالم می توانند تصرف عالی داشته باشند.

وقتی متوجه حضور کامل و تمام حقیقت اهل البیت علیهم السلام در عالم شدیم و این که در هر جا اصل و حقیقت هر چیز در قبضه ی آن ها است، معنی توسل مشخص می شود به این معنی که شما نظر خود را می اندازید به نور ذوات مقدسی که حامل همه ی اسماء عالم اند و از پرتو نوری آن ها و تصرفات آن ها در عالم بهره مند می شوید، و از آن ها کمک می گیرید تا شما را با جنبه ی کمالی عالم مرتبط کنند، تا به جنبه ی کمالی خود نزدیک

گردید و به تعادل از دست رفته نسبت به خود و عالم برگردید. آیا لازمه‌ی آن معرفت چنین توسلی نیست، آیا این توسلات به جهت یک شعور برتر و متعالی نمی‌باشد؟ درست است که ما آن طور که حق مطلب است وظیفه‌ی خود را اداء نمی‌کنیم، ولی بالأخره جهت گیری شیعه درست است، به این معنی که دستمان را می‌دهیم به دست یک چشم دار تا بیراهه نرویم. شما معنی و جایگاه حضور انسان‌های معصوم را در هستی بشناسید و حضور آن‌ها را احساس کنید آن وقت می‌بینید در آنجایی که باید حاضر باشند به خوبی حاضرند و گذشته و آینده و مرده و زنده هم ندارند، به خوبی در عالم تصرف می‌کنند و موجودات را در اختیار می‌گیرند. جابر بن عبدالله می‌گوید سه روز راه از مدینه از حضرت صادق علیه السلام دور شده بودم، یک مرتبه دیدم یک آدمی بلند قد با چهره‌ای زرد، نامه‌ای از حضرت به دستم داد، نگاه کردم دیدم مهر نامه هنوز خشک نشده است. تعجب کردم گفتم این همه راه را چطوری آمدی؟ گفت من از جنیان هستم. (۱) این نمونه‌ای از نحوه‌ی تصرف ائمه علیهم السلام در عالم است.

عمده آن است که متوجه باشیم اگر به ذوات مقدس اهل البیت علیهم السلام متوسل شویم به حقیقت کامله‌ی هر موجودی متوسل شده ایم تا جنبه‌ی نقص ما را نسبت به خود و نسبت به عالم، به جنبه‌ی کامله‌ی خود و عالم سوق دهند. شما به آن‌ها متوسل می‌شوید که فلان مشکل را برای ما حل کنید. مگر حضرت به عنوان مقام حامل اسم اعظم به صورت تامّ و تمام در

۱- در مورد دستورات ائمه علیهم السلام به جنیان به بحارالانوار، ج ۶۰، صفحه‌ی ۱۰۲ رجوع شود.

تمام آن چیزی که شما از ایشان می خواهید حاضر نیستند؟ پس اگر صلاح باشد به راحتی مشکل را حل می کنند.

اساتید سلوک توصیه شان این است که عبادات را از منظر ائمه ی معصومین علیهم السلام یا از منظر وجود مقدس حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه الشریف انجام بدهید تا عبادات شما با کمالی که آن ها در عبادات دارند به صحنه ی قلب شما بیاید. مثلاً زیارت خانه ی خدا در مکه را از منظر امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف انجام دهید تا زیارت شما به زیارت آن حضرت که کامل ترین زیارت است متصل گردد و شما نیز منور به کامل ترین زیارت شوید. اگر دو رکعت نماز با نور امیرالمؤمنین علیه السلام بخوانید تمام نمازهای عالم هستی را خوانده اید، زیرا نماز امام صورت تامه ی نماز است و با نور آن حضرت إن شاء الله راه ورود نماز کامل به قلبتان باز می شود. یکی از دستورات العمل های مرحوم آقای ملکی تبریزی همین است که شما از منظر امام معصوم اعمال خود را انجام بدهید. امام معصوم دارای وجود وسیعی هستند به طوری که نسبت به هر کس از خودش به خودش نزدیک ترند. پس دستور آقایان در مورد این که می فرمایند: از منظر امام اعمال خود را انجام دهید، کاملاً روی حساب است و می خواهند ما با مرتبه ی برتر وجود خود، که همان امام است، به ناب ترین و کامل ترین شکل ممکن اعمال و زیارات خود را انجام دهیم. آن بزرگانی که وارد این وادی شدند هر روز بیشتر از روز قبل به جنبه ی کمالی اعمالشان نزدیک می شوند و اگر ما هم شروع کنیم راه گشوده می شود، چون امام نزدیک ترین حقیقت به ما است ولی از آن جایی که در ابتدا برایمان چنین نزدیکی ملموس

نیست فرموده اند ابتدا از منظر استادتان شروع کنید. مثلاً استاد سلوکی تان را به یک نحو کامل تر از خودتان در اعمال ببینید و از منظر او اعمال عبادی را انجام دهید، متوجه می شوید نمازتان دارد سر و سامان می گیرد. این راه خوبی است ولی مقصد در این امور خود امام است که در مقام قرب الهی است و راه قرب ما به سوی خدا را می گشاید. باید بدانید جایگاه توسل به ائمه علیهم السلام و این که به ما می گویند از منظر امام معصوم سیر خود را انجام دهید، به چه معنی است.

توسل بر این مبنا است که متوجه ی حضور انسان های کاملی هستیم که هیچ مانعی بین آن ها و جنبه ی کمالی موجودات نیست و آن ها می توانند هرکس را به جنبه ی کمالی اش متصل گردانند. به امامان متوسل می شویم که ما را از موانع کمالمان آزاد کنند و از حجاب ها نجات دهند تا حقیقت برایمان روشن شود، چون به خودی خود و با تکیه بر خود هرگز نمی توانیم از نقص ها و حجاب های خود رها شویم مگر به نور انسان های کامل. قدم اول آن است که متوجه نقص های خود و حقیقت عبودیت مان بشویم، به همین جهت تا به ذلّ عبودیت نرسیم راه توسل گشوده نمی شود تا بتوانیم دامن اهل البیت علیهم السلام را بگیریم. تا زمانی که به خود و قوای خود نظر داریم گرفتار حجاب هستیم و خود را محتاج عنایات حق نمی دانیم در حالی که:

بی عنایات حق و الطاف حق

گر ملک باشد سیه باشد ورق

این که بعضی متوجه نمی شوند بدون واسطه ی فیضی که صورت تامه ی اسماء الهی است محال است کسی جلو برود، چون هنوز کار را شروع

نکرده اند تا متوجه نقص خود بشوند. وقتی شروع کردیم متوجه می شویم چقدر نیاز به دست گیری داریم و باید چشم خود را از مددهای انسان های کاملی که عالم به اسم اعظم هستند برداشت، در عین این که اسم اعظم، اعظم اسماء الهی است.

حضرت در ادامه می فرمایند: «وَمَعَ هَذَا كُلِّهِ نَأْكُلُ وَنَشْرَبُ وَنَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ» با آن که عالم به اسم اعظم هستیم در جایگاه خود یک انسانیم با همه ی نیازهای انسانی مثل خوردن و نوشیدن و برای رفع حوائج زندگی به بازار رفتن «وَنَعْمَلُ هَذِهِ الْأَشْيَاءَ بِأَمْرِ رَبِّنَا»؛ و همه ی این کارهایی را که به نور اسم اعظم انجام می دهیم، به امر پروردگاران است.

چنانچه ملاحظه می فرمائید، خداوند همه ی امور را در اختیار انسان کامل قرار داده تا ما نگوئیم خودمان تصمیم می گیریم و در نتیجه در کلافه ی ناتوانی فرو رویم و بعد برای خود تحلیل کنیم چون آن کار را نکردم نتیجه نگرفتم، غافل از این که اگر صدها حساب هم با خود کرده بودیم هیچ نتیجه ای نمی گرفتیم چون بدون توجه به انسان کامل و واسطه ی فیض الهی می خواستیم جلو برویم و به نتیجه ی کامل هم برسیم. همین طور که شاه بعد از آن که سقوط کرد فکر می کرد اگر در سال ۴۲ حضرت امام خمینی «رضوان الله علیه» را اعدام کرده بود رژیمش سقوط نمی کرد! فکر می کرد دنیا دست اوست. نمی فهمید با ظلم هایی که کرد خداوند سقوط را بر پیشانی آن رژیم حک نمود. همه ی انسان های فاسد وقتی با شکست خود روبه رو می شوند، همین طور فکر می کنند، با این تصور که می توانسته اند کاری در مقابل سنت های الهی انجام دهند و انجام نداده اند. قرآن

می فرماید: «لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا»؛ (۱) خداوند قضایی می راند تا آن کاری که باید بشود انجام شود، حتی به دست خود فاسدان.

آری تا نظر به خود داریم در کلافه ها گرفتار می شویم و راه سقوط و ناکامی خود را نمی بینیم. اولین قدمی که مقام حساب می شود، این است که همه ی همت ما در جهت نفی میل نفس امّیاره باشد و نظر را به حق بیندازیم تا حق با جلوه ی اسماء حسنائش، در جمال ائمه ی معصومین علیهم السلام به کمکمان آید و از ما دستگیری کند. راز همه ی موفقیت ها را باید در انصراف از خود و نظر به حق جستجو کرد، در این صورت حجاب ها پاره می شود و حق نمایان و رابطه برقرار می گردد. گفت:

با خودی تو لیک مجنون بی خود است

در طریق عشق هوشیاری بد است

محبوب جان هر انسانی وقتی ظهور می کند و جذبه های خود را شروع می نماید که نظر را از خود برداریم و به او بیندازیم و تمام نجات در نظر به حق نهفته است. و در همین راستا حضرت راز این که خداوند آن ها را شایسته ی چنین مقامی دانست روشن می کنند که: «وَ نَحْنُ عِبَادُ اللَّهِ الْمُكْرَمُونَ الَّذِينَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ»؛ ما بنده های مورد کرامتی بودیم که از اراده و سخن خداوند پیشی نگرفتیم و به امر او عمل می کردیم. وقتی منتی آن ها وسط نیست حق در میدان است و تمام حرکات و سکنات وجود مقدسشان فعل الله می شود. مقامشان مقام ظهور اسم جامع الهی یعنی اسم اعظم است. و چون مقام اسم اعظم، حضور در

کل هستی است آن‌ها دارای چنین حضوری می‌شوند و دست همه را می‌گیرند تا به مقصد برسانند و خودشان را هم جز بنده‌ی خدا نمی‌دانند.

از خداوند باری تعالی با تمام وجود تقاضا می‌کنیم که ما را اولاً: متوجه‌ی مقام این ذوات مقدس بگرداند. ثانیاً: توفیق توسلات عالی نسبت به آن مقام به ما عطا بفرماید.

«والسلام علیکم ورحمہ اللہ وبرکاتہ»

جلسه ی بیست و چهارم: برکات معرفت به حقیقت نورانی ائمه علیهم السلام

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

همین طور که مستحضرید حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در حدیث مبارک نورانیت بعد از آن که مطالبی را در مورد مقام اسم اعظم فرمودند در آخر حدیث می فرمایند: «وَجَعَلْنَا مَعْصُومِينَ مُطَهَّرِينَ وَفَضَّلْنَا عَلَى كَثِيرٍ مِنْ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ فَتَحْنُ نَقُولُ [الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ] وَحَقَّتْ كَلِمَةُ الْعَذَابِ عَلَى الْكَافِرِينَ أَعْنَى الْجَاهِدِينَ بِكُلِّ مَا أَعْطَانَا اللَّهُ مِنَ الْفَضْلِ وَالْإِحْسَانِ» خدا ما را معصوم و مطهر قرار داد و بر بسیاری از بندگان مؤمنش برتری داد و ما اظهار می داریم؛ «حمد خدایی را که ما را در این رابطه هدایت فرمود و اگر خداوند ما را هدایت نکرده بود ما هرگز به خودی خود هدایت نمی شدیم» و او کلمه و سنت عذاب را بر کافرین یعنی آن هایی که منکر عنایات الهی به ما هستند، قرار داد.

کمال ائمه عليهم السلام و حفظ عصمت

از نکاتی که عزیزان در معارف دینی باید مستحضر باشند این مسئله است که مقام عصمت برای ائمه عليهم السلام از طرف خدا شروع می شود و وظیفه ی آن ها این است که آن مقام را حفظ کنند. خداوند ائمه عليهم السلام را معصوم قرار می دهد و آن ها باید در تمام عمر عصمت خود را حفظ کنند، در حالی که به بقیه ی افراد پیشنهاد می شود گناه نکنند تا آرام آرام به عصمت اکتسابی برسند. سخت ترین کار این است که کسی را از ابتدا در مقام عصمت و طهارت قرار دهند سپس بگویند آن عصمت را حفظ کن. خداوند می دانسته که ائمه عليهم السلام چنین همت و استعدادی دارند که عصمت خود را در عین زندگی مثل سایر انسان ها، حفظ کنند. به ما دستور می دهند دروغ نگوئید، با این که می پذیریم دروغ نگوئیم ولی غفلت می کنیم و پس از مرتکب شدن، توبه می کنیم و دوباره غفلت می کنیم و دوباره توبه می کنیم تا آرام آرام بالأخره می رسیم به جایی که دیگر دروغ نمی گوئیم. حال به کسانی با حفظ اختیار و داشتن غضب و شهوت و سایر امور انسانی، دروغ نگفتن را بدهند و بگویند آن را حفظ کنید. اگر کمی فکر کنید تصدیق می فرمائید چه کار مشکلی است و نه تنها خداوند به آن ها می فرماید حالت دروغ نگفتن را حفظ کنید، بلکه اگر دروغ گفتند به کلی از آن مقام برای همیشه ساقط می شوند. ما اگر خطایی هم کردیم توبه می کنیم ولی انسان های معصوم با یک گناه به کلی از مقام عصمت خارج می شوند، به همین جهت تمام عمر در حالت حفظ آن مقام هستند و کمال آن ها حفظ مقام عصمت است در عین داشتن غضب و شهوت،

همین موجب کمال آن ها می شود. مثل این که یک دانشجو در ابتدا در تمام دروس نمره ی بیست بگیرد، کمال او حفظ همان نمره هایی است که ابتدا آورده است. پس این که می پرسند آیا معصومین هم کمال دارند؟ جواب آن است که کمال آن ها حفظ عصمت است، آن ها باید تمام عمر، خود را در قله ی کمالی که قرار گرفته اند حفظ کنند و از آن جایی که وقتی نفس انسان به کمال لازم رسید عزرائیل علیه السلام آن را قبض می کند، در مورد ائمه علیهم السلام نیز وقتی با حفظ عصمت، کمال لازم را اخذ کردند، نفس آن ها را قبض می نماید. کمال آن ها به کامل تر شدن نیست به حفظ عصمت است، عصمتی که امیرالمؤمنین علیه السلام در وصف آن فرمودند: «وَجَعَلْنَا مَعْصُومِينَ مُطَهَّرِينَ»؛ و خداوند ما را معصوم و مطهر قرار داد. «وَفَضَّلْنَا عَلَيَّ كَثِيرًا مِنْ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ» و بر اکثر بنده های مؤمنش برتری داد. «فَنَحْنُ نَقُولُ «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْ لَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ» و بدون آن که ما آن را از خود بدانیم می گوئیم: حمد خدا را که ما را به این مقام هدایت کرد و اگر هدایت خدا نبود به اینجاها نمی رسیدیم. در عین آن که خداوند عالم است که این افراد آن نعمت بزرگ را می توانند حمل کنند. به قول مولوی:

راند حق این آب را در جوی تو

آفرین بر دست و بر بازوی تو

در ادامه می فرماید: «وَ حَقَّتْ كَلِمَةُ الْعَذَابِ عَلَى الْكَافِرِينَ» و کلمه ی عذاب بر کافرین محقق شد. «أَعْنَى الْجَاذِبِينَ بِكُلِّ مَا أَعْطَانَا اللَّهُ مِنَ الْفَضْلِ وَالْإِحْسَانِ» کافرین یعنی آن هایی که منکر آن فضل و احسانی

هستند که خداوند به ما داده است. پس اگر کسی باور نکند در نظام الهی چنین مقامی هست گرفتار کفر شده و کافر است.

ارزش فارابی آن است که اندیشه ی بشر را در نگاه فلسفی متوجه حقایقی کرده که قبلاً چنین معارفی مطرح نبوده و موضوع عقل فَعَال و عقل بالمستفاد را به میان آورد. فارابی می خواهد با آن زبان وجود حقیقتی را در عالم گوشزد کند که امیرالمؤمنین علیه السلام در این روایت از آن خبر دادند. چون عموماً وقتی می گوئیم امام فوق عالم است، انسان های معمولی به جای مقام نوری یک شخص را تصور می کنند، در صورتی که در آن مقام، شخص مطرح نیست، و شخص امام در این دنیا مصداق عینی آن مقام است و باید از طریق توجه به حرکات و سکانات امام به مقام او نظر کنیم تا بتوانیم وجود آن مقام را تصدیق نمائیم و گرفتار انکار و کفر نگردیم. فارابی برای این که این مشکل پیش نیاید با زبان فلسفی موضوع را ارائه می دهد، هر چند بعد از آن که وجود آن مقامات ثابت شد، واژه هایی مثل «قلم اعلا» و «نفس کلیه» و «واسطه ی فیض» رساتر است، ولی تصور صحیح آن با طرح موضوع عقل فَعَال و عقل بالمستفاد کارگشا است.

حاصل قضیه این که اولین شرط برای ورود به ایمان و تعالی یافتن در تفکر صحیح، توجه داشتن به مقام انسان های کامل است و این که حقایقی در این عالم هست که حامل اسم اعظم خداوند می باشند و ملاک ایمان و کفر افراد و بهشت و جهنم رفتن انسان ها چنین انسان هایی اند. مطمئن باشید اگر این موضوعات درست مطرح شود بشریت نه تنها انکار نمی کند بلکه استقبال می نماید و جلو می رود. وقتی در دروس فلسفه ی اسلامی بحث

علم خدا پیش آمد در ابتدا باورمان نمی آمد با چنین معارف عمیق و دلپذیری روبه رو می شویم مبنی بر این که علم خداوند، علم اجمالی در عین کشف تفصیلی است، در آن جا پیش خود گفتم مگر می شود کسی با چنین معارفی روبه رو شود و انکار کند؟ در آن حال انسان ملاحظه می کند عجب دنیای زیبایی است و چقدر حضور خداوند در عالم دلپذیر است و ما از آن غافل بودیم. توجه به این نحوه حضور برای خداوند توسط ائمه علیه السلام گوشزد شده و فیلسوفان اسلامی آن ها را تئوریزه کرده اند، مثل کاری که فقها بر روی روایات فقهی انجام می دهند و آیات و روایات را به صورت فتوا در می آورند.

حضرت می فرمایند: کافر از آن جهت کافر است که نظام الهی را آن طور که هست نمی شناسد و متوجه چنین حقایق عالیه ای در عالم نیست. کفر اعتقادی غیر از کفر فقهی است. بعضی ها از نظر فقهی کافر نیستند و می توان دست تر به آن ها گذاشت. ولی اعتقادشان آن اعتقادی نیست که باید باشد. حتماً شنیده اید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در رابطه با فکری یا عملی می فرمایند: چنین افرادی مجوس امت من، یا یهود امت من هستند. (۱) این یعنی عقاید و اعمالشان مطابق امت من نیست. آن وقت عنایت داشته باشید وقتی خداوند می فرماید: «وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ» (۲) خداوند کافران را هدایت نمی کند. پس اگر کسی متوجه چنین مقاماتی برای اهل البیت علیهم السلام نشود، از هدایت الهی محروم خواهد شد و راه به جایی نمی برد و

۱- رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرمایند: قدریه مجوس امت من هستند (بحار الأنوار، ج ۵، ص ۴۷).

۲- سوره ی بقره، آیه ی ۲۶۴.

به اهداف عالی‌ه ای که جانش باید برسد، نمی‌رسد. حضرت می‌فرمایند: کلمه‌ی عذاب بر کسانی محقق می‌شود که منکر آن کمالاتی باشند که خداوند به ما داده. متأسفانه بعضی از مواقع ارزش‌ها وارونه می‌شود، در یک نظام سالم، ایثار ارزش است ولی قبل از انقلاب اندیشه‌ی کمونیست‌ها طوری شده بود که اگر کسی به فقرا ایثار می‌کرد و مالی به آن‌ها می‌بخشید شدیداً به او انتقاد می‌کردند که با این کار روحیه‌ی مقابله‌ی مستضعفین با نظام شاهنشاهی را ضعیف می‌کنی و انقلاب عقب می‌افتد. در مورد نظر به مقام آسمانی ائمه‌علیهم‌السلام هم به جای آن که متوجه چنین مقاماتی شوند و جهت خود را با توجه به نور آن ذوات مقدس، آسمانی کنند، شروع می‌کنند به اشکال گرفتن که آیا این یک نوع تبعیض نیست که خداوند چنین کمالاتی را به عده‌ای خاص داده؟ و از این طریق راه‌گشایش معارف عالی‌الهی را بر روی خود می‌بندند و راه کفر و تحقق عذاب الهی را می‌گشایند.

بصیرت حقیقی

بالآخره پس از طرح این نکات ظریف و معارف عالی حضرت می‌فرمایند: «يَا سَلْمَانَ وَ يَا جُنَيْدَ بْنَ مَرْثَدَةَ! فَهَذَا مَعْرِفَتِي بِالنُّورَانِيَّةِ» ای سلمان و ای اباذر! این است معرفت به مقام نورانیت من که از آن سؤال می‌کردید. «فَتَمَسَّكَ بِهَا رَاشِدًا فَإِنَّهُ لَا يَبْلُغُ أَحَدٌ مِنْ شَيْعَتِنَا حَيْدَ الْإِسْتِصْرَارِ حَتَّى يَعْرِفَنِي بِالنُّورَانِيَّةِ» پس به آن تمسک جوئید و آن را محکم بگیرید، آری «فَتَمَسَّكَ بِهَا رَاشِدًا» با اندیشه‌ای که حکایت از رشد صاحب آن اندیشه

دارد به آن تمسک جوید و از آن بهره مند شوید. با شعور و هوشیاری عالمانه با آن برخورد کنید. «فَإِنَّهُ لَا يَبْلُغُ أَحَدٌ مِنْ شِيعَتِنَا حَتَّى يَعْرِفَنِي بِالنُّورَانِيَّةِ» حقیقت این است که هیچ کدام از شیعیان ما به بصیرت واقعی نمی رسند مگر این که ما را به نورانیت بشناسند.

همه ی حرف بنده و تأکیدهایی که خدمت شما داشتم این بود که نگذاریم در توجه به مقام اهل البیت علیهم السلام، مقام نورانیت آن ها از منظر ما مخفی بماند. بعضی ها امیرالمؤمنین علیه السلام را چون مرد عدالت است قبول دارند، به این افراد نمی گویند بصیر. چنانچه ملاحظه فرمودید بنا به سخن امیرالمؤمنین علیه السلام بصیرت آن است که متوجه مقام نورانیت حضرت بشویم و به جای آن که مقام حضرت را پائین بیاوریم تا برایمان قابل درک باشند، باید خود را بالا ببریم تا حضرت را در عالی ترین مقام درک کنیم. بصیرت واقعی آن است که شیعیان حضرت، حضرت را به نورانیت بشناسند تا نظرشان به حضرت، مانند نظر به افراد معمولی نباشد و فکر کنند می شود علی علیه السلام را با سایر خلفا مقایسه کرد منتها علی علیه السلام افضل از آن ها است، غافل از این که آن حضرت در مقامی هستند که احدی در آن مقام نیست و کمال سایر انسان ها در شناختن آن مقام و بهره بردن از نور آن حضرت است. تعداد کمی از یاران امیرالمؤمنین علیه السلام متوجه مقام اصلی حضرت شدند، به همین جهت روایت می فرماید: اکثر امت بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم مرتد گشتند، (۱) یعنی جهت خود را از نظر به مقام نورانیت

۱- حضرت علی علیه السلام می فرمایند: «إِنَّ النَّاسَ كُلَّهُمْ اذْتَدُّوا بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلِمَ غَيْرَ أَرْبَعَةٍ» (کتاب سلیم بن قیس، ص ۵۹۸) مردم بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم همگی مرتد شدند مگر چهار نفر. این روایت خبر از آن می دهد که باید با نگاهی خاص علی علیه السلام را می پذیرفتند و گرنه کسانی که به صورت های عادی و سطحی حضرت را پذیرفته بودند بیش از چهار نفر بودند.

علی علیه السلام به سوی دیگری انداختند. وقتی آن طور که شایسته است متوجه مقام امام نشدند آنجایی که باید نهایت جانبداری را انجام دهند، نمی توانند تا آخر بمانند، چون نظر به حقیقت و ذات ولایت و جنبه ی آسمانی آن حضرت نداشتند. همین طور که در انقلاب اسلامی یک عده ای تا میانه ی راه آمدند، چون متوجه ذات انقلاب اسلامی و اتصال آن به غدیر نشدند. در صدر اسلام عده ای تلاش نکردند امیرالمؤمنین علیه السلام را پیدا کنند، بیشتر به دنبال آن بودند که افکار خود را به حضرت تحمیل نمایند، این ها به دنبال خود بودند و نه به دنبال آن امیرالمؤمنین علیه السلام که خداوند برای هدایت بشریت فرستاده بود و لازم بود در او ذوب شوند و این در صورتی عملی می شود که امام را در مقام نورانیت بشناسند، مقامی که عالم در قبضه ی آن است و به نحو کامل در کنار همه ی موجودات عالم حاضر است.

می فرماید: «فَإِذَا عَرَفْتَنِي بِهَا كَانَ مُشْتَبَهًا رَأً بِالْغَا كَامِلًا قَدْ خَاضَ بَحْرًا مِنَ الْعِلْمِ وَ ارْتَقَى دَرَجَةً مِنَ الْفَضْلِ وَ اطَّلَعَ عَلَى سِرِّ مِنْ سِرِّ اللَّهِ وَ مَكْنُونِ خَزَائِنِهِ» (۱) اگر کسی وارد این نگاه شد و ما را از این منظر شناخت دیگر بصیر شده و به رشد لازم رسیده، در دریایی از علم فرو رفته و به درجه ای بزرگ از فضل ارتقاء یافته و به سری از اسرار خداوند و خزائن پنهان الهی

آگاه شده. این که رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم می فرمایند: «ذَكَرْتُ عَلِيَّ عِبَادَهُ» (۱) یعنی متوجه مقام امیرالمؤمنین علیه السلام باشیم تا قلب ها و جان ها به سوی آن مقام سیر کند و از نور آن مقام بهره مند شود. عبادت یعنی رفع حجاب برای کشف حقیقت، با یادآوری مقام امیرالمؤمنین علیه السلام می توان با حقایق مأنوس شد و بالأخره به ملاقات خدا رفت. شما در مسیر معرفت به آن حضرت به کمتر از معرفت خدای عزوجل راضی نباشید. ما نمی دانیم لقاءالله به چه معنی است و چگونه باید به آن دست یافت، نه این که خدا همواره در منظر انسان نیست. خدا همه جا هست و از جهت او حجابی بین ما نیست. مگر می شود «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ» (۲) او اول و آخر باشد و از بندگانش محجوب باشد؟ شما به هنگام نظر انداختن به نور، همین که نگاه می کنید نور را مقابل خود دارید، هنر ما آن است که با نظر به مقام نوری حضرت مولی الموحدین علیه السلام یاد بگیریم چگونه با خدا روبه رو شویم. با نظر به حرکات و سکانات و سیره و گفتار حضرت علیه السلام به مقام نوری حضرت منتقل می شویم و با نظر به آن مقام، به نور خدا منتقل می گردیم، باید نگذاریم حجاب پیدا بشود. حجاب این است که بگوئیم خدا کو؟ به قول مولوی:

چون گهر در بحر گوید بحر کو

وآن خیال چون صدف دیوار او

گفتن آن کو، حجابش می شود

ابر تاب آفتابش می شود

بند چشم اوست هم چشم بدش

عین رفع سدّ او گشته سدش

۱- علامه حلی، کشف الیقین فی فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام، ص ۴۴۹.

۲- سوره ی حدید، آیه ی ۳.

بند گوش او شده هم هوش او

هوش با حق دار، ای مدهوش او

وقتی می خواهید با اسماء الهی مأنوس باشید اسماء الهی در جلواتش ظهور می کند و از طریق آن جلوات به اسماء منتقل می شوید و نظر به نور خدا می نمائید. به قول علامه طباطبائی «رحمه الله علیه» همین که خداوند گوش به من داده پس شنوایی را می شناسد. بنابراین همه ی گوش ها نمایش شنوایی حق است. همین که چشم را به من داده یعنی بینایی را می شناسد. پس همه ی چشم ها نمایش بصیرت حق است. این حداقل نگاهی است که می توان از طریق مظاهر، به نور الهی نظر نمود. روش المیزان این طور است که خیلی با ملاحظه خواننده خود را جلو می برد به طوری که اگر یک اروپایی منصف هم المیزان را بخواند راه پذیرش برایش باز باشد و بتواند از مظاهر الهی به سوی حقایق عالم منتقل شود. گفت:

صد هزار انگشت ایما گر برآید ز آستین

در حقیقت جز جمال تیر یکتاش نیست

آیا می توان گفت به دنبال خدایی هستیم که در صحنه نیست، واقعاً خدا خود را در حجاب می برد؟ درست است که یکی از صفات خدا غفار است و با غفاریت خود، خود را نیز می پوشاند ولی در همان حال که خود را پوشاند، خود را با غفاریت می نمایند، پس کجا در حجاب رفت؟ درست از همان جهت که در حجاب رفت، از همان جهت ظاهر گشت، چون «هُوَ... الظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ»؛ (۱) است، همانی که ظاهر است، باطن است. درخت جلوه ی حیات خدا است ولی خداوند با همین درخت که مظهر حی است، حی بودن خود را می پوشاند و شما برگ های سبز را می بینید.

برگ ها جلوه ی غفاریت خدا است که حیات خود را بپوشاند، در همین حال غفاریت خود را می نمایاند. طرف به رفیقش گفت:

ما نامه نوشتیم و جوابی نوشتی

این هم که جوابی نوشتی جواب است

می رسید به این که هر چه نگاه کنید و به هر چه نظر کنید حق است که خود را نمایانده و در جلوات کامله ی خود یعنی ائمه علیهم السلام با همه ی اسماء خود را نمایانده تا ما از اُنس کامل با او محروم نگردیم. وقتی با این دید جلو برویم ملاحظه می کنید، نه تنها همه ی عالم می تواند مظهر کامل ظهور حق باشد، جمال ائمه ی معصومین علیهم السلام مظاهر تامه ی حق خواهند بود. این دستگاهی است که باید با نظر به اهل البیت علیهم السلام پیدا شود. چیزی که حضرت باقر علیه السلام در دعای سحر ماه رمضان اظهار می داشتند که «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ عِزَّتِكَ» خدایا از مقام نورانی عزتت از تو تقاضا داریم، آن هم از آن جنبه از عزتی که «بِأَعزِّهَا» بالاترین مرتبه از عزت است. یک مرتبه نظر می کنید به این حقیقت که همه ی مظاهر می تواند جلوه ی بالاترین عزت باشد، لذا عرض می کنید «وَكُلُّ عِزَّتِكَ عِزَّةٌ» و همه ی مظاهر عزت تو، مظهر عالی ترین عزت است. ما نباید در حجاب رویم و از رویارویی با عالی ترین عزت محروم شویم و در کنار هر چیز اسم اعظم یعنی حضور ائمه علیهم السلام را ننگریم. چون خدا با هر اسمی که در صحنه باشد به تمام و کمال در صحنه است. تمام فرازهای دعای سحر یک نحوه رجوع به حق است آن هم رجوع به مرتبه ی عالیه ی حق که در همه ی مظاهر می توان با آن مرتبه ی عالیه مرتبط شد، منتها باید از ائمه علیهم السلام که مظهر کامل اسماء الهی هستند شروع شود و به همان ها که حامل اسم اعظم می باشند

ختم گردد، تا وقتی اظهار می دارید «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ بَهَائِكَ»؛ بتوانید نظر کنید به «بَاهَاءُ» به آن عالی ترین صورت «بَهَاء» که مقام جامعیت اسماء و مرتبه ی عالی ی آن ها است. دارید می گوئید من هرچه نگاه می کنم همان مرتبه ی عالی ی را می بینم. چون در جلسات قبل عرض شد وقتی امام حامل اسم اعظم بود، نه تنها حامل همه ی اسماء است بلکه از هر اسمی جنبه ی اعظم و اشد آن را دارا است و رسیدن به این نگاه، رسیدن به واقع بینانه ترین نگاه است، زیرا چیزی در این عالم نیست که مانع ظهور حضرت حق شود و حجاب او گردد، مشکل در خود ما است و حجاب هایی که با نظر به خود در خود پدید آورده ایم که گفت:

حجاب راه تویی حافظ از میان برخیز

که در میان تو و او به جز تو حائل نیست

امیدوارم از طریق توجه به این روایت عزیزالقدر توانسته باشیم دریچه های ارزشمندی از معارف الهی را در جلو خود باز کنیم. خداوند به حقیقت خودش و به حقیقت وجود مقدس صاحب الأمر عجل الله تعالی فرجه الشریف و به حقیقت آن هایی که با امید فراوان به سوی اُنس با پروردگارشان قدم می زنند ما را مؤمن به مقام اولیاءاش بگرداند.

«والسلام علیکم و رحمہ اللہ و برکاتہ»

منابع

قرآن

نهج البلاغه

غرر الحكم

تفسير الميزان، علامه طباطبائي «رحمه الله عليه»

اسفار اربعه، ملاصدرا «رحمه الله عليه»

بحار الأنوار، محمدباقر مجلسي «رحمه الله عليه»

الكافي، ابي جعفر محمد بن يعقوب كليني «رحمه الله عليه»

روح مجرد، آيت الله حسيني طهراني «رحمه الله عليه»

مصباح الهدايه الى الخلافه و والولايه، امام خميني «رحمه الله عليه»

سلسله مباحث امام شناسي، آيت الله حسيني تهراني

الغدیر، علامه امینی

كشف اليقين في فضائل امير المؤمنين عليه السلام، علامه حلي

فتوحات، محي الدين بن عربي

أمالی، شيخ صدوق

عيون أخبار الرضا عليه السلام

شرح فصوص قيصري، سيدجلال الدين آشتياني

شرح نهج البلاغه، ابن ابي الحديد

نهج الحق و كشف الصدق، علامه حلي

الاحتجاج على اهل اللجاج، احمد بن على طبرسى

ولايت كليه، سيد حسن ميرجهانى طباطبايى.

كيمياى وصال، آيت الله محمد شجاعى

ارشادالقلوب

چهل حديث، امام خمينى «رضوان الله تعالى عليه»

آثار منتشر شده از استاد طاهرزاده

- معرفت النفس و الحشر (ترجمه و تنقیح اسفار جلد ۸ و ۹)
- گزینش تکنولوژی از دریچه بینش توحیدی
- علل تزلزل تمدن غرب
- آشتی با خدا از طریق آشتی باخود راستین
- جوان و انتخاب بزرگ
- ده نکته از معرفت النفس
- کربلا، مبارزه با پوچی ها (جلد ۱ و ۲)
- زیارت عاشورا، اتحادی روحانی با امام حسین علیه السلام
- فرزندانم این چنین باید بود (شرح نامه حضرت علی به امام حسن «علیهما السلام»، نهج البلاغه، نامه ۳۱)
- فلسفه حضور تاریخی حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه الشریف
- مبانی معرفتی مهدویت
- مقام ليله القدری فاطمه علیها السلام
- از برهان تا عرفان (شرح برهان صدیقین و حرکت جوهری)
- جایگاه رزق انسان در هستی
- زیارت آل یس، نظر به مقصد جان هر انسان
- فرهنگ مدرنیته و توهم
- دعای ندبه، زندگی در فردایی نورانی
- معاد؛ بازگشت به جدی ترین زندگی

• بصیرت فاطمه زهرا علیها السلام

• جایگاه و معنی واسطه فیض

• امام خمینی و خود آگاهی تاریخی

- انقلاب اسلامی، برون رفت از عالم غربی
- انقلاب اسلامی، باز گشت به عهد قدسی
- جایگاه اشراقی انقلاب اسلامی در فضای مدرنیسم
- مبانی نظری و عملی حب اهل بیت علیهم السلام
- ادب خیال، عقل و قلب
- عالم انسان دینی
- جایگاه جنّ و شیطان و جادوگر در عالم
- هدف حیات زمینی آدم
- آنگاه که فعالیت های فرهنگی پوچ می شود
- صلوات بر پیامبر صلی الله علیه وآله و سلم؛ عامل قدسی شدن روح
- زن، آن گونه که باید باشد
- خطر مادی شدن دین
- چگونگی فعلیت یافتن باورهای دینی
- هنر مردن
- راز شادی امام حسین علیه السلام در قتلگاه
- تمدن زایی شیعه
- امام و مقام تعلیم به ملائکه
- امام و امامت در تکوین و تشریح

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

